

هو

۱۲۱

آیات حسن و عشق

جلد اول

سیر تصوف و عرفان تا قرن پنجم هجری

همراه با

شرح زندگانی و آثار شیخ احمد غزالی

تألیف

دکتر حشمت الله ریاضی

به کوشش: اکرم شفائی

فهرست

مقدمه مؤلف..... ۴

بخش اول

فصل اول - معرفت شهودی.....	۹
تعلیقات فصل اول.....	۱۹
فصل دوم.....	۲۱
سیر عرفان از زمان حضرت رسول خدا ﷺ.....	۲۲
تا عهد حضرت امام جعفر صادق <small>علیه السلام</small>	۲۲
تعلیقات فصل دوم.....	۳۲
فصل سوم.....	۳۴
دوران شکوفائی فرهنگ اسلامی.....	۳۵
تعلیقات فصل سوم.....	۵۲
فصل چهارم.....	۵۶
بررسی اجمالی تصوف در قرن چهارم.....	۵۷
تشکیلات تصوف مقام اولیاء و اقطاب.....	۵۷
اول موضوع قطبیت و شیخوخیت.....	۵۷
دوم ساختن خانقاهها.....	۵۸
سوم پشمینه پوشی.....	۵۹
چهارم مباحث الهی.....	۶۰
پنجم- وضع تصوف در قرن چهارم پس از رحلت جنید بغدادی.....	۶۱
نام صوفیان بزرگ پس از جنید تا شیخ احمد غزالی.....	۶۵
کتابهایی که در تصوف بوسیله صوفیان تا اواخر قرن چهارم تألیف شده.....	۶۷
تعلیقات فصل چهارم.....	۶۸
فصل پنجم.....	۷۰
تصوف در قرن پنجم.....	۷۱
سلسله‌های صوفیه‌ای که تا قرن پنجم در اصول طریقت پدید آمدند.....	۷۳
موقعیت و وضعیت جامعه اسلامی در قرن پنجم هجری.....	۷۸
تصوف در سه آینه «فتوت، عیاری، ملامت».....	۸۱
بزرگان صوفیه که در قرن پنجم وفات کرده‌اند.....	۸۶
تعلیقات فصل پنجم.....	۸۹

بخش دوم

۹۲	فصل اول
۹۲	دو ستاره، دو برادر فقیه و عارف.
۹۴	سیر و سلوک احمد غزالی.
۹۶	شیخ احمد در مقام قطبیت.
۱۰۳	ارشاد شیخ احمد غزالی.
۱۰۷	روش تبلیغ شیخ احمد غزالی.
۱۰۹	تعلیقات فصل «۱» شیخ احمد غزالی.
۱۱۲	فصل دوم.
۱۱۲	تربیت شدگان شیخ ابوالفتح مجدالدین احمد غزالی.
۱۱۵	عرفا بزرگانی که با شیخ بوده‌اند.
۱۱۶	تعلیقات فصل ۲.
۱۱۷	فصل سوم.
۱۱۷	قدح کنندگان و مدح کنندگان شیخ احمد غزالی.
۱۱۹	آنچه علما و عرفا و مورخین و محققین.
۱۱۹	در مدح غزالی گفته‌اند.
۱۲۳	تعلیقات فصل ۳.
۱۲۴	فصل چهارم.
۱۲۴	اعتراضاتی که بر شیخ احمد غزالی شده است.
۱۳۱	جمال پرستی و شاهد بازی.
۱۳۸	انتقاد بر شیخ احمد غزالی درباره وجد و سماع.
۱۴۳	تعلیقات فصل ۴- اعتراضات بر غزالی.
۱۴۵	فصل پنجم.
۱۴۵	سلسله‌های صوفیه که به شیخ احمد منتسبند و بعد از وی جدا شدند.
۱۴۷	تعلیقات فصل ۵- سلسله‌ها.
۱۴۸	فصل ششم.
۱۴۸	تشیع شیخ احمد.
۱۵۲	تعلیقات فصل ۶- تشیع شیخ احمد.
۱۵۳	فصل هفتم.
۱۵۳	رحلت شیخ احمد غزالی.
۱۵۳	مکان قبر شیخ در قزوین.
۱۵۵	تعلیقات فصل ۷.
۱۵۶	فصل هشتم.
۱۵۶	مصنفات و مؤلفات شیخ احمد غزالی.

- ۱۵۷ بررسی اجمالی مصنفات شیخ احمد:
- ۱۶۷ شیخ احمد غزالی و چگونگی نثر و نظم او.
- ۱۶۹ تعلیقات فصل هشتم
- ۱۷۱ فهرست آیاتی که جلد اول کتاب آیات حسن و عشق مورد استفاده واقع شده به ترتیب صفحات
- ۱۷۴ فهرست احادیثی که در جلد اول کتاب آیات حسن و عشق مورد استناد واقع شده
- ۱۷۷ فهرست سلسله‌های و مکاتب اهل تصوف که در این کتاب آمده

مقدمه مؤلف

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

جهان را بلندی و پستی توئی ندانم چه ای هر چه هستی توئی

خدایا:

حسن تو فروزست زینائی من راز تو برون است زدانائی من
در عشق تو انبُهِست تنهائی من در وصف تو عجز است توانائی من

«شیخ احمد غزالی»

شنیده بودم که شب بود و روز، پنهان بود و آشکار شد، تجلی کرد و درخشید، **اللّه نور السموات و الارض**، ولی چه بود نمی دانستم.

شنیده بودم آن تجلی برکوه تابید، کوه تکه تکه شد و موسی بیهوش درافتاد. ولی چه بود، نمی دانستم. شنیده بودم که هستی ترانه عشق در سماع جان می سراید و می خواند. **يُسَبِّحُ لِلّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الارض**، ولی چه بود نمی دانستم.

در ازل پرتو حسنش ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
ازل؟ پرتو؟ حسن؟ تجلی؟ دم؟ عشق؟ آتش؟ عالم؟ تمام و یک پارچه رازها و رمزها و اشارت‌ها. چه می کردم؟
من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش
گفتند: دردی کشان مست و نهنگان دریای عشق که دریاها شراب عشق نوشتند و هنوز لب تشنه‌اند پی به راز و رمز برده‌اند ولی دهانشان بسته است.

هر که را اسرار حق آموختند مهر کردند و دهانش دوختند
پس چه باید کرد؟ «کلا منا اشاره» و اشاره «ما یدرک و لا یوصف» است. کدام اشاره؟ حرکت الکترون در اتم؟ آوای بلبل بر شاخ گل؟ موسیقی باد؟ رقص گیاه؟ چشمک ستارگان؟ درخشش خورشید؟ کلام خدا؟ وجود انسان کامل؟ اسماء اللّه؟؟؟ کدام؟ تا اینکه،

سحرم دولت بیدار بیالین آمد گفت برخیز که آن خسرو و شیرین آمد
و دیدم که: چشمش درخشید و «**اللّه نور السموات و الارض**» نور پاشید، هستی جوشید و «**انّما امره اذا اراد شیئاً ان یقول له کن فیکون**» آغازید، شب بود و روز شد «**وَالصَّبْحُ اِذَا تَنَفَّسَ**» دمید. بی رنگ همه رنگ شد «**و هو الاول و الاخر و الظاهر و الباطن**» درخشید، عالم رقصید و «**همی تمرّ مرّ السحاب**» پوئید. جان خروشید و «**یکاد زیتها یعضی ولو لم تمسه نار نور علی نور**» بخشید. و سروش سرود: «**یحییهم و یحبّونه**».

عشق از عدم از بهر من آمد بوجود من بودم عشق را ز عالم مقصود

و دیدم که: هوالحق، آدم شد، یوسف شد، یونس شد، موسی شد، خضر شد، عیسی شد و محمد جامع و خاتم انبیاء شد و علی عالی اعلی از کمون بظهور و از خفا آشکار شد. هستی جان گرفت.... و آنگاه محراب خونین، و صحرای تفتان خون پالا شد.

عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود
از آسمان باران عشق بارید و با خون عاشقان بهم آمیخت و لاله سرخ داغ عشق را به خورشید نمود.... و عراقی در لمعات خواند:

«عشق مستولی گشت، سکون ظاهر و باطن را به ترانه «ان المحب لمن يهواه زوار» به رقص حرکت معنوی در آورد، که تا ابدالآباد، نه آن نغمه منفضی شود نه آن رقص منقرض، چه مطلوب نامتناهی است. آنجا زمزمه عاشق باشد:

تا چشم باز کردم نور رخ تو دیدم تا گوش برگشادم آواز تو شنیدم
و چگونه عاشق را سکون باشد که هر ذره‌ای کائنات محرک اوست، چه هر ذره‌ای علم وی، و هر کلمه‌ای را اسمی و هر اسمی را زبان زد است، و هر زبانی را قولی و هر قولی را از محب سمعی، و چون نیک بشنوی قابل و سامع را یکی یابی».

سرخ رنگ بود. هر کدام جرعه‌ای نوشیدند، ولی آزاد مردی استوار که به نیزه بی‌کسی تکیه زده بود، تمام نوشید و خواند: «یا سیوف خذینی»

این بار باده سرخ رنگ تر شد و هر کدام جرعه‌ای نوشیدند، و نه تن لاجرعه سرکشیدند و دیگران جرعه‌ای. ولی معروف و سری و جنید بایزید و شبلی و حلاج چند جرعه بیشتر نوشیدند.
ناگهان پیری افراخته قامت سر برافراشت و گفت:

بده تو پور مغان را بدست پیر مغان که روستم را هم رخس روستم کشدا

و چون نوشید چنین سرود:

هر دل شده‌ای، بهوش نتوان بودن بی‌ناله و بی‌خروش نتوان بودن
در محنت بیدلی و با درد فراق زین بیش همی خموش نتوان بودن

و چون معشوق را در حرم کبرائی خود مستغنی دید عاجزانه گفت: «معشوق همه حال خود معشوق است، پس استغنا صفت اوست و عاشق همه حال خود عاشق است، پس افتقار همیشه صفت او بود. و عشوق را هیچ چیز در نمی‌باید که خود دارد، لاجرم او استغناست».

«لعت من تراست، کمال محبت من مشاهده تست، و عنایت من سماع تست، و عنایت من سماع تست، نداری من منشور تست، معرفت من بوستان تست، انس من طاعت تست، ذکر من شراب تست، وصال من راه تست، و قرب من مشاهده تست،.....».

چنان جذب‌ه‌ای در سخنش بود که مست و بیخودم کرد. و چون بهوش آمدم از نامش پرسیدم، گفتند:

«شیخ ابوالفتوح مجدالدین امام احمد غزالی طوسی».

پرسیدم، گفتارش که آتش بیجان می‌افکند، نوشتارش کدامست و چگونه است، گفتند:
سوانح العشاق او سوز عاشقان است و رساله الطیورش پرواز جان و بحرالحقیقه‌اش آب حیات معرفت و عینیه‌اش تازیانه سلوک. مجالس و بحرالمحبه و مکتوبات و تجریدش غذای جان و نوش روان. گفتم که می‌نوشم، همه را می‌نوشم. گفتند: «هان زیاده منوش». گفتم از ساقی کمک می‌گیرم، و خواندم:

ساقی بنور باده برافروز جام ما مطرب که کار جهان شد بکام ما
و ساقی در پیمان‌ها جرعه‌ای چکاند ولی «چونکه خوردم نه عقل ماند و نه هوش» گفتند: «اگر شراب خوردی
جرعه‌ای فشان بر خاک»
گفتم بچشم. اما نتوانم که سخت در مانده‌ام، نه بضاعتی و نه توانی و نه....
گفتند: هستدکه بضاعت روحانیت دهند.
گفتم:

آنانکه خاک را بنظر کیما کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند
تقدیرکار خود که گوشه چشمی نمودند و گلم را بسرشتند و به پیمان زدند.... و خواستم تا بضاعت مالیم دهند.
گفتند: هستند بانیان خیر. گفتم کدامند؟ گفت: خدا خود ترا به آنها می‌شناساند که سرمایه خویش، آثار شیخ
احمد را بر مردم عرضه کنند.... و من بودم و انتظار.... تا روزی که دوستی دیرین که برادر طریق بود و مرا وی
انس و الفتی تمام، و نویسنده و اهل قلم و با هم می‌نوشتیم و ترجمه می‌کردیم بنام «حاج محمدرضا خانی»
مژده‌ای داد و گفت:

سیدی شریف و انسانی والا، درویش و درویش دوست که «میخ طویله برگل زده است نه بر دل» سالهاست که
کمر همّت بر میان بسته و مقبره مخروبه شیخ احمد غزالی را در قزوین تعمیر و مرمت نموده و هم اکنون در پی
آنست که شیخ را به همه صاحب‌دلان عالم بشناساند و با نشر آثارش خدمتی شایسته به عرفان و ادب اسلامی
ایران نماید. از نامش پرسیدم گفت: «جناب حاج آقا سید یوسف سعادت لاجوردی».
فردای آنروز بحضورش شتافتم او را مشتاق‌تر یافتم، کمر همّت بر میان بستم و بازو گشادم و این را که «آیات
حسن و عشق» نام نهاده‌ام، در سه بخش در دو مجلد پرداختم.

بخش اول را به سیر تصوّف و عرفان تا قرن پنجم هجری که عهد شیخ احمد غزالی است اختصاص دادم. بخش
دوم را به شناخت شیخ احمد غزالی و ارتباط فقهی و عرفانی او با برادرش امام محمد غزالی و نیز دفاع از
اتهامات وارده و اشاره به آثار او مختص گردانیدم. این دو بخش را در مجلد اول قرار دادم.
اما بخش سوم را اختصاص به شرح «کتاب سوانح العشاق» تالیف شیخ احمد غزالی» دادم. و مجلد دوم را ویژه
آن ساختم زیرا این کتاب الحقّ از ذخائر غنی اسلامی و ادب فارسی است. و چون بعضی از آثار شیخ احمد به
همّت آقایان هلموت ریتز، مهدی بیانی، گلچین معانی، ایرج افشار، حامد ربّانی، دکتر جواد نوربخش، احمد
مجاهد، نصراله پور جوادی، قبلاً معرفی شده بود من هم قاعده «الفضل للمتقدّم» را رعایت نموده ضمن بهره
یابی از آثارشان تنها به شرح آثار شیخ و بعضی ناگفته‌ها و برخی گفته‌ها پرداختم که از آن گریزی نبود. زیرا بقول
عین القضاة شاگرد و مرید راستین شیخ احمد: «آن را که عشق بیامدست زیبا آمد، دارنده دیگرست و خواننده
دیگر و داننده دیگر، ما را جز قلم و زبان ندانند».

و باید اذعان کنم که نه خود تنها قلم زدم که مولایم دستم گرفت و نوشتم آموخت:

این همه آوازا از شه بود گر چه از حلقوم عبدالله بود

و نیز برادر عارف و وارسته و خادم الفقرا آقای حاج محمد رضاخانی در تمام مراحل و تهیه و تالیف و طبع و
نشر یاریم نمود و قلم را از لغزش باز داشت و جناب حاج سید مرتضی مرتضوی در آغاز راهم نمود که مسیر را از
حسین بن علی علیه السلام جویم و در راه معصومین علیهم السلام پویم و پس از نگارش از راهنمایی دریغ
نفرمود، و در تصحیح آن کوشید و آقای مهندس حسن میرزا شریف با دقت همه آنها را خواند و تصحیح و

ویرایش نمود. آقای آزاد که الحقّ آزاد مردی است با قلم خود تحریر کرد و خانم یزدانی در تایپ و فتوکپی و برآوردن نیازهای کتابت عنایت فرمود. و اما جنای حاج سید یوسف سعادت لاجوردی که عمرش دراز و نامش گرامی باد مشوّق اصلی است که مرا بر این امر مهم واداشت و در همه موارد و مواقع از تشویق و بذل مال و راه گشائی دریغ نورزید و با سرمایه وی این مهم انجام شد. الحقّ چه خوش راه نمودند و بخشیدند و تحریر کردند که سپاس بر آنان باد و عنایت حقّ تعالی همراهشان و لطف مولا مددکارشان. و اکنون این من وامانده با همکاری همه آن نگارش خود را تقدیم می‌کند و متضرّعانه می‌گوید:

خیال حوصله بحر می‌پزم هیهات
چهاره‌است در سر این قطره محال‌اندیش
بسوی میکده نالان و دل شکسته روم
چرا که شرم همی آیدم ز کرده خویش

خاک پای عاشقان سوخته دل
حشمت الله ریاضی
هشتم فروردین ۱۳۶۹ هجری شمسی
مطابق با اول رمضان ۱۴۱۰ هجری قمری

بخش اول

فصل اول - معرفت شهودی

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ذره ذره عاشقان آن جمال می‌شابد در علو همچون نهال
وجود متعین که تجلی ظهوری وجود مطلق است، دارای مراتب بسیار می‌باشد که ز نازلترین مراتب انسانی با نیروی جاذبه «الیه المصیر» و «الیه راجعون» با حرکت جوهری تکوینی، مبتنی بر شعور و شوق ذاتی، هدفگرا و راهی سر منزل مقصود و بسوی غایت و مطلوب و مقصودی مشخص در حرکت است، و همین حرکت، زبان تکوینی تسبیح و تقدیس آنان بشمار می‌آید زیرا با خلع مدام از نقض، و لبس به کمال برتر همواره تسبیح و تحمیدگویی ذات حقد

«تُسَبِّحُ لَهُ السَّمَاوَاتُ السَّبْعُ وَالْأَرْضُ وَمَنْ فِيهِنَّ وَإِنْ مِّنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَّا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ» الاسرا - ۴۴ یعنی آسمانهای هفتگانه «و نیز مراتب هفتگانه عوالم مجرد که شامل عقول و نفوس و اعیان ثابته است» و زمین «و نیز عالم طبیعت و بشریت و قابلیت» و هرکه در آن است خدایرا ستایش می‌کنند و هیچ چیز وجود ندارد جز اینکه به حمد خدا مشغول است. چنانکه مولوی در مثنوی می‌گوید:

جمله ذرات عالم در نهان	با تو می‌گویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هشیم	با شما نا محرمان ما خامشیم
چون شما سوی جمادی می‌روید	محرمان جان جمادان کی شوید
از جمادی در جهان جان روید	غلغل اجزای عالم بشنوید

و هر چه این شعور و شوق درونی برتر شود آن موجود متکاملتر می‌گردد، چنانکه در جماد که روح جمادی بالا قضا و بالقوه وجود دارد شعور و شوق در حکم صفر جلوه‌گر است، و آنرا بشل جسم بی‌جان و بی‌شعور می‌نمایاند، در حالیکه تسبیح و تحمید جمادات علاوه بر مفهوم حرکت تکاملی از قوه به فعل به مفهوم شعور و عشق و حرکت به کمال مطلق نیز معنی می‌دهد «مانند نالیدن استن حنانه از هجر رسول ﷺ» و چون از حالت جمادی با عشق ذاتی که حرکت جوهری است از نقض خلع، و بکمال ملبس شود و روح نباتی در آن فعلیت یافته و بصورت گیاه تعین یابد و لباس نباتی پوشد علاوه بر ظهور نیازهای مرتبه‌ای وجود خودش که تغذیه و تنفس و تولید مثل و حرکت وضعی و کمی و کیفی حاصله از حرکت جوهری است، شعور و شوق او برتر می‌شود. و اهل علم هم به آن شعور نهائی گیاه که احساس اوست پی می‌برند. و چون از این مرتبه متکاملتر شود و روح حیوانی از آن ظهور یابد شعور و شوقش مشهو خاص و عام می‌شود در این مرحله علاوه بر نیازهای نباتی، احساساتی مبتنی بر سیانت ذات و دفاع از خود چون شهوت و غضب و احساس پیش از وقوع و غیره هم همراه با حرکات انعکاسی و غریزی در او ظهور می‌یابد که البته با تربیت مبتنی بر آن زمینه و خصوصیت‌ها، یادگیری جزئی و تقلیدی در بعضی از انواع حاصل می‌شود. پس از گذراندن مرحله حیوانی و تکامل مرتبه‌ای به حالتی می‌رسد که روح انسانی در او ظهور می‌یابد و علاوه بر خصوصیات جمادی و نباتی و حیوانی حالت عقل و اراده و فعل اختیاری و احساس تکلیف و مسئولیت وجدانی و یادگیری و کلی‌سازی و فعل و انفعالات گسترده و متضاد که با افعال بشری گویند از او ظهور می‌یابد که در واقع ظهور ذات و صفات و افعال و روح انسانی است در قالب بشری. پس روان انسانی در واقع «فرایند ترکیبی روح الهی و جسم خاکی استن زیرا روح

انسانی جلوه روح الهی و وجود مطلق است که آن بسیط الحقیقه بوده کل الاشیاء است. لذا علاوه بر دارا بودن صفات حیوانی و گیاهی و جمادی و کلاً ما سوی الله، دارای صفات الهی بلقوه و در حد مرتبه خلافت و ولایت که جامع مخلوقات و موجودات ارضی و سماوی و مادی و غیر مادی و محسوس و معقول است می‌باشد. در این مرتبه شعور و شوق او بلقوه گسترده و منبسط است و شعور به شعور و علم به علم او هو بلقوه وسیع و منبسط می‌باشد که به نسبت درک خویشتن خویش و معرفت به نفس و تلاش و پویش در بکار اندازی استعدادهای خودآگاه و نیمه خودآگاه و ناخودآگاه و گشودن درهای حواس ظاهری و باطنی و عقل و دل از مراتب معرفت‌های حسّی و سطحی و علمی و فلسفی گذشته به معرفت کشف و شهودی و مشاهده‌ای نائل می‌شود و هدف از خلقت آفریدگار که معرفت است برایش حاصل می‌گردد. زیرا خدای تعالی فرمود: «**كُنْتَ كُنْزاً مَخْفِياً فَاحْبِبْتَ اَنْ اَعْرِفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِكِي اَعْرِفَ**» یعنی: «من گنج مخفی بودم دوست داشتم شناخته شوم مخلوقات را آفریدم تا شناخته شوم».

بهر حال تنها حضرت انسان است که بخاطر جامعیت وجودی و مظهریت تامه می‌تواند باقسام علم و معرفت که بالقوه بصورت ذهنی آنرا در خود دارد و صورت خارجی را در انطباق بر صورت ذهنی پذیرا می‌شود نایل آید، اما همه در این معرفت یکسان نیستند عده‌ای که خود در مسیر تزکیه و تعلیم و ارشاد قرار نداده‌اند در درک حسّی می‌مانند و آنچه حواسشان که عموماً خطا کار و مبتنی بر زمینه انفعالی و یافته‌ها و یافته‌های وهم و خیال مرده ریگ انسانها و اساطیر کهن و سنتی است دریافته، نام آنرا علم و معرفت نهاده مدعی شناخت می‌شوند که آن یا گمان است که افاده حقیقت نمی‌کند و یا کمی از علم است. چنانکه قرآن می‌فرماید: «**وَمَا لَهُمْ بِهِ مِنْ عِلْمٍ اِنْ يَتَّبِعُونَ اِلَّا الظَّنَّ**» النجم آیه ۲۸ - ۳۱ اینگونه آگاهی‌ها چون نا همگن و نامتناجس و اجزاء آن گاه با هم متضاد است گمانی بیش نیست و افاده حقیقت نمی‌کند حال اگر با هم تلفیق شود بآن معرفت سطحی می‌گویند که علم ناقصی است و برای وصول بمرتبه بالاتر حجاب محسوب می‌شود و حجاب اکبر عبارت از اینگونه آگاهی‌های جزئی تألیف یافته می‌باشد و عامه مردم در تار عنکبوت اینگونه آگاهی‌ها که فقط حیوانی انسانرا را راهگشا است گرفتارند. و چون می‌پندارند که می‌دانند در جهت علم و معرفت گامی برنداشته و در جهل مرکب می‌مانند و لذا خدای تعالی می‌فرماید: «**وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ اَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَعْسَيْنَاهُمْ فُهْمًا لَّا يُبْصِرُونَ**» یس آیه ۹ یعنی: «وگردانیدیم در برابرشان سدّی و از پس سرشان سدّی پس پرده‌ای بر چشمهایشان فرو انداختیم که نمی‌بینند» اینگونه شناخت است که باصطلاح عرفا طاغوت درون و بقول غزالی اصنام جاهلیت و بقول فرانسیس بیکن بت شخصی و طایفه‌ای و میدانی و بازاری محسوب شده و استناج مبتنی بر آن مردود است.

حال اگر از آگاهی‌های حسّی و سطحی گذشته به معرفت علمی «یا علم» رو آوریم تازه رو آوریم تازه پا در مرحله شناخت می‌نهییم چه اگر معرفت علمی از آنرو که عینی و کلی است اگر از روش منطقی «نظری و علمی» پیروی کند قوانین مطابق با واقع و خارج و یا مفید بدهد برای شناخت جهان مادی و درک روابط علت و معلولی و نوامیس و قوانین حاکم در جهان طبیعت مفید و لازم است. و در تعریف اینگونه علوم گفته‌اند: «علم عبارتست از مساع منظم و مستمر ذهن برای کشف علل و قوانین امور و مربوط ساختن این قوانین بیکدیگر بوجهی که تشکیل سیستم بدهند».

خاصیت اینگونه قوانین علمی آنست که بظاهر ذهن را از کثرت به وحدت، از ممکن به واجب، و از جزئی بکلی می‌رساند، و می‌توان از چند قانون علمی یک سیستم علمی ساخت، مثل سیستم اتم و یا نیروی جاذبه، خوبی اینگونه معرفت اولاً اینست که هرکس می‌تواند با استفاده از روش علمی مشخص و معین به همان قانون علمی

برسد، ثانیاً در عمل فایده آنرا می‌بیند. ثالثاً ذهن ازکشف آن احساس آرامش نسبی می‌کند ولی آن اینست که اولاً هیچ قانون علمی یک اصل ثابت و پایدار «حق» برای همیشه نیست و اصل نسیبیت بر آن حاکم است. ثانیاً علم کور است و خود راه خویش را نمی‌داند، بلکه جهت دادن کار عقل و فلسفه و مذهب و مکتب است. ثالثاً غایت سعادت انسان را بیان نمی‌کند. رابعاً تنها قوانین جهان مادی را می‌شناساند و به خود نظر دارد و از فهم قوانین حاکم بر جهان مادی و عوالم ماوراء طبیعت انسان عاجز است و از پرسش‌هایی که درباره بود و حقیقت عالم شود سرباز می‌زند و می‌گوید: «لا ادری» نمی‌دانم یا به من مربوط نیست یا وجود ندارد یا هنوز علم بآن نرسیده است.

آنانکه محیط علم و آداب شدند در جمع کمال شمع اصحاب شدند
 ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

و از آن گذشته اینگونه شناخت، یک جهان بینی که بتواند پشتوانه عمل و کردار باشد نمی‌سازد. حال گام فراتر می‌نهیم تا به حقیقت شناخت نزدیک شویم. در این مقام معرفت فلسفی جلب نظر می‌کند که مدعی است به کلیات نظر دارد و از حقیقت و بود و هستی مطلق خبر می‌دهد و قوانین کلی مبتنی بر قوانین مسلم علمی و استنتاجات عقلی را از طریق قیاس و استقراء و تمثیل بدست می‌دهد و اگر کسی فکر را بر اصول قوانین منطقی پرورش دهد می‌تواند باستنتاج صحیح و دریافت مجهولات از معلومات نایل آید چه فلاسفه موضوع کار خود را مربوط به چهار امر می‌دانند. ۱- علم و ارزش و حدود آن ۲- وجود و جنبه‌های سه گانه آن «ماده و جان و روان» ۳- واجب الوجود و رابطه او با موجودات. ۴- انسان و بررسی مسائل انسانی چون عقل و اراده و آزادی و اختیار و حق و تکلیف. البته بعضی از آنان چون نیست‌گرایان منکر هرگونه معرفت علمی و فلسفی و مذهبی و غیره هستند، و شکاکان منکر دریافت حقیقت از هر طریقند ولی ایده آلیستها «پیروان اصالت تصور» معتقدند که حقیقت تنها صورت ذهنی است نه نمود خارجی، و حقیقت اشیاء همان ادراک ماست نه درک حقیقت عالم خارج. و بعضی چون کانت علم به نمود را منکر نیستند و می‌گویند علم فقط ناظر به ظواهر یا عوارض یا عددهاست و این نموده‌ها ناشی از ذرات یا بودها یا حقایقی است که ما قادر به درک آن نیستیم. و آلیست‌ها «واقع‌گرایان» حقیقت را مطابقت ذهن با واقع و خارج می‌دانند و نظر آنان مشابه مشائین است که علم را حصول صورت شیئی در ذهن دانسته تصورات و تصدیقات مبتنی بر مدرکات را اصالت می‌دهند. و پراگماتیست‌ها «پیروان اصالت عمل» حقیقت را مفید بودن در عمل می‌دانند گر چه در شیوه رأیست هستند. نسیبون معرفت علمی را امری نسبی و عرضی و وابسته به زمان و مکان و عوامل مختلف می‌دانند. در حای که در تعریف علم علمای اسلام فرموده‌اند: «**العلم هو الیقین الّذی لایدخله الاحتمال**»، یعنی: علم آن است که احتمال در آن داخل نمی‌شود. با وجودی که معرفت فلسفی اگر با روش صحیح و منطقی حاصل گردد بسیار ارزنده است اما با توجه به تناقضی که فلاسفه در عقایدشان اظهار کرده‌اند و بعلت ظهور مکاتب فلسفی متضاد و متناقض و اعتراف آنها به عجز در درک بود و حقیقت ذات و «لا ادری» گفتن آنان در پاسخ به بسیاری از غوامض، و اینه‌گاه دچار دور و تسلسل باطل و یا عدم تقدس و نبود ایمان و عشق و غیره شده‌اند لذا همواره با وجود اینکه خواسته‌اند ولی نتوانسته‌اند بکام تشنه‌کامان حقیقت آب گوارا و صاف و زلال معرفت بریزند که هم غذای فکر و ذهن و روح و جان باشد و هم آتش شور و شوق درونی را شعله‌ور سازد و حرکتی لذت بخش در جهت سیری تکاملی و حیات بخش پدید آورد. لذا بعضی از فلاسفه خود طوعاً و کرهاً پذیرفته‌اند که بر فراز معرفت فیسفی که پای چوبین دارد معرفتی وجود دارد که بال پرواز دارد و آن معرفت کشف و شهودی است که

دیدن کنه است نه آثار متغیر فنا شونده و نه شنیدن حقیقت بلکه شدن حقیقت «شنیدن کی بود مانند دیدن». اینگونه حقیقت یابی را معرفت، و حاصل آنرا عرفان و واصل به اینگونه معرفت و شناخت را عارف، و سالک این طریق را بدلیل روش تصفیة باطن، صوفی نام نهاده‌اند و گفته‌اند: «**اهل العقول اهل درجات و اهل العلوم اهل الفضائل و الحسانت و اهل المعرفة اهل الحرمة و الکرامات**» ۲- یعنی: صاحبان خرد و دارندگان عقل «عقل قدسیه و عقل مستفاد» دارای درجاتند و اهل علم دارای فضیلت انسانی هستند و اهل معرفت دارای حرمت و کرامات هستند. و برای اینکه مرتبه والای آنها معلوم گردد گفته‌اند بعضی قبول عبادات بیش نداشتند و ایشان عباد بودند، و بعضی قبول اخلاق و اعمال بیش نداشتند و ایشان زهاد بودند، و بعضی قبول اعمال و اخلاق و احوال همه داشتند و ایشان صوفیان بودند و بکمال متابعت رسول ﷺ استعداد تمام یافتند ۳- عارفان بالله دلیل و برهان را نه برای کشف حقیقت بلکه برای اثبات مطلب لازم دانسته‌اند بر این اعتقادند که «**يُؤْتِي الْحِكْمَةَ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُؤْتَ الْحِكْمَةَ فَقَدْ أُوتِيَ خَيْرًا كَثِيرًا**» بقره آیه ۲۶۹ یعنی: خدا هر که را بخواهد حکمت می‌دهد و بهره‌گر حکمت دهد خیر بسیار داده. و حصول آنرا باخلاص دانسته می‌گویند: «**من اخلص لله اربعين صباحاً ظهرت ينابيع الحكمة من قبله على لسانه**» ۴- یعنی: هر که چهل صباح «بامداد» خود را برای رضای خدا خالص کند سرچشمه‌های حکمت از دانش بر زبانش آشکار می‌شود. و معتقدند «**ليس العلم بكثر التعليم و التعلّم العلم نور يقذفه الله في قلب من يشاء**» ۵- یعنی علم و دانش به زیادی یاد دادن و آموختن نیست. علم نوریست که خدا بهر دلی که بخواهد می‌اندازد.

و گفته‌اند نفس انسانی آیت کبرای الهی و فیض مقدّس و منبسط بر کل ماهیات و جامع مراتب کلیة ششگانه و حضرات خمس ۶- بوده عالم کبیر در او منظوی است پس همه عوالم غیب و شهاده و کبیر و صغیر در نزد او حاضر است و حضرت انسان چون با علم معیت داشته و محیط بر جامعیت خود می‌باشد علمش نه از مقوله کیف است چنانکه ملاصدرا گفته. و نه مقولات عرضی دیگر چنانکه محقق دوانی می‌گوید. ۷- و نه حصول صورت شیئی در ذهن چنانکه مشائیان معتقدند. و نه تنها اضافه اشراقیه که اشراقیون می‌گویند بلکه از مقوله اتحاد عالم و معلوم و عاقل و معقول و بالاخره حضور مجرد است که علم حضوری باشد. ۸

البته منکر علم حصولی از طریق مدرکات حسّی نیستند ولی آنرا مخصوص شناخت جهان مادی محسوس و عالم نمود می‌دانند، نه عالم بود و معقولات ثانویه و کلیات خارج از محدوده عقول بشری. این علم ضمن اینکه در اصل افاضه‌ایست ولی در فعلیت جنبه حضوری و احاطه‌ای و معیت را داراست زیرا وقتی خدای تعالی می‌فرماید: «**هو معکم اینما کنتم**» او با شماست هر جا باشید. پس علم و سایر صفات او که عین ذات است نیز همیشه و در همه حال بالقوه با ما است. اما علت اینکه این علم افاضه‌ایست از این قرار است:

۱- در اصطلاح فلاسفه در جان و روان انسان زمینه شعور، و شعور به شعور به صورت نوعیه و حقایق و مثل وجود دارد که با درک محسوس خارجی تعبیر و تفسیر شده و به مرحله علم حصولی می‌رسد و علم حضوری مقدمه و مبنای علم حصولی است چون انسان مجرد از حواس و معلق در فضا به قول ابن سینا نیز درک ذات خود می‌کند و بنا به عقیده دکارت می‌اندیشد پس هست لذا انسان به ذات و صفات افعال خود علم حضوری دارد و انسان با جوهره عقلانی و نور جان محسوسات را بکار انداخته و محسوسات را با کمک علم حضوری خویش از مرحله تصور و تصدیق گذرانده با انجام تجرید و عتمیم و حکم و استدلال به معرفت فلسفی می‌رساند.

۲- پیامبران الهی بدون تعلیم علم حصولی و اکتسابی منبع فیاض علم و حقیقت بوده و پرده از اسرار عالم برداشته‌اند چنانکه در قرآن کریم درباره حضرت آدم فرموده: «**و علم الادم الاسماء کلها**» بقره- ۲۹ و فرمود:

«الرَّحْمَنُ عَلَّمَ الْقُرْآنَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ عَلَّمَهُ الْبَيَانَ» یعنی: خدای بخشنده در جهت جلوه رحمانی خویش قرآن یعنی کلمه الله که کمال اولیه است و مبتنی بر مشیت و حکمت و علم اوست ظهور داد و سپس انسان را آفرید و او را به کمال خاص بیان و گفتار مبتنی بر علم و نطق آراست که جلوه محسوس علم خدا و کلمه الله باشد و آنرا با بیان ظهور پس علم حقیقی در انسان قبل از ظهور یافته است و درباره پیغمبر اکرم ﷺ آمده: «وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ مِنْ كِتَابٍ وَلَا تَخْطُّهُ بِيَمِينِكَ إِذَا لَأَرْتَابَ الْمُبْطِلُونَ» یعنی: و تو هیچ کتابی را پیش از این نمی خواندی و با دست خود نمی نوشتی و اگر نه باطل اندیشان قطعاً به شك می افتادند، «سوره عنكبوت آیه ۴۷» باطل کیشان درباره چه چیزی شك کنند؟ معلوم است در علم حضوری و لدنی و وحی حضرت شك کرده و علم آنجناب را حصولی و اکتسابی می دانستند و همان علم لدنی بوده که موجب ظهور حقایق از قلب بر زبان آنحضرت شده که حافظ می فرماید:

نگار من که بمکتب نرفت و خط نوشت به غمزه مسأله آموز صد مدرّس شد

و انشاء الله در جلد دوم که شرح سوانح است درباره ارزش و حدود علم و معرفت بیشتر سخن گفته خواهد شد. اما سخن اینست که برای حصول چنین معرفتی چه باید کرد؟ اگر از شیوه های رایج علوم و فنون بهره جوئیم به معرفت علمی می آئیم که محاسن و نقائص آن گفته شد و اگر از طریق اصول منطق فکر را از خطا اندیشیدن باز داشته بر اصول مبانی تعلق به تجرید و تعمیم و حکم و استدلال پردازیم به معرفت فلسفی نائل می شویم که آنهم با واسطه مقدمات حاصل می شود که اشتباه مقدمه اشتباه استنتاج است و ضمناً به حقیقت و بود هم راه نمی برد و شوق انگیز و مسئولیت آفرین و عشق افزا نبوده جوینده را گاه در سر درگمی و پوچی و خشکی و جمود و دلمردگی قرار می دهد «و فی کل واد یهیون» پس معرفت مستقیم و یقینی و قطعی و حقیقی همان معرفت شهودی است که از طریق علم حضوری می توان یافت. در اینگونه معرفت است که عروس حقیقت برقع از رخ می گشاید، و جمال را بی پرده می نمایاند و آتش عشق و شوق را در دلها می افزاید چنانکه مولوی می فرماید:

پاک کن خود را ز خود هان یکسری	گر ز نام و حرف خواهی بگذری
در ریاضت آینه بی زنگ شو	همچو آهن ز آهنی بیرنگ شو
تا ببینی ذات پاک صاف خود	خویش را صافی از او صاف خود
بی کتاب و بی معین و اوستا	بینی اندر دل علوم انبیاء
بلکه اندر مشرب آب حیات	بی صحیحین احادیث و روات

و سپس داستان رومیان و چینیان را به عنوان مثال آورده روش چینیان که صیقلی نمودن دل است پسندیده می گوید:

عکس هر نقشی نتابد تا ابد	جز ز دل هم بی عدد هم با عدد
تا ابد نو نو صور کآید بر او	می نماید بی حجابی اندر او
نقش و قشر علم را بگذاشتند	رایت عم الیقین افراشتند
گر چه نحو وفقه را بگذاشتند	لیک محو و فقر را برداشتند «۹»

و اما نتوان چهره آن زیبا روی را به سادگی دید باید نخست محرم شد
هرکه شد محرم دل در حرم یار بماند
هرکه این کار ندانست در انکار بماند
و شرط محرمیت فنای عاشق در معشوق است

محرم این هوش جز بیهوش نیست مر زبان را مشتری جز گوش نیست

حال اگر جاذبه عنایت باشد و معشوق معرفت در آغوش عاشق عارف بیارامد کمال حقیقی حاصل می شود.

فیض روح القدس از باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می کرد

و چون رحمت رحیمی و کرم و لطف حق مدد فرماید عاشقان براه آیند مجنون وار بیابان طلب بیمایند ابراهیم وار پذیرای آتش عشق گردند و جبرئیل عقل را حجاب و مانع شمرند. لذا تا کسی ابراهیم وار اسماعیل تعلقاتش را قربان نکند و اسماعیل گونه سر تسلیم نهد، یوسف وار زندان بجان نخرد و چون محمد ﷺ فقر و فنا و عزلت و ریاضت پیشه نکند و علی وار حجابها را با ریاضت و زهد و ورع و تقوی و دوام ذکر و فکر و عبودیت نسوزاند و آئینه دلش صافی نشود، و جاننش از رسوبات دیده ها و شنیده ها پاک و مصفا نگردد، یوسف روح، مانده در چاه عداوت و حسد، طلوع نکند و جلوه ننماید و به سلطنت بر وجود نائل نشود.

خلوت دل نیست جای صحبت اغیار دیو چو بیرون رود فرشته درآید

از این رو پیامبران خدا و اولیاء الهی و عارفان بالله اگر چه با جاذبه عنایت متحول شده اند ولی برای رسیدن به معرفت حقیقی که مستقیم و حضوری و شهودی است از طریق تزکیه نفس و تطهیر دل مؤید و موفق در مقام خاصی بوده اند. کما اینکه در قرآن کریم و کتب عرفاء آمده است که هر یک از انبیاء مظهر مقامی از نوح در مقامات سلوک بوده اند، چنانکه آدم عَلَيْهِ السَّلَام مظهر مقام توبه و تعلیم اسماء و صفوت، و نوح در مقام نجات، و ابراهیم در مقام خلّت، و حضرت رسول اکرم جامع همه مقامات انبیاء پیش از خود بود. و بر همین اساس است که سید الطائفه جنید بغدادی می گوید: «بنای تصوف بر هشت خصلت است. اقتدا بر هشت پیغمبر، سخاوت بآبراهیم، رضا باسحق، صبر بایوب، اشارت به زکریا، غربت به یحیی، سیاحت به عیسی، لبس صوف به موسی که همه جامه های او پشمی بود، و فقر به محمد ﷺ». به همین دلیل قرآن کریم درباره تزکیه و تعلیم برای رسیدن بمعرفت شهودی فرموده: «هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا مِّنْهُمْ يَتْلُو عَلَيْهِمْ آيَاتِهِ وَيُزَكِّيهِمْ وَيُعَلِّمُهُمُ الْكِتَابَ وَالْحِكْمَةَ وَإِنْ كَانُوا مِن قَبْلُ لَفِي ضَلَالٍ مُّبِينٍ» جمعه- آیه ۲ یعنی: «اوست آن کس که در میان بی سوادان فرستاده ای از خودشان برانگیخت تا آیات او را بر آنان بخواند و پاکشان گرداند و کتاب و حکمت و تکوین و کتاب تدوین» و حکمت بدیشان بیاموزد و قطعاً پیش از آن در گمراهی آشکاری بودند» لذا چون وحی و الهام همان معرفت شهودی روش معرفتی کامل و جامع و سیره انبیاء الهی است که عرفا این شیوه را پسندیده و در آن به سیر و سلوک می پردازند. تنها مسأله اصلی عنایت و افاضه ربّانی است چه از بین هزاران بندگان مخلص خدا که جان در کوره ریاضت و عشق سوخته اند عده ای را خدا برمیگزیند و بار امانت ولایت را بر دوش آنان می نهد و در تحقق عینی آن نبوت را در جنبه تشریح احکام ظهور می دهد و پس از خاتمیت نبوت، ولایت کلیه را در خلیفه الهی و امامت علی عَلَيْهِ السَّلَام تعیین می بخشد تا بنا به فرموده قرآن کریم: «أَنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً» و «أَنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» را استمرار بخشد و آنانرا چون انبیاء هادی خلق قرار دهد تا کمال فردی و نوعی بشر تحقق یابد و از اینرو می فرماید: انبیا هادی خلق قرار دهد تا کمال فردی و نوعی بشر تحقق یابد و از اینرو می فرماید: «فَمَنْ تَبِعَ هُدَايَ فَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» بقره- آیه ۳۸ یعنی: هر که از هدایت من «و هادی» پیروی کند بیم و اندوهی بر او نیست. لذا پس از انبیاء راه معرفت و هدایت بر روی بشر بسته نشده بلکه همان شیوه خاص معرفتی انبیاء که شیوه شهود بوسیله تصفیة روحی و کمال انسانیت است همراه با دیگر شیوه های بشری همواره موجود بوده و ادا دارد. و امکان ندارد خداوند مردم را به شهر

علم حقیقی بخواند و دروازه آنرا مسدود کند زیرا مقام ولایت باب علم نبوت است و اخذ علم از باطن و ظاهر و حال و فعل و قول ولی الله همانا وصول به معرفت الله است، و چون علم ولی الله همان قرآن و سنت رسول الله همراه با دید و عیان است پس هر که بآ دو ثقل «کتاب و عترت» متوسل شود گمراه نگردد، و بمعرفت که غرض از خلقت است نائل می شود.

شهود گرائی «عرفان و تصوف» در عهد رسول اکرم ﷺ

در زمان رسول خدا ﷺ بین نقل و عقل و کشف در میان اصحاب اختلافی نبود زیرا حضرت محمد ﷺ جامع شریعت و طریقت و حقیقت بود لذا جویندگان معارف الهیه که طالب نوشیدن آب از سرچشمه زلال نبوت و ولایت بودند بدنال ثروت اندوزی و قدرت نرفته و فقرا بر ثروت، و معرفت را بر قدرت ترجیح داده ترک تعلقات نموده پروانه وار گرد شمع وجود ولی خدا می گشتند و بر صفة مسجد می خوابیدند و علاوه بر بهره مندی از افاضات الهیه رسول خدا، بنا بدستور آنجناب از علی مرتضی ﷺ که علم رسول خدا ﷺ بود هم معارف حقّه می گرفتند. اینان چون بر صفة مسجد می خوابیدند باهل صفة و فقرا معروف بودند. «۱۰»

بنا به نقل صاحب تفسیر کشف الاسرار: «چون ابوجهل و اصحاب وی و جمعی از اشراف بنی عبدمناف بر ابوطالب شدند و گفتند می بینی این ارازل و اوباش و سفله که بر پی برادرزاده تو ایستاده اند؟! ابوطالب، او را گوی اگر این غرباء سفله از بر خویش برانی ما که سادات عربیم و اشراف قریش، ترا پس روی می کنیم و بپذیریم... ابوطالب رفت و پیغام ایشان بگزارد و گفت: اگر اینان را یک چند برانی مگر که صواب باشد تا اشراف قریش و سادات عرب ترا روی می کنند رب العالمین بجواب ایشان آیت فرستاد: «وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ» انعام آیه ۵۲ و مران ایشانرا که خدای خویش را هر بامداد و شامگاه می خوانند ایشان بکردار خویش وجه خدای «توجه خدا و حب الهی، نور معرفت، تعیین وجه در مقام ولایت و...» را می خواهند بر تو از شمار ایشان هیچ چیز نیست پس اگر ایشانرا برانی از ستمکاران باشی. «۱۱»

در تفسیر کشف الاسرار و سایر تفاسیر نام آنانرا ابن مسعود، بلال، عمار، صهیب، سلمان، جندب، ابوذر غفاری، مقداد، سالم، مهجع و غیره ذکر کرده اند. «۱۲» هجویری نام ۲۱ تن را همراه با احادیثی در شأن آنان آورده و آنانرا بصفت فقرای مجاهد و رفیق پیغمبر در آخرت ذکر کرده، «۱۳» و حافظ ابونعیم در حلیه الاولیاء شرح حال ۵ تن را آورده است. «۱۴» بهر حال نام سلمان و اباذر و مقداد و عمار و بلال و صهیب در همه مآخذ مشترک است اینان چون همواره خواهان درک معارف الهی بودند گرد علی ﷺ جمع شده و از او در کسب معرفت پیروی می کردند تا از شعاع شعله علم وی گرم شوند لذا به شیعه علی ﷺ معروف شدند چنانکه جابر نقل می کند که: نزد پیغمبر بودیم که علی ﷺ از دور نمایان شد پیغمبر ﷺ فرمود: سوگند به کسی که جانم به دست اوست این شخص و شیعیانش در قیامت رستگار خواهند بود. ابن عباس می گوید: وقتی آیه «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ أَهْلِ الْكِتَابِ وَالْمُشْرِكِينَ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِينَ فِيهَا أُولَئِكَ هُمْ شَرُّ الْبَرِيَّةِ» بینه- آیه ۶ یعنی: آنهائیکه ایمان آوردند و عمل صالح کردند آنان بهترین خلقند، نازل شد پیغمبر به علی ﷺ فرمود مصداق این آیه تو و شیعیانت می باشند که در قیامت خوشنود خواهید بود و خدا هم از شما راضی است. «۱۵» و در تاریخ یعقوبی «۱۶» و تاریخ ابوالفداء «۱۷» و مروج الذهب «۱۸» آمده که: علی و هواداران او مانند عباس و زبیر و سلمان و اباذر و مقداد و عمار «که همه اهل صفة بودند جز عبا و زبیر» پس از فراغ از دفن پیغمبر اکرم ﷺ و

اطلاع از جریان امر «انتخاب ابوبکر بخلافت در سقیفه بنی ساعده» در مقام انتقاد برآمده به خلافت انتخابی و کارگردانان اعتراض نموده اجتماعاتی نیز کردند ولی پاسخ شنیدند که صلاح مسلمانان در همین بود؟! «۱۹»
 با توجه به موارد ذکر شده معلوم می‌شود اهل صفه شیعیان علی علیه السلام بودند و اکثر آنان شیعه علی علیه السلام ماندند و اگر بعضی از ایشان به حکومت ظاهری هم تن در دادند طبق اسناد مستند بخاطر اطاعت امر مولایش علی علیه السلام بوده تا وحدت مسلمانان حفظ و جهاد تحقق و احکام اسلامی اجرا گردد. البته اطلاق کلمه فقیر بر اهل صفه به دو علت بوده اول فقر مادی بدلیل عدم علاقه به دنیا و ترک آن بخاطر عقبی. بطوریکه مصداق آن نزول این آیه است که می‌فرماید: «وَيُؤْتِرُونَ عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ وَمَن يُوقِ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ» حشر- آیه ۹ یعنی: و آنان که ایثار می‌کنند بین خودشان و گرچه بان احتیاج دارند، و آنکه خود را از بخل نگهدارد او از رستگاران است.

عبدالله ابن مسعود می‌گوید: «سه بریان از برای یکی از درویشان صحابه «فقرای اهل صفه» آوردند آنرا به درویشی که از او محتاج‌تر بود فرستاد او برای دیگری ایثار نمود، همچنین تا نه نفر از فقرا بر یکدیگر ایثار کردند و این آیه در شأنشان نازل گردید. البته ابن عباس آیه را در شأن علی علیه السلام دانسته «۲۰» و چون علی علیه السلام امام و رهبر و دوست و یاور و مولی و اسوه فقرای اهل صفه بوده آنان نیز علی گونه بوده‌اند. اما علت دوم که دلیل اصلی اطلاق فقر بر آنان است، یکی توجه باین آیه است که می‌فرماید: «يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ إِلَى اللَّهِ وَاللَّهُ هُوَ الْغَنِيُّ الْحَمِيدُ» فاطر- آیه ۱۵ یعنی: ای مردمان شما نیازمندان بخدائید و خدا تنها بی‌نیاز و ستوده است. و دیگر توجه به آیه ۲۷۳ سوره بقره است که می‌فرماید: «لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أُحْصِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ لَا يَسْتَطِيعُونَ ضَرْبًا فِي الْأَرْضِ يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ تَعْرِفُهُمْ بِسِيمَاهُمْ» یعنی: «از برای درویشانست که باز داشته شدند در راه خدا، استطاعت آنرا ندارند که در زمین به سیر پردازند نادانان توانگر می‌پندارند بعلت عفت و ورزیدن ولی آنانرا به پیشانیان می‌شناسی». پس این فقر توجه به سلب علاقه دنیوی و نیازمندی بخداست. و با حدیث «الفقر فخری» «۲۱» و حدیث «اللهم احیني مسکیناً و امتنی مسکیناً و احسرنی من زمرة المساکین» «۲۲» که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده و تطبیق دارد و مجموع این آیات و احادیث با آیه ۲۸ سوره کهف منطبق است که می‌فرماید: «وَاصْبِرْ نَفْسَکَ مَعَ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ وَلَا تَعْدُ عَيْنَاکَ عَنْهُمْ تُرِيدُ زِينَةَ الدُّنْيَا وَلَا تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَن ذِكْرِنَا وَاتَّبَعَ هَوَاهُ وَكَانَ أَمْرُهُ فُرُطًا» یعنی: و نفس خود را با آنانکه خدای را در هر بامداد و شبانگاه می‌خوانند پایدار و ثابت و پابرجا و شکبیا دار، آنان وجه «توجه خدا، مهر و عشق او، مقام ولایت، جلوات حق» او را می‌خواهند و چشمانت را بسوی آنان مدوز که زینت زندگی دنیا را می‌خواهند و از آنکه دلش را از یاد خدا غافل گردانیدیم که پیروی هوی و هوس خود می‌کند و امر او تباه است پیروی مکن. ما حصل کلام اینکه اهل صفه «بعدها بنا بگفته زمخسزی در اساس البلاغه، صفه به صوفی تبدیل شد» که عموماً اهل فقر و ذکر بوده و به علت تمسک به ولایت، شیعه نام داشتند در زمان خود تنها گروهی بودند که دین به دنیا نفروختند و جو مسائل سیاسی و کشکش قدرت، آنانرا از طریق ولایت و هدایت نلغزاند و علم و معرفت را اصل قرار داده با تمسک به قرآن و سنت و عترت و اتصال بیعت و تمسک به قرآن و سنت و عترت و اتصال بیعت و تمسک بولایت و اجرای ذکر و زهد و عبادت تنها رضای خدا و معرفت‌الله را که هدف خلقت و ارسال رسل بود پذیرفته و بر این‌طریق رفتند. و با وجودی که آنان ولایت را اصل دانسته و مرجعیت علمی و معنوی علی علیه السلام را برای حصول به معرفت لازم می‌شمردند و به خلافت ظاهری اعتنائی نداشتند «زیرا از نظر آنان خلافت نه ولایت بود نه مرجعیت علمی» ولی جهت اجرای احکام ظاهری شرع و حفظ وحدت دوش بدوش مسلمانان در صف جماعت و جمعه و

جهاد شرکت می‌کردند. حضرت علی علیه السلام که در رأس آنان و مولایشان بود در موارد ضروری اکثریت را بنفع اسلام راهنمایی می‌فرمودند. «۲۳» حاکمان وقت برای اینکه اخبار اهل بیت به سمع مردم نرسد احادیث را آتش زدند، «۲۴» و نوشتن احادیث پیغمبر اکرم را بکلی قدغن کردند و اگر درجائی حدیث مکتوب کشف و یا از کسی گرفته می‌شد آنرا ضبط کرده می‌سوزاندند. این سانسور «جز در خلافت ظاهری علی علیه السلام» تا عهد عمر بن عبدالعزیز خلیفه اموی «۹۹-۱۰۲» استمرار داشت. «۲۵» ولی شیعیان متمسک به ولایت، با بیعت به ولی زمان و طب دوران و اخذ حدیث و درک متشابهات قرآن از طریق آنان که راسخون در علم رسول خدا بودند، در اجرای سلوک ظاهری و باطنی طریق زهد و عبادت پیش گرفتند تا هم خود بشناخت حقیقت اسلام و هستی نائل آمده و هم چراغی در سر راه دیگران باشند و هرگاه که ولی زمان فرمان قیام ظاهری می‌فرمود قیام می‌کردند و اگر حکم بر قعود بود قعود می‌ورزیدند. از طرفی مبنای فعالیت پیشوایان دین فعالیت فرهنگی جهت درک و شناخت اسام حقیقی بود تا بین معرفت حقیقی «که گذر از علم الیقین به حق الیقین است» و آگاهی‌های ناقصی که منجر به پدید آمدن افکار انحرافی خوارج و مرجئه و ظاهریون و اهل حدیث و کلام بدانان متوسل می‌شدند بلکه مقابله‌ای نه تنها با گفتار که اهل حدیث و کلام بدانان متوسل می‌شدند بلکه مقابله‌ای که با عمل مدام و با سوختن و ساختن و شدن توأم و نتیجه‌اش در عمل مفید بود و با حقائق منطبق، علم الیقین نبود که هرکس ادعا کند بلکه عین الیقین بود که تنها برای مخلصان حاصل می‌شد و حق الیقین بود که مخلصان بدان متحقق بودند. این عشق و علاقه به دین و حقیقت و ایثار و گذشت و انعطاف و نرم خوئی در زمانی بود که خوارج با تعصب خشک و خشن هرکس را بزعم خود مرتکب گناه کبیره می‌دانستند کافر دانسته قتلش را واجب می‌ژمردند و به این دلیل به قتل مردم بیگناه کمر بسته بودند. و امویان که اصولاً معتقد بودند نه خدائی هست و نه بعثت انبیاء و نه روز جزا، می‌گفتند بنی هاشم با حکومت، بازی کردند حال ما هم باید بازی کنیم بدین ترتیب برای حفظ حکومت ظالمانه مبتنی بر اشرافیت قومی، اعمال ضد انسانی و ضد اسلامی را انجام می‌دادند و ظاهریون اهل حدیث با فروختن خود بدستگاه جبر امویان دین بدنیا فروخته حدیث جعلی می‌ساختند ولی احادیث اهل بیت را می‌سوزاندند. و مرجئه از اهل کلام یکباره نه انجام فرایض را شرط ایمان دانستند و نه معرفت امام و اطاعت از پیشوا را، بلکه عوام فریبانه گفتند: «ما امر مردم را بخدا وا می‌گذاریم که خدا آنانرا بیامرزد». باین ترتیب راه اعتراض بر هر عمل زشتی را بستند. و جبریّه از غایت دراندگی فکری و شاید شکست روحی همه چیز را جبری دانسته و مردم را از انجام هر عمل تبرئه نمودند. مفوضه به تفویض کل امور بانسان و اراده و اختیار مطلق رای دادند، و اهل دنیا به شکم و شهوت پرداختند، ولی نتیجه طوری بود که همه بنوعی در تحکیم مبانی حکومت ظالمان تأثیر داشتند و می‌پنداشتند که در سمت عمل می‌کنند «و یحسبون ان یصنعون صنعا». ولی فضل الهی در جهت استمرار خلافت الهی بر مبنای «انی جاعل فی الارض خلیفه» استوار بوده است تا آنانیکه توفیق الهی مدد کارشان است علی‌گونه و سلمان‌وار به سیر و سلوک خود ادامه دهند تا شیوه انبیاء و ائمه هدی در طریقه درک معرفت شهودی از بین نرود. لذا سالکان الی الله همان شیوه سیر و سلوکی را که رسول خدا قبل از بعثت در طریق اخذ معرفت شهودی و پذیرش وحی بکار می‌بست «ماهها به کوه حرا می‌رفت و با شیوه مجاهدت و ریاضت انبیاء سلف به زهد و عبادت می‌پرداخت» و بعد هم بعنوان اسوه حسنه قولاً و فعلاً اعمال صالحه و حسنه را در جهت وصول به معرفت ارائه می‌نمود، بکار بستند و انهم جز با توجه بدرون و گریز از هوای و هوس و سیر الی الله میسر نبود چه خدای تعالی فرموده است: «فَقَرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِّنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ»، الذاریات- آیه ۵۰ یعنی: همه بسوی خدا بگریزند که من برای شما ترساننده آشکاری هستم. از اینرو سالکان الی الله جهت آنکه بتوانند به معرفت شهودی نائل آیند موظف بودند تمام ابعاد

رسالت رسول خدا را بکار بندند «متأسفانه بعضی فقط بظاهر آن اکتفا کرده و از بطن آن که ایمان و عمل صالح و اجرای طریقت و بیعت با مقام ولایت بود غافل شده بودند» زیرا رسول خدا ﷺ فرموده بود: «الشريعة اقوالی، و الطریقة افعالی، و الحقیقة احوالی، و المعرفة راس مالی و العقل دینی، و احبّ اساسی، و الشوق مرکبی، و الخوف رفیقی، و العلم سلاحی، و العلم صاحبی، و التوکل رداً، و القناعة کنزی، و الصدق منزلی، و الیقین ماوائی، و الفقر فخری، و افتخر علی سائر الاعمال» «۲۶»

یعنی: گفتارم شریعت، کردارم طریقت، حالاتم حقیقت، سرمایه‌ام معرفت، دینم عقل، اساس کارم عشق و محبت، مرکبم شوق، دوستم خوف از خدا، اسلحه‌ام دانش، همنشینم بردباری، لباسم توکل، گنجم قناعت، منزلم راستی، مأوایم یقین، و افتخارم بر فقر و درویشی است و با آن بر سیر اعمال افتخار می‌کنم.

این دینداران راستین که فقط خود را در پوسته و ظرف شریعت مقید نکرده بودند بر آن شدند تا چون رسول خدا ﷺ به هر پانزده مورد مذکور و سایر صفاتی که در حدیث مذکور برای خودداری از تطویل کلام نفرموده است متحقق و متخلق شوند. ولی وصول بآن بلفظ نبود همانطور که قرآن فرمود: «و لکم فی رسول اللہ اسوة حسنة» یعنی: «برای شما رسول خدا اسوه نیکوست.» در پی اسوه حسنه بودند تا با ارشاد و امامت و هدایت و ولایت او و اطاعت کامل از آن انسان کامل و ولیّ دوران و قطب وقت به استکمال نفس پرداخته به مقام معرفت نائل شوند. آنان ضمن تکیه بر شخصیت عرفانی رسول خدا ﷺ علیّ المکرم را پیشوای طریقت و همان اسوه حسنه دانسته و از طریق وی فرزندان و جانشینانش علیهم السلام به زهد و عبادت و تزکیه نفس پرداختند. و ما در فصل دوم این سیر را دنبال می‌کنیم.

تعليقات فصل اول

- ۱- حدیث قدسی است به احادیث مثنوی فروزانفر ص ۲۹ مراجعه شود.
- ۲- طرائق ج ۱ در مبحث علم.
- ۳- مصباح الهدایه ص ۶۱.
- ۴- جامع الصغیر ج ۲ ص ۱۶۰- رسائل شاه نعمت الله ص ۲۲۷. ضمناً در سفیة البحار ج ۱ ص ۴۰۸ حدیث بدین صورت آمده: «قال النبی ﷺ: من اخلص الله اربعین يوماً فجرى الله ينابيع الحكمة من قلب من يشاء.»
- ۵- این حدیث در معراج السعاده ص ۶۵ بدین صورت آمده: «ليس العلم بكثرة التعلّم و انما هو نور يقذفه في قلب من يشاء.»
- ۶- در رسائل شاه نعمت الله ولی «جلد ۱ ص ۳۵۷ و ۳۵۸» درباره حضرات خمس آمده که: «مراتب کلیه شش است و مجلی پنج ۱- وحدت و جمع است و بآن مقام «اودانی» و طاقه الكبرى و حقیقه الحقایق و غایه الغایات گفته‌اند. ۲- برزخیت اولی که بآن مجمع البحرین و مقام قاب قوسین و حضرت الهیّه فرموده‌اند. ۳- عالم جبروت. ۴- ملکوت. ۵- ملک
- مجلی پنج است و شش مراتب نیکو مجلی و خوش مراتب مرتبه اولی مرتبه احدیت، ثانیه مرتبه الهیّت، ثالثه مرتبه ارواح مجردة، رابعه مرتبه ملکوت، خامسه مرتبه ملک، سادسه مرتبه کون جامع که مجمع مراتب و مظهر مجموع مظاهر و مرآت حضرتین است و ذات احدیت مجلی غیر نیست و حق از احدیت ذات تجلی نفرماید الا بر انسان کامل.»
- ۷- طرائق ج ۱ ص ۱۲ و شواهد الربوبیه باب العلم.
- ۸- طرائق ج ۱ ص ۵- ۲۱
- ۹- مثنوی خط میرخانی جلد اول «دفتر اول» ص ۱۹.
- ۱۰- کشف المحجوب.
- ۱۱- کشف الاسرار ج ۳ ص ۲۶۲.
- ۱۲- کشف الاسرار ج ۳ ص ۲۶۲.
- ۱۳- کشف المحجوب ص ۹۷ طهوری ۱۳۵۷
- ۱۴- حلیه الاولیاء چاپ بیروت ج ۱ ص ۳۳۷ تا ۳۸۵
- ۱۵- الدر المنثور ج ۳ ص ۳۷۹ و غایه المرام ص ۳۲۶ و شیعه در اسلام.
- ۱۶- تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۱۰۳ تا ۱۰۶.
- ۱۷- تاریخ ابوالفداء ج ۱ ص ۱۶۶ تا ۱۶۵.
- ۱۸- تاریخ مروج الذهب ج ۲ ص ۳۵۲- ۳۰۷.
- ۱۹- ذخائر تألیف طبری قاهره و غایه المرام ص ۱۰۳ در این کتاب ۲۴ حدیث از کتب عامّه و ۱۹ حدیث از کتب خاصّه در شأن نزول آیه ولایت نقل کرده است و کلاً درباره امامت علی علیه السلام به تاریخ یعقوبی ج ۲ ص ۳۱- ۲۶ و سیره ابن هشام ج ۲ ص ۲۷۱- ۲۲۳ غایت المرام ص ۶۶۴ و نیز به کتاب احقاق الحق ج ۲ ص ۳۹۹ که از ۸۵ کتاب اهل سنت سند ولایت علی علیه السلام را آورده و نیز به کتاب الغدیر مراجعه شود.

- ۲۰- تفسیر آیه ۹ سوره حشر در حاشیه اکثر قرآنها آمده.
- ۲۱- جامع الاخبار و مجمع البحرين
- ۲۲- این حدیث در نهج الفصاحه ص ۹۵ باین صورت آمده «اللهم احینى مسکیناً و توفنى مسکیناً و احشرنى فى زمرة المساکین».
- ۲۳- تاریخ یعقوبی ص ۱۱۱ و ۱۲۶ و ۱۲۹.
- ۲۴- کنز الاعمال ج ۵ ص ۲۳۷.
- ۲۵- تاریخ ابی الفداء ج ۱ ص ۱۵۱ و شیعه در اسلام.
- ۲۶- این حدیث در کتاب مجلی از ابن جمهور احسائی ص ۴۸۰ آمده است.

فصل دوّم

سیر عرفان از زمان حضرت رسول خدا ﷺ

تا عهد حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

با وجودیکه آغاز معرفت شهودی را باید از حضرت آدم علیه السلام دانست و همه انبیاء را حلقات این سلسله شمرد ولی چون خاتم النبیین جامع همه پیامبران است بر مبنای «نام احمد نام جمله انبیاء است» از آن حضرت آغاز می‌کنیم.

۱- سید المرسلین و رحمه للعالمین اشرف النبیین المتمکن فی مقام اودنی المقرب الی الله حتی تدلی سیدنا فی الوجود صاحب لواء الحمد و المقام المحمود حبیب الله محمد صلی الله علیه و آله و سلم، همانطور که فرمود: «الشریعة اقوالی، و الطریقة افعالی، و الحقیقة احوالی» خود پیشوای شریعت و طریقت و حقیقت و مأخذ و مرجع همه علوم ظاهری و باطنی بوده که همه مراتب معرفت و اسرار هستی در وجود او بشهود رسیده و بزبان وحی جاری گردیده است. و چون مقام ولایت مطلقه را که نبوت و رسالت و امامت تجلی ظهوری آن است داشته درباره اش «لولاک ما خلقت افلاک» و «خلقت الاشیاء لا جلاک و خلقت لاجلی» «همه چیزها را برای تو آفریدم و ترا برای خودم» نازل شد و آن حضرت در معراجهای روحانی و جسمانی همه اسرار هستی را با چشم بصیرت و طیّ مراحل روحانی و جسمانی به عیان دیده و بدان متحقق شده لذا پیشوای علوم نقلی و عقلی و شهودی گردیده است. و هر چه این سه دسته «محدثین- حما- عرفا» یافته‌اند از برکت وجود حضرت ایشان و وحی منزله و احادیث قدسیه و اخبار وارده از آنجناب بوده است. و چون در مقام حق الیقین قرار داشت فرمود: «من رأی فقد رأی الحق» یعنی: «هر که مرا دید حق را دیده است.» چنانکه جنید بغدادی می‌گوسد: ما این تصوف را به قیل و قال و جنگ و کارزار بدست نیاورده‌ایم. و این راه را کسی باید که متاب خدا بر دست راست گرفته باشد و سنت مصطفی ﷺ بر دست چپ، و در روشنائی این دو شمع می‌رود. «۱»

۲- و سرّ الاسرار و مشرق الانوار حقیقه النطقه البائیة و اصل المائیه الاسم الاعظم والمظهر باب الله مجمع علوم الانبیاء و مرجع سلاسل الولیاء مظهر العجائب و مظهر الغرائب والنجم الثاقب مولانا علی بن ابیطالب صلوات الله علیه مظهر تام ولایت مطلقه بوده که با ابلاغ رسول خدا ولایت شخصیه اش تحقق عینی یافته است. و چون ولیّ همه عالم وجود و علمش احاطه‌ای و حضوری بوده لذا پیامبر اکرم ﷺ فرموده: من شهر دانشم و عل در اوست و علی علیه السلام خود فرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی» و فرمود: من براههای آسمان از زمین آگاه‌ترم. و فرمود: «و لو كشف الغطا ما ازددت یقینا» و فرمود: «ما رأیت شیئا الا رأیت الله قبله و بعده و معه» «۲» و نهج البلاغه و دعاها و مناجات‌های آن حضرت مشحون از معارف عقلی و شهودی است. و همچنین احادیثی که در شأن مولی الموحدین و پیشوای عارفان مکتوب است همه دلیل بر ولایت تامه حضرتش می‌باشد که بعنوان نمونه و از جمله آنها حافظ البرسی در مشارق الانوار چند خطبه بسیار مهم و احادیثی چند آورده است. مثلاً از قول ابن عباس نقل می‌کند که رسول اکرم ﷺ فرمود: «یا علی انت صاحب الجنان و قسیم المیزان» «۳» و همچنین فرمود: «حبّ علی حسنة لا یضرّ معها سینه» یعنی دوستی علی خیری است که هیچ بدی آنرا زیان نمی‌رساند. با این وصف معلوم است که چرا همه سالکان معرفت‌الله و صوفیان صفا پیشه و صفا خواه و علما و حکما و عرفا ریزه‌خوار خوان معرفت آنحضرت بوده از روش سیر و سلوک آنحضرت که مبتنی بر تصفیه دل و ارتباط مستقیم با معبود و محبوب و فنا در علم و حقّ مطلق بوده بهره‌مند شده و با تمسک بولایت و

طریقت آنحضرت صلی الله علیه و آله که کتاب مبین و صراط مستقیم و جبل الله و عروۀ و تقای الهی است به کمال رسیده‌اند. چنانکه شیخ الطائفه جنید بغدادی گفت: «شیخ ما در اصول و فروع و بلا کشیدن امیرالمؤمنین علی مرتضی علیه السلام است» و باز جنید می‌گوید: «مرتضی را در گزراندن حربها از او چیزها روایت کرده‌اند که کسی طاقت شنیدن آنرا ندارد که او امیری بود که خدای تعالی او را چندان علو حکمت و کرامت داده بود. اگر مرتضی یک سخن به کرامت نگفتی اصحاب طریقت چه کردند.» «۴» ابونصر سراج در اللمع که قدیمی‌ترین تذکره صوفیان است آورده است که: «امیرالمؤمنین علیه السلام در بین اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله بمعانی جلیل و اشارت لطیف و الفاظ بی‌نظیر و یگانه و عبارات و بیان توحید و معرفت و ایمان و علم و غیره مخصوص است و اهل حقایق از صوفیۀ در خصلت‌های شریف باو تعلق ورزیده و تخلق به اخلاق وی پیدا کرده‌اند.» «۵» «صوفی یعنی سالک معرفه الله بطریقه کشف که می‌خواهد از طریق تصفیه و صفای باطن به آن مقام برسد. و عارف کسی است که معرفت الله رسیده» بطور کلی مقام ولایت را همه بزرگان تصوف خاص علی علیه السلام دانسته‌اند اگر چه منصب خلیفه الرسول و صفات حمیده چندی به صحابه رسول خدا صلی الله علیه و آله نسبت داده‌اند و چون اصل تشیع و تصوف ولایت است پس صوفی همان شیعی و شیعی همان صوفی است و تنها تفاوت در نحوه سیر و سلوک و درک معرفت است و نوع تبرّاً. با این وصف پیشوای طریقت و زهد و حبّ و ولا «تصوف و عرفان» بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله علی علیه السلام است. چه تمام انبیاء الهی پرده‌ای از رخسار سرّ مکنون ولایت را کنار زدند و شریعت خود را بعنوان پوسته حافظ آن سرّ مکنون و راهنمای گنجینه معرفت که غرض از خلقت است قرار دادند تا اینکه حضرت محمد صلی الله علیه و آله با فرمان «بلغ» سرّ مخفی را بصورت آورد و ظاهر ساخت ولی معنی و حقیقت آن را که علویّت علی علیه السلام و معرفت بنورانیت باشد و پس از رفع و کشف حجابها ظهور می‌یابد، موکول و منوط به ولایت علی نمود. پس هر که به این سرّ مخفی ولایت و لزوم آن معتقد باشد در بعد معرفتی، عارف، و در بعد پیروی از مقام ولایت، صوفی و شیعی است. چه کسانی بودند که در حقیقت شیعه بودند ولی بعلت جوّ اختناق و عوامل سیاسی روز بیکی از مذاهب اهل سنّت که مذهب خلفا و سلاطین بود از باب تقیّه متظاهر بودند، و بودند شیعیانی که شیوه نقلی علی علیه السلام را پذیرفته و خود را زمره نحلّه تشیع می‌دانستند ولی توان آنرا نداشتند که خود را در کوره ریاضت‌هایی که علی علیه السلام کشید و به مقام شهود واصل شد قرار دهند لذا بآن شیعیان صوفی اطلاق نشد ولی کلاً تصوف بُعد فرهنگی شیعه است و بهمین دلیل ابن خلدون در مقدمه محققانه خود می‌گوید: «صوفیه از شیعه متأثر است و در دیانت به مذهب آنها متوجه است تا آنجا که طریقه خود را در پوشیدن خرّقه از علی علیه السلام می‌دانند که وی حسن بصری را خرّقه پوشاند و با او پیمان بست که طریقت او علی علیه السلام را جاری سازد و این طریقت به جنید که از شیوخ آنان بود متصل گشت.» «۶» لذا آنانی که عرفانی و تصوف را شیوه خاصّ اهل سنت گرفته‌اند ظاهر بین و کم اطلاع بوده‌اند. چه حافظ اسرار الهی تنها ولیّ خداست که امین سرّ و امانت الهی است و او به خاصان از راه بیعت باندازه وسعتشان القاء نموده و آن مأذون در مرتبه پائین‌تر ب دیگران القاء می‌کند و لذا آن سرّ و لطیفه فقط در شیعیانی که ولایت را با بیعت و اخذ سرّ از باطن ولی خدا و مجازان او گرفته‌اند وجود دارد و غیر از این اگر چه عبادت ثقلین نموده‌باشد او صوفی بدلی و عارف نماست نه صوفی حقیقتی و عارف بالله که آن تنها به اهل سرّ اطلاق می‌شود.

جلابی هجویری در کشف‌المحجوب با وجودی که از صحابه دیگر به تکریم نام می‌برد ولی کلمه مقتدای اولیاء و اصفیاء را فقط درباره علی علیه السلام بکار برده و پس از آن بذکر پیشوایان ولایت و تصوف و عرفان که ائمه هدی هستند پرداخته می‌گوید: اهل بیت پیغمبر آنان که به طهارت اصلی مخصوصند هر یکی را اندر این معانی قدری تمام است و جمله قدوه «پیشوای» این طایفه بوده‌اند. سپس تا امام ششم بر شمرده.

۳- والنور اللامع و الحسن الجامع الجمال الابین و مجلی سرّ حضرت ذی‌المن و القوس الطالع من الایمن ابی محمد الحسن علیه السلام: هجویری درباره آنحضرت می‌نویسد ویرا در طریقت نظری تمام بوده و در دقایق عبارات حظی وافر تا که گفت اندر حال وصیت: «علیکم بحفظ السرائر فان الله تعالی مطلع علی الصّمائیر» یعنی: «بر شما باد که رازها را حفظ کنید که خدای تعالی به نهانگاههای دل هرکس آگاه است» از این سخن معلوم می‌شود که حفظ سرّ و تقیه در نزد اهل عرفان و تصوف مبتنی بر سخن علی علیه السلام است که فرمود: «استر ذهبک و ذهابک و مذهبک.» یعنی: مال و طریق و آئین خود را پوشیده‌دار. و سرّ همان میثاق الهی است که مقام ولایت و باطنیت امام گنجینه آنست و باز در کشف المحجوب آمده که: «حسن بصری نامه‌ای بآن حضرت نوشته و ضمن وصف و صف اعلام الهدی و امامان دین، درباره قدر سؤال نمود. آنحضرت جواب داد هرکه به قدر «۷» از خدای ایمان نیابورد کافر است و هرکه اندر معاصی بدو حواله کند فاجر. انکار تقدیر مذهب قدر بود و حوالت معاصی به خدای، مذهب جبر. «۸» پس بنده مختار است اندر کسب خود بمقدار استطاعتش. «۹» این نظریه اساس مکتب شیعه است. «۱۰» که بعد عبارت «لا جبر و لا تفویض بل امر بین الامرین» «۱۱» که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود به عنوان نظریه سومی در اسلام قرار گرفت و مسلمانان در اصول از این سه مکتب اساسی «اشاعره، معتزله و شیعه» پیروی می‌کردند. مکتب اشاعره بر جبر و معتزله بر اختیار و شیعه بر بینابین این دو مبتنی بود ولی صوفیه با این سه مسئله کلامی منطبق بر عقل و نقل روبرو نشدند بلکه بعنوان حالات شهودی و مقاماتی که در طریقت پیدا می‌کردند «الامر بین الامرین» را در نسبت این فاصله که از زمین تا آسمان بود طی می‌کردند و مولوی این سرگشتگی صوفیانه را در این فاصله «بین زمین و آسمان» در دفتر اول تحت نام جهد و توکل که جنبه عملی آن نظریه است آورده و حدود هر یک را مشخص کرده. عزالدین کاشانی فصل مبسوطی در مصباح الهدایه باثبات این نظریه مبذول داشته، از اینرو نظر صوفیه مبتنی بر نظر شیعه در این مسأله است بعلاوه بر اصول مذکور که در باب امام حسن علیه السلام آمده صفات حلم و ایثار و رضائی که حضرت بآن آراسته بود موجب تحقق این صفات در زاهدان و عابدان و صوفیان گردید که هجویری در کشف المحجوب صفحه ۸۸ بدان اشاره کرده و در سایر منابع آمده است.

۴- ظهور العشق الاعلی و المتوجه بالهمة العلیا مقصد العرفاء و اب الاولیاء و خامس اصحاب الکساء و سید الشهداء سرالله الاتم و ثارالله الاعظم المقدس عن الشین ابی عبدالله الحسین علیه السلام.
جلاّبی هجویری درباره آنحضرت می‌نویسد: از محققان اولیه و قبله اهل بلا بود چه ویرا کلام لطیف است اندر طریقت حق، و رموز بسیار و معاملات نیکو. «۱۲» اگر چه هجویری فقط اشاره کرده ولی با توجه بدعای عرفه و سایر دعاها و سخنان عارفانه و معاملات او با حق و عشقی که سرانجامش به شهادت و وصال رسید همیشه بعنوان انسان کامل و عاشق پاکباز در جهان بشمار آمده. اهل تصوف و طریقت اقدا آنحضرت را اوج عرفان عملی دانسته و برای اهل فتوت غایت و هدف هر فتنی محسوب می‌شده است. و آنچه منصور حلاج می‌گفته است: «رکعتان فی العشق لا یصح وضوءهما الا بالدم» یعنی: دو رکعت در عشق وضوی آن جز با خون صحیح نیست. فرمایش مولوی:

عشق از اول سرکش و خونی بود	تا گریزد هر که بیرونی بود
رقص و بازی بر سر میدان کنند	رقص اندر خون خود مردان کنند

حافظ گوید:

طهارت ار نه بخون جگرکند عاشق	بقول مفتی عشقش درست نیست نماز
------------------------------	-------------------------------

ناظر به امر است که اساس مکتب عشق از حسین بن علی علیه السلام است و آنچه نامش را تصوف عاشقانه نام نهاده اند تمثل بآن حضرت است.

۵- سیدالمجردین و زین العابدین و سید الزاهدین و کاشف اسرار العرفان و انسان العین و عین الانسان مجمع البحرین المقدّس عن الشین الامام علی بن الحسین علیه السلام. بقول جلابی، وارث نبوت و چراغ امت سید مظلوم و امام محروم، ولی مشهور به کشف حقائق و نطق دقایق بود. و سپس هجویری مقام حضرت را در بلا که مقام نهم اهل طریق است بیان می کند. «۱۳» البته شدت مصیبتی که با شهادت پدر و خویشان و نزدیکانش به او و همه مسلمانان رسید باعث شد که بعنوان مظهر بارزی از زهد از بنیان گزاران تصوف بشمار آید. (۱۴) رابعه عدویه آنچه در حبّ الهی گفته با بیانات آنحضرت شباهت تام دارد و بقول صاحب حلیه الاولیاء از آن نوعی فنا می تراود. «۱۵» آن امام از پیشوایان توکل بشمار رفته و صوفیه در باب توکل بدو اقتدا می کنند و شعری از او در موضوع توجه و معرفت نهائی آمده است. «۱۶» و صحیفه سجاده که مناجات عاشقانه و عارفانه آن حضرت است مخزن معارف الله و معدن سوز و گداز عشق الهی است که همواره راهگشای عاشقان و محبان از صوفیه و غیره بوده است.

۶- حافظ معارج یقین و وارث علوم المرسلین و النبا العظیم و الصراط المستقیم و کاشف حقایق البواطن و الظواهر و مجمع علوم الاوائل والاواخر الامام محمد باقر علیه السلام.

بقول جلابی: «حجت بر اهل معاملات و برهان ارباب مشاهدت امام اولاد نبی، ویرا کرامات مشهود بود و آیات ازهر، وگفت اندر تفسیر کلام خدای عزّو جلّ: «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنِ بِاللَّهِ» بقره آیه ۲۵۶ بنگر تا به چه چیز محجوبی، بدان حجاب بازدارنده ای، و آن حجاب تست بترک آن حجاب بگوی تا بکشف اندر»، لذا چون مسأله شناخت حجاب و رفع حجاب و کشف از اصول و مبانی عرفان نظری و طریقه رفع آن اساس سیر و سلوک است، پس امام باقر علیه السلام پیشرو سالکان و طالبان معرفت شهودی است و همما شیوه بنام طریقه شهود یا شیوه عرفا و متصوفین معروف شده است. آنحضرت در عرفان عملی چون پدر امجد طریق زهد پیش گرفت و بکاء «اشک» حاصل از خوف را بر آن افزود. چنانکه علی بن ابراهیم کلابادی و ابونعیم و عطار «۱۷» به نقل از سفیان ثوری و ابوعلی رودباری و عبدالله بن مبارک، او را از زاهدان و بنیانگزاران تصوف بشمار آورده اند. ابراهیم ادهم بحضور حضرت رسید و از آنحضرت کسب معارف الهی نموده اسرار الهی را دریافت داشته و طریقه خوف و بکاء که مکتب زاهدان کوفه بوده مبتنی بر طریقه حضرت سجاد و باقر علیه السلام بوده است. «۱۸» و چنانکه خواهد آمد ابراهیم ادهم از آن حضرت تلقین ذکر یافته و سلسله ادهمیه از آن حضرت آغاز می شود.

۷- والبحر المواج والسراج الوهاج مجدد الاسلام و ناشر دین خیر الانام القرآن الناطق الامام جعفر بن محمد الصادق علیه السلام

هجویری می نویسد: «ویرا کتب معروف اندر بیان این طریقت از وی روایت می آورند که گفت «من عرف الله عما سواه» یعنی: عارف معرض بود از غیر و منقطع از اسباب. «۱۹» و چون این تعریف درباره عارف، خود تعیین کننده هدف و خط مشی عرفان است با توجه بآن و سیر سخنان آن حضرت و تربیت سالکان معلوم می شود آن حضرت علاوه بر استواری بنیان کلام و برپائی فقه شیعی، عرفان و تصوف حقیقی را از تصوف انحرافی مشخص و معین فرموده اند لذا درباره این امام بر حق و عارف به معارف الهی «از طریق علم لدنی و شهودی» بحث جداگانه ای ارائه خواهیم داد.

چون بنا بر سیر تاریخی است ناچار است به عقب بر می گردیم تا شیوه سلوک سالکان و عارفانی از صحابه تابعین را که از عهد رسول خدا صلی الله علیه و آله تا حضرت امام صادق علیه السلام کاخ عظیم عرفان را پی افکنده و با ارائه

معارف شهودی خویش راه را برای طالبین اینگونه معرفت گشودند و اساس تصفیۀ دل و تزکیه جان را قبل از تعلیم عملاً با زهد و عبادت و اخلاص و حبّ و عشق نشان دادند و راهگشای تصوف نظری و عملی گردیدند بیان کرده استواری مکتب را نشان دهیم.

تا اینجا مشخص گردید که سلوک الی الله و طریقت انبیاء از آدم تا خاتم وجود داشته و تا انقراض عالم ادامه خواهد داشت، نه اینکه از قرن دوم هجری یکباره پدید آمده و جامۀ اندیشه‌های عرفانیان و هندوان و یونانیان و مسیحیان پوشیده باشد.

۱- حارثه، یا زید بن حارثه: آنچه از احادیث بر می‌آید وی یکی از اهل بصیرت و کشف بوده و چنانکه پیغمبر خدا ﷺ فرموده: «**من احبّ ان ینظر الی عبد نورالله قلبه فلینظر الی حارثه**»، یعنی هرکسی می‌خواهد به بنده‌ای بنگرد که قلب او را خدا نورانی ساخته است به حارثه بنگرد. ابوبکر محمد کلابادی ضمن آوردن حدیث فوق‌ی گوید هنگامیکه پیغمبر اکرم از حارثه پرسید حقیقت ایمان تو چیست؟ نفس خود را از دنیا کنار زدم روز را با تشنگی و شب را با بیداری گذراندم، گوئی بطور آشکار بعرض خداوندی می‌نگرم، اهل بهشت را می‌بینم که یکدیگر را زیارت می‌کنند و دوزخیان را می‌بینم که با یکدیگر در حال ستیزه و گلاویزی هستند (۲۰). این مطلب را هجویری در کشف المحجوب نیز به حارثه نسبت داده ولی در واقع همان زید بن حارثه است که غلام خدیجه بود و وی او را به پیغمبر اکرم ﷺ بخشید و پیغمبر اکرم ﷺ او را آزاد فرمود ولی او نزد پیامبر اکرم ﷺ ماند و پسر خوانده پیامبر خدا ﷺ گردید و جزء نخستین مومنان به اسلام و از صحابه رسول خدا ﷺ بود و سرانجام در غزوه موهه بسال هشتم هجری همراه با جعفر بن ابیطالب و عبدالله بن رواحه به شهادت رسید و اطلاق حارثه در حدیث به زید از جهت نسبت او به پدر و معروفیت وی بنام پدر بوده و در واقع این حارثه بوده است از اینرو مولوی جریان فوق را به زید نسبت داده می‌فرماید: «۲۱»

گفت پیغمبر صباحی زید را کیف اصبحت ای رفیق با صفا
گفت عبداً مومنأً باز اوش گفت کو نشان از باغ ایمان گر شگفت

تا آنجا که می‌گوید:

جمله را چون روز رستاخیز من فاش می‌بینم عیان از مرد و زن
هین بگویم یا فرو بندم نفس لب‌گزیدش مصطفی یعنی که بس

مسلمان این شهود از علم اکتسابی نبوده و همانطور که بیان شد از تزکیه دل و زهد و عبادت و سیر و سلوک باطن همراه با عنایات و افاضات و اشراقات مستقیم حضرت و نوشیدن از سرچشمه معرفت و تمسک به عروة وثقای ولایت و شهود باطن امام که سرّ مخفی و جوهره و ظهور ربوبیت می‌باشد، بوده است.

۲- سلمان فارسی «متوفی بسال ۳۶ هجری بنا بنقل ابن اثیر و یافعی»: شیخ طوسی در کتاب امالی از منصور بن رومی روایت می‌کند که گفت: امام صادق را گفتم ای مولای من ذکر سلمان فارسی را فراوان از شما می‌شنوم سبب آن چیست؟ در جواب فرمود: مگو سلمان فارسی بگو سلمان محمدی زیرا پیغمبر خدا ﷺ فرموده بود: «سلمان منأ اهل البیت» یعنی سلمان از اهل بیت من است. و سبب آنکه من او را فراوان یاد می‌کنم این است که در اوس سه خصلت عظیم است که به آن آراسته بود، اول آنکه اختیار هوای امیرالمؤمنین ﷺ بر نفس خود کرد. دیگر دوست داشتن او فقرا را و اختیار او ایشانرا. سوم آنکه محبت او بعلم و علما. «**ان سلمان کان عبداً صالحاً حنیفاً مسلماً و ماکان من المشرکین**» یعنی سلمان بنده صالح حق‌گرای مسلمان بود و از مشرکین نبود (۲۲). درباره مقام والای عرفان و مراتب کشف و شهود او بسیار گفته‌اند از جمله:

سلمان از اهل بیت رسول خدا شمرده می‌شد.

سلمان از اصحاب صفه بود که کمالات آنها را بر شمردیم و ضمناً از ملحقات دنیوی جبه پشمی «صوف» داشت «۲۳».

سلمان اهل ذکر و فقر بود و دوستان فقرا بود چنانکه ذکر شد.

سلمان شیعه بود و از اصحاب علی علیه السلام چنانکه ذکر شد و قول ابن قتیبه و شیخ طوسی و شیخ بهائی و شیخ حیدر آملی و قاضی شوشتری مؤید آنست «۲۴».

در مراتب شهود مقام بالائی داشت چنانکه پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «آنچه را سلمان می‌داند اگر ابوذر می‌دانست کافر می‌شد». و توجه به عهدنامه‌ای که علیه السلام با رسول خدا صلی الله علیه و آله به سلمان مرحمت فرموده و سایر احادیث و نقل کرامات و اخذ علم و معرفت از علی علیه السلام و پذیرش معارف الهی از آنحضرت علیه السلام بسیار است (۲۵). و ابن عربی در حد سلمان غلو کرده که می‌گوید: علی علیه السلام وراثت روحانی را با گفتن «سلمان منا و الینا اهل بیت» بنا کرد پس امید از عقب عقیل و سلمان این عنایت که بر حسن علیه السلام و حسین علیه السلام واقع گردید بر آنان وارد آید «۲۶». و بهر حال زهد و عرفان و اخلاص و پای برجای پای رسول خدا صلی الله علیه و آله نهادن و از پیروان علی علیه السلام بودن و به آن حضرت بیعت کردن و از حضرت معارف الهی گرفتن مقام او را بدانجا رساند که مخمسیه از غلات شیعه مقام خدائی و یا مظهریت برای وی قائل می‌شوند، و مجموعه این عوامل موجب شده که لوئی ماسینیون ابراز دارد: اساس اخلاص شیعه را به موضوع حقیقت «امامت» و مهدی منتظر و نیز مساله تصوف مبتنی بر روح زهد را اگر به سرچشمه‌های اصلیشان برگردیم در سلمان می‌یابیم «۲۷».

۳- ابوذر غفاری: یکی دیگر از ارکان تشیع و سیر و سلوک «تصوف» اباذر است. و رسول خدا فرمود: آسمان بلند سایه نیفکنده بر کسی و زمین تیره بر نداشته سخن گوئی که راستگوتر از ابوذر باشد و فرمود: ابوذر در امت من مانند عیسی بن مریم در زهدش می‌باشد و از امیرمؤمنان علیه السلام درباره ابوذر نقل است که فرمود: او مردی است در علوم دین و مسائل یقین آنچه فهمیده و حفظ کرده دیگران از فهم آن عاجزند «۲۸». و با توجه به آنچه کلینی در بابه ذم الدنیا و سایر محدثین از زهد و پوشیدن صوف «لباس پشمینه‌ای که زاهدان می‌پوشیدند» درباره وی روایت کرده‌اند با وجودی که رسماً صوفیه با و منسوب نیستند «زیرا اباذر و سلمان و مقداد و عمار در حیات ولی زمان و قطب دوران خود علی علیه السلام رحلت کردند» ولی به اباذر و سلمان و مقداد و عمار تشبیه نموده زهد و صوف پوشی را از آنان تقلید نموده‌اند.

۴- مقداد ابن اسود. رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مرا باری تعالی امر فرمودند به دوستی چهار تن ابن ابیطالب مقداد ابن اسود و ابوذر غفاری و سلمان فارسی.

۵- عمار یاسر: پیامبر اکرم به او فرمود: «قومی ستمکار ترا خواهند کشت» و در جنگ صفین شهید شد.

۶- سهل ابن خیف. ۷- حدیفه بن الیمان. ۸- ابوالمیثم بن تیهان. ۹- خالد بن سعید. ۱۰- عباده بن صامت. ۱۱- ابو ایوب انصاری. ۱۲- خزیمه بن ثابت. ۱۳- ابوسعید الحدری... «۲۹».

در نامه‌ای که حضرت رضا علیه السلام به مأمون نوشت «۳۰» در آن یادآور شد آنانی که بر روش رسول خدا صلی الله علیه و آله رفتند و تردیدی در آن راه ندادند سلمان و ابوذر و مقداد و «سایر بزرگانی که نام بردیم» بودند...

لذا هر کدام از آنان بعنوان اسوه‌های زهد و سلوک و ایمان و یقین و استواری بر بیعت و عهد و حب و ولا و کشف و شهود و حتی پوشیدن جامه خشن و درشت پشمینه معروف بودند و شاید به همین دلیل بنا به نوشته کتاب بشاره المصطفی پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من اراد «من سره» ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف». البته بعضی گفته‌اند که تصوف در زمان پیغمبر اکرم نبود که حضرت این چنین بفرماید، جواب این

است که اولاً در همان زمان هم بعضی از اصحاب صفه لباس پشمینه می پوشیدند که در مورد سلمان فارسی دلایل معتبر نقل شد. ثانیاً از محمد بن اسحاق بن یسار نقل شده پیش از اسلام گاه می شد که هیچکس به طواف خانه کعبه نمی آید مگر آنکه صوفی از شهرهای دور برای طواف می آید و برمی گشت «اللمع ص ۲۲ چاپ لیدن» ثانیاً اینکه خود رسول اکرم و علی علیه السلام و صحابه لباس مرقعه و پشمینه گهگاه می پوشیدند «کشف المحجوب باب مرقعه داشتن» رابعاً ابن ابی جمهور احسائی در کتاب غوالی اللثالی از قول علی علیه السلام روایت فرموده که تصوف بر چهار حرف است: تا، صاد، واو، فاء- تاء: ترک دنیا و توبه و تقوی. صاد: صبر و صدق و صفا. واو: ودّ و ورد و وفا. فاء: فرد و فقر و فنا. پس ضرورتی به پوشش مخصوص برای اطلاق تصوف بر سالکان طریق نمی باشد، در حالیکه صوف پوشی و سیر و سلوک قبل از اسلام و در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله هم بوده و لزومی ندارد که قرن دوم برسد و سالکان به لباسی خاصی که غالباً صوف «پشمینه» بوده معروف شوند. خامساً قشیری در رساله قشیریّه «به تصحیح فروزانفر چاپ علمی دوم صفحه ۴۶۷» صوفی را مشتق از صفو «ماضی صفات» می داند واو می گوید: در خبر است که روزی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله بیرون آمد آنگونه که روی مبارک برگشته بود گفت صفاوت دنیا شد و تیرگی بماند امروز مرگ مومن را هدیه است و این نام غلبه یافت. سادساً بعضی می گوید صوفی از صفه مشتق است، پس اهل صفة را صفی و صوفی گفته اند. لذا حدیث «من اراد من سره» ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف» و نیز حدیث «لا تقنطو علی اهل تصوف والخرق فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء و لباسهم لباس الانبیاء» را که در کتاب بشارت المصطفی تالیف عمادالدین ابوجعفر محمد بن ابوالقاسم... نقل شده و مولوی هو حدیث اول را به نظم کشیده «طرائق ج ۱ صفحه ۱۹۴» می تواند صحیح باشد و طبق بیان نیکلسون راهبان مسیحی هم صوفی «پشمینه پوش» بودند. پس این واژه «صوفی» وجود داشته است.

بعد از صحابه از اهل صفه و غیر هم سیر و سلوک و زهد و تصفیه باطن در بین خواص تابعین هم معمول بوده و شخصیتها معروفی از تابعین در زهد و عبادت و اخلاص و صفا و فنا و از پیش کسوتان معرفت شهودی بوده اند که از جمله آنان مالک اشتر، میثم تمار، قمبر غلام امیر المؤمنین، سعید ابن جبیر، اویس قرنی، حسن بصری، و کمیل زیاد می باشد که به شرح مختصر زندگی سه تن از آنان اکتفا می کنیم. ۱- اویس قرنی: طبق فرمایشات رسول خدا صلی الله علیه و آله «خیر التابعین باحسان و عطف» و طبق نوشته تذکره الاولیاء: قبله تابعین، آفتاب پنهان و نفس الرحمن، سهیل یمن آنچنان در محبت و عشق رسول خدا مستغرق بود که بقول مولوی:

گفت بوی بوالعجب آمد بمن همچنان که مر نبی را از یمن
که محمد گفت بر دست صبا از یمن می آیدم بوی خدا

و در حبیب السیر آمده: روزی اویس قرنی برکنار آب فرات وضو می ساخت که ناگاه آواز بلبللی بگوش او رسید، پرسید که این چه صداست؟ آواز طبل شاه ولایت پناه است که به حرب معاویه می رود. اویس گ: هیچ عبادت نزد من فاضلتر از متابعت علی مرتضی نیست «۳۱». و طبق نقل حبیب السیر و اعثم کوفی و ابو عبدالرحمن بن ابی لیلی در جنگ صفین با علی علیه السلام بیعت کرد و جانبازی نمود و آنقدر جنگید تا به شهادت رسید. اویس نه تنها از محبان و عاشقان رسول خدا صلی الله علیه و آله و شیعیان علی مرتضی بود در معرفت شهودی و حبّ برسول خدا بجائی رسید که چون دندان پیامبر صلی الله علیه و آله در غزه احد شکست وی آنرا احساس کرده دندان خود را شکست در معرفت بحدی بود که: «من عرف الله لا یخفی علیه شیء» یعنی: کسی که خدا را شناخت، هیچ چیز بر او مخفی نیست. و شیخ عطار در تذکره از مقام عبودیت و انفاق و اخلاص او مطالب بسیار با

ارزش آورده که جلالت قدراین عارف و عاشق شیعی و مقتدای صوفیان بعدی را نشان می دهد گرچه سلسله ای رسماً با و منتهی نمی شود ولی اویسیان از اهل سیر و سلوک روش او را طریقت پسندیده و انجام می دهند. هرم بن حیان و ربیع بن خثیم از رجال معروف شیعه مقامات او را ذکر کرده اند «۳۲».

۲- کمیل بن زیاد. بقول قاضی نورالله شوشتری در مجالس المومنین: شیخ کامل المکمل کمیل بن زیاد نخعی از مکمل موحدین و صاحب سرّ امیرالمومنین علیه السلام است و آن حضرت را رسم بودی که چون علوم و اسرار در باطن موج زدی و خواستی که گوهر عرفانی بیرون اندازد کمیل را پیش خود نشانندی و بر او جواهر اسرار افشاندی. شیخ عبدالرزاق کاشانی درباره پرسش کمیل از علی علیه السلام درباره حقیقت مطلبی بسیار با ارزش آورده که کمیل از حضرت درباره حقیقت پرسید حضرت بوجهی جواب فرمود کمیل گفت:

آیا من صاحب سرّ تو نیستم و حضرت فرمود: بلی تو صاحب سرّ من هستی ولیکن چون دیگ سینه من بجوش می آید آنچه از سر می ریزد ترا معلوم شود. کمیل عرض کرد: آیا مثل و مانند تو کریمی سائل را نومید و محروم کرده اند؟ امیرالمومنین علیه السلام فرمود: حقیقت آنست که انوار عظمت ذات الهی ظاهر و منکشف گردد بی کمّ و کیف. کمیل عرض کرد: روشن تر کن که فهم نمی کنم. حضرت فرمود: حقیقت آنست که کثراتی که نمود موهوم دارند در هنگام محو معلوم در ظهور نور تجلی حق محو و متلاشی گردند و غیر حق ننماید حقیقت عبارت از این مقام است که مرتبه ولایت و قرب است. وی گفت: زیادتر بیان فرما. فرمود: از بین رفتن پرده و حجاب در غلبه سرّ الهی. عرض کرد بیشتر. فرمود: جذب احدیت در صفت توحید را روشن می نماید. پس کمیل گفت زیادتر کن. حضرت فرمود: چراغ را خاموش کن صبح دمید «۳۳»

با نگرش به دعای کمیل که الحق منبع معارف الهی و سوز و گداز عارفانه است و دیگر ادعیه و مناجات و اشعار منسوب به علی علیه السلام و نهج البلاغه بطور قطع و یقین بر ما ثابت می شود که کلیه سالکان طریق شهود «صوفیان مصفا» بدنال شراب ظهور معرفتی هستند که علی علیه السلام در کام آنان قطره هائی چشاندند است و در پی علی علیه السلام و فرزندان آن حضرت علیه السلام پایه گذار معرفت شهودی بوده اند که بنای آن بر درک مستقیم واقعیت و حقیقت از طریق سیر انفسی و آفاقی و شهود مستقیم بدون ظنّ و گمان است. اما رسماً از کمیل سلسله ای منشعب نشد ولی جامی در نفعات می گوید: مصطفی خرقه پوشانید امیرالمؤمنین علی علیه السلام را و وی مر حسن بصری را و کمیل بن زیاد را و سلسله کمیلیه منسوب به کمیل است و سید محمد نوربخش سلسله خود «نوربخشیه» را به کمیل رسانده است «۳۴».

۳- حسن بصری: یکی از رجال حدیث و اهل زهد و کشف بوده وی بنا به نقل کشف المحجوب امام عصر و فرید دهر بوده... ویرا قدری و خطری بزرگ است نزدیک اهل این علم بل کلی علوم، و لطیف اشاره بودست اندر معاملت «۳۵». در رساله قشریه شرح حال او نیامده ولی در تذکرة الاولیاء چهره او کاملاً مشخص شده در آن کتاب شیخ عطار می نویسد: ارادت به علی علیه السلام داشت و خرقه از او گرفت بدانجا رسید که یک روز کسی برخاست و گفت چرا حسن مهتر و بهتر ماست؟ بزرگی حاضر بود و گفت: به جهت آنکه جمله خلائق را به علم او حاجت است و او را جز بحق احتیاج نیست همه خلق در دین محتاجند و او در دنیا از همه فارغ. مهتری و بهتری او از آنجا بود...

این همه مقالات علمی و عرفانی حسن بصری قطره ای بوده است از فیضان وجودی سرور عارفان علی علیه السلام و بیان تذکرة الاولیاء باین مسأله اشارت دارد که بدنال آن می نویسد... علی مرتضی به بصره آمد و فرمود: که منابر بشکنند و مذکران را منع کرد و به مجلس حسن شد و از او سوال کرد که تو عالمی یا متعلم؟ گفت هیچ. دو سخنی که پیامبر به من رسیده است بازگو می کنم. مرتضی علیه السلام او را منع نکرد و گفت: این جوان شایسته سخن

است. و پس برفت و حسن او را بفرست بشناخت و از منبر فرود آمد و عقب او روان شد تا بدو رسیدگفت: از بهر خدا مرا طهارت کردن بیآموز... طشت آوردند تا حسن را وضو کردن بیاموخت و برفت» «۳۶».

نکته‌ای که جای تأمل است این می‌باشد که مسلماً حسن بصری محدث و واعظ معروف وضو می‌دانسته و اینکه از علی علیه السلام خواسته تا وی را طهارت بیاموزد مسلماً جنبه باطنی طهارت و وضو بوده که سرّ آن در نزد ولی خدا و سرور عارفان بوده و از طرفی این استدعا جهت توجه دادن مردم باین نکته بوده است که نشان دهد با همه علم و معرفت در مسائل ابتدائی هم نیازمند به امیر مؤمنان می‌باشد تا همه بدانند حسن پیرو علی علیه السلام و مرید وی است و هر چه می‌گوید طبق خواست و اراده و سیره آن حضرت است.

حسن بصری شاگردان و مریدان بسیاری را تربیت کرد که از جمله آنها سعید ابن جبیر آن شهید بزرگوار شیعه است و دیگری رابعه آن زن عارفه‌ای که همیشه چون خورشید در آسمان عارفان می‌درخشید و درس عشق و حبّ و ولاء می‌دهد و مالک دینار آن زاهد عارف پاکباز که از چهره‌های درخشان زهد و عرفان بوده لذا سلسله‌های تصوف غالباً خرقة خود را به حسن بصری و از او به علی بن ابیطالب می‌رسانند.

بعضی این انتساب را با وجود حیات ائمه هدی علیهم السلام که جانشینان علی علیه السلام بوده‌اند مانند حسن بن علی و حسین بن علی و حضرت سجاد و امام باقر علیهم السلام صحیح نمی‌دانند، زیرا انتساب با ولی زمان و قطب دوران است نه به شیخ و مأذون. و همانطور هم هست زیرا بیعت هر مأذونی به صاحب اذن متعلق است نه به خود او و هر داعی به صاحب دعوت می‌خواند و از طرفی حسن بصری به پرورش نخستین آنها اهتمام ورزیده تا آنرا مستعد وصول ولایت و اخذ معرفت از باطن ولی زمان و امام دوران نماید چه آنها که اینگونه تربیت ندیدند از اولیای خدا جز کالبد بشری و الفاظ مشاهده نکردند و خود آن بزرگواران بدلائل سیاسی و تقیه نمودن و امر به تقیه کردن و حتی بعد مسافت نمی‌توانست مستقیماً همه طالبان را تحت پوشش علم و معرفت خویش قرار دهند لذا در حدیث و کلام و عرفان شاگردانی داشته‌اند که آنها شاگردان دیگری را بنا با استعداد پرورش می‌دادند و بعضی اهل سرّ آن بزرگواران بوده‌اند، اما طریقه حسن بصری که مبتنی بر زهد و خوف و گریستن و مجاهده متوفی بسال ۱۵۳ بود موجب گردید که مکتب زهد بصریان پدید آید و حسن بصری بانی مکتب تصوف بصری است که زهد و خوف و گریستن و مجاهده را در طریقت اصل دانستند که ضمناً عکس العملی بود در برابر دستگاه حاکم ظالم و مسرف، چه بعد از شهادت حسین بن علی علیه السلام طایفه بکائین و توابین پدید آمدند که از مخالف با علی علیه السلام و عدم همراهی با امام حسن و امام حسین علیهم السلام پشیمان شده و به انتقام از خود و به گریه و زاری پرداختند لذا زهدی همراه با ناله‌های ناشی از خوف خدا و مجاهدت بسیار پدید آمد که از جنبه درونی انتقام از خویشتن گنهکار خود بود و در جنبه بیرونی منطبق با مبارزه منفی شیعیان که همراه با امامشان حضرت سجاد آنرا ادامه می‌دادند و این حرکت بطور ثابت باقی ماند و شخصیت‌های بزرگی در زهد و عرفان پدید آمدند که از جمله آنها یکی عبدالواجد بن زید «متوفی به سال ۱۷۷» بود که با توجه به خطابات حضرت علی و حضرت سجاد علیهم السلام مردم را از عذاب آتش می‌ترساند و می‌گفت: هر که از شوق دیدار آقای خود بگرید از دیدار او محروم نگردد. و نیز مالک دینار که موعظه‌های علی علیه السلام را به مردم می‌گفت و عبدالله بن عون «۱۳ ه.ق» و حبیب عجمی یا فارسی «متوفی بسال ۱۵۳ یا ۱۴۱ یا ۱۵۶» «۳۷» در این زمره بودند. بدین ترتیب مکتب زهد بصری بکمال رسید. در همان زمان در کوفه که مرکز تشیع و توابین بود مکتب زهد نیز همراه با خوف و بکاء و حبّ و عشق بعلت همان تأسف و تأثر و خودآزاری و مبارزه منفی و جهاد با نفس پدید آمد که گهگاه به مبارزه مثبت تبدیل می‌شد و کلاً حبّ اهل بیت و عشق بخدا هر روز در دل بیشتر می‌شد حبّی همراه با سوختن در آتش حسرت و ندامت. لذا اهل حبّ و ولاء که زهد و عبادت را پیشه خود کرده و از حکومت ظالمان تبری می‌جستند

دو اصل تولا و تبری را برگزیدند. و چون مستقیماً با امام مفترض الطاعه ارتباط داشتند و حب آنرا درک کرده و نیز بر مبنای آیه «يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» عشق به خدا را ناشی از محبت خدا به خلق است درک کرده بودند و همچنین بر مبنای «قُلْ لَا اسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ اجْرًا اَلَا الْمُوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى» «۳۸» یعنی: نمی‌خواهم بر آن پاداشی جز دوستی در خویشاوندی. و احادیث بسیاری که در این باره رسیده بود «۳۹»، اهل بیت رسول خدا ﷺ را دوست داشتند لذا مکتب زهد مبتنی بر حبّ و ولاء راب عمل خویش توسعه دادند.

نخستین کسانی که در این طریق سخنانی دارند عامر بن عبدالله، عبد قیس و خلید بن عبدالله القصری و لهمس بن حسن قیسی «۱۴۹ ه» و عتبه غلام، معاصر عبدالواحدین زید و در رأس آنها عارفه بزرگ رابعه عدویه «متوفی بسال ۱۸۰ یا ۱۸۵ یا ۱۹۵ ه و...» بود. آنان مکتب حب و بکاء «دوست داشتن و گریستن» را پی افکندند «۴۰» که مکتب عرفان و تصوف کوفه باشد، ولی بتدریج این دو مکتب بصره و کوفه بهم آمیخت و خوف و رجاء و حب و بکاء و مجاهدت که همه مبتنی بر روح اسلام و طریقه شیعه بود بشکل مکتب بغداد با شکل ترکیبی که ریشه‌اش در جان انسان و ساختار کمالیه‌اش در تعالیم عالیه اسلام بود با توجه به فرهنگ جامعه که اسلامیت جوهره آن و اندیشه‌های یونانی و هندی و ایرانی ظواهر آن محسوب می‌شد ارائه گردید.

تعلیقات فصل دوّم

- ۱- این هر سه عبارت را فیض کاشانی همراه با دیگر سخنان آنحضرت در کلمات مکنونه آورده است از جمله صفحات ۲ و ۳ و ۱۴۸
- ۲- حدیث نبوی است که بخاری در ج ۴ ص ۱۳۵ مسلم در ج ۷ ص ۵۴ آورده است.
- ۳- مشارق انوارالیقین فی اسرار امیرالمومنین ص ۱۸۱.
- ۴- تذکره الاولیاء تصحیح استعلامی- چاپ زوار ۱۳۶۳ ص ۴۲۰.
- ۵- اللع ص ۱۲۹.
- ۶- مقدمه ابن خلدون ص ۳۲۲.
- ۷- قدریّه معتقد بر قدرت انسان در انجام خیر و شرند و چون می‌گویند امور بانسان مفوض شده لذا به آنها مفوضه می‌گویند و چون کسی که اصول و مبانی آنرا مشخص ساخت، واصل بن عطا، معتزلی شاگرد حسن بصری بود که بدلیل مخالفت با بعضی افکار استاد از او جدا شد و در برابر اهل حدیث که حسن بصری از جمله آنان بود مکتب کلام را بنیاد نهاد. به مکتب کلامی وی مکتب معتزله گفتند. وی پنج مساله را اصول کلام معتزله قرار داد که عبارتند از:
الف: توحید یعنی نفی تکثرات صفات به خدای تعالی.
ب: عدل یعنی خدا عادل است و ظالم نیست.
ج: وعده و وعید یعنی همانطور که به وعده خود عمل می‌کند بوعید خود عمل کرده و بدون توبه از گناه کسی نمی‌گذرد.
د: منزلت بین المنزلین یعنی مرتکب گناه کبیره نه مومن است چنانکه مرجئه گویند و نه کافر است چنانکه خوارج پندارند بلکه فاسق است چنانکه شیعه هم همین عقیده را دارد.
ه: آزادی و اراده و حسن و قبح عقلی. یعنی انسان آزادی اختیار و انتخاب دارد و عقلش حد آنرا مشخص و حسن و قبح اعمال را تعیین و شخص را مکلف به اجرای آن می‌کند و ضمناً آنها رؤیت خدا را منکرند.
- ۸- مذهب جبر- اهل حدیث و اهل السنّه همه امور از خیر و شر را بخدا حواله می‌دادند تا اینکه غیلان دمشقی آنرا بوسیله دلایل فلسفی بیان کرد و اساس مکتب جبر را ریخت و در اواخر قرن سوم و اوایل قرن چهارم ابوالحسن اشعری که خود شاگرد قاضی عبدالجبار معتزلی بود مکتب جبر را به شکل یک مکتب جبر را به شکل یک مکتب کلامی مبتنی بر منطق و استدلال عرضه کرد که اصول آن درست خلاف عقاید معتزلیان بود، و صفات حق را از ذات او و قضای الهی را در همه امور ساری دانسته شرور را هم از حق پنداشته و انسانرا مجبور و حسن و قبح امر را هم شرعی قرار داده و فاسق را مؤمن خواند، و رؤیت حق را معتقد بود. پس از او ابوبکر باقلانی و ابوالحسن اسفراینی و امام الحرمین جوینی و امام محمد غزالی و امام رازی این مکتب را توسعه دادند.
- ۹- کشف المحجوب ص ۸۸ و ۸۹
- ۱۰- شیعه علاوه بر توحید ذاتی و عبادی که مورد قبول اشاعره و معتزله است به توحید صفاتی «صفات عین ذات است» و توحید افعالی «فعل بنده به فعل حق قائم است» و به عدل «استحقاق قبلی و ذاتی» و به اختیار و آزادی محدود و حسن و قبح ذاتی و عقلی و رؤیت حق با دل و مومن بودن فاسق معتقدند.

- ۱۱- در سفینه البحار ج ۱ ص ۱۴۰ هم «الامر بین الامرین» و هم منزله بین المنزلین آمده با احادیث بسیار اثبات شده.
- ۱۲- کشف المحجوب ص ۸۸ و ۸۹.
- ۱۳- کشف المحجوب ص ۹۰.
- ۱۴- شرح تعرف کلابادی ص ۱۱.
- ۱۵- حليلة الاولیاء جلد ۲ ص ۱۳۳.
- ۱۶- تشیع و تصوف ص ۲۳ باستناد از روضات الجنان و فتوحات مکیه.
- ۱۷- تفسیر علی بن ابراهیم ص ۴۱۶، التعرف ص ۱۱. حليلة الاولیاء ج ۳ ص ۱۸۱ و تذکره الولیاء شرح حال امام باقر علیه السلام.
- ۱۸- تشیع و تصوف ص ۲۱.
- ۱۹- کشف المحجوب ص ۹۵.
- ۲۰- مثنوی معنوی «میرخانی» ج ص ۹۲.
- ۲۲- الاصابه فی احوال الصحابه.
- ۲۳- مروج الذهب.
- ۲۴- مجالس المؤمنین چاپ سوم ۱۳۶۵ ص ۲۰۵ تا ۲۰۸ ج ۱.
- ۲۵- طرائق ج ۲ ص ۶ و درج الدر.
- ۲۶- فتوحات مکیه ج ص ۲۵۶.
- ۲۷- سلمان پاک از لوئی ماسینیون ص ۱۵۹ و مجالس المومنین ج ۱ چاپ سوم ۱۳۶۵ ص ۲۰۵ تا ۲۰۸.
- ۲۸- طرائق تمام ص ۱۵.
- ۲۹- برای اطلاع از زندگی آن بزرگواران به ثبت تاریخ اسلام و رجال شیعه و مجالس المومنین و نیز مراجعه شود به حیب السیر ج ۱ ص ۵۵۵ درباره عمار یاسر و شهادت او در جنگ صفین.
- ۳۱- حیب السیر ج ۱ ص ۵۵۶.
- ۳۲- تذکره الاولیاء شرح حال اویس قرن ص ۱۹-۲۹.
- ۳۳- مجالس المومنین چاپ اسلامی ۱۳۶۵ ج ۲ ص ۱۰ و ۱۱ و....
- ۳۴- مجالس المومنین ج ۲ ص ۱۱ و طرائق ج ۲ ص ۸۳ تا ۹۲.
- ۳۵- کشف المحجوب ص ۱۰۳ تا ۱۰۶.
- ۳۶- تذکره الاولیاء شرح حال حسن بصری ص ۳۰-۴۸.
- ۳۷- طرائق سال وفات حیب عجمی را ۱۴۱ و خزینه الاصفیاء سال ۱۵۶ ذکر کرده.
- ۳۸- کل آیه این است: «ذَلِكَ الَّذِي يُبَشِّرُ اللَّهَ عِبَادَهُ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَىٰ وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهُ فِيهَا حُسْنًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ شَكُورٌ» «آیه ۲۳ سوره شوری».
- ۳۹- مراجعه شود به غدیر و شبهای پیشاور و اصول کافی و سایر کتب شیعه.
- ۴۰- الکواکب الدریه ج ۱ ص ۱۲۹ و کتاب تشیع و تصوف ص ۲۱ به بعد.

فصل سوّم

دوران شکوفائی فرهنگ اسلامی

با وجودیکه علوم و فنون اسلامی بالقوه در تعلیمات قرآن و سنت و سیره پیامبر اکرم و جانشینان آن حضرت وجود داشت ولی این تمدن بالقوه بعلت کشمکشهای سیاسی و نظامی و فساد دوره اموی و عدم ارتباطات مسلمانان با فرهنگهای مختلف جهان و جمود حاکم بر بعضی اهل حدیث و حکومت تا قرن دوم هجری که دوران ضعف امویان بود فعلیت چندانی نیافت بلکه فقط تنها مسائلی از کلام اسلامی آغازگر حرکت فکری جامعه بود. از جمله مسائل این بود که آیا مرتکب گناه کبیره کافر است «خوارج» یا مؤمن است «مرجئه» یا بین‌المنزلین است «شیعه»؟ و آیا انسان مجبور است «مجبزه» یا مختار «مفوضه و قدریه» و یا بین جبر و اختیار است «شیعه»؟ و آیا علم منحصر در منقولات است «اهل حدیث و سنت» و یا عقل حق استنباط دارد «معتزله و مفوضه» و یا عقل و نقل مبتنی بر مرجعیت علمی و سیاسی امام معصوم راهگشا است «شیعه»؟ و یا اینکه همه آنها مبتنی است بر تقدم تزکیه بر علم، و ایمان بر عقل، و تصفیه دل بوسیله زهد و عبادت با تمسک به ولایت «مکتب صحابه و تابعین و زهاد و عبادکه سالکان معرفت قلبی و شهودی بودند» این بحث‌ها بیشتر در بُعد عقیده و نظر بود ولی با ضعف امویان که دوران آزادی نسبی فرا رسید و اوائل عباسیان که نسبتاً دوران آزادی اندیشه بود در سایه همین آزادی نسبی و تسامح، تفکر پرورش یافت و کتب مختلف از زبانهای یونانی و هندی و ایرانی به عربی ترجمه شد و مکتبهای فقهی، کلامی، فلسفی و عرفانی و عملی چندی مبتنی بر تعالیم اسلامی و دستاوردهای علمی جدید پدید آمد.

در پیروان معرفت شهودی نیز تحول تازه‌ای رخ داد دیگر تنها زهد و پارسائی آغازین صحابه و تابعین چون سلمان، ابذر، اویس، کمیل، حسن بصری و مالک دینار راهگشای حقیقت و شهود نبود، بلکه محبت و عشق و سوختگی رابعه عدویه و ترک تعلقات و سر به بیابان گذراندن بوداگونه ابراهیم ادهم و اندیشه‌های محبت و عشق و اشراق ذوالنون مصری که با اندیشه‌های مسیحیت و نو افلاطونی نزدیکی داشت همراه با اندیشه‌های وحدت وجودی بایزید، حلاج کاخی از معرفت ساخت که بنیانش بر قرآن و سنت و ولایت استوار و محکم گردیده بود اگر چه با بودائیسیم و مزدائیسیم و مسیحیت و نو افلاطونی در ظاهر شباهت داشت ولی از نظر مراتب کمالیه «میان ماه من تا ماه گردون تفاوت از زمین تا آسمان است». این فرهنگ متعالی بزودی ثابت کرد که معرفت شهودی را حد و مرزی نیست و وسعت آن به عظمت هستی است. این گستردگی ذهن و قدرت بصیرت بطور قطع و یقین از تعالیم عالیه قرآن بویژه متشابهات آن که سر اعظم و مخزن معارف است نخست بوسیله راسخون فی العلم که علی علیه السلام و مجازان و جانشینان آنحضرت بودند بدست آمد، و سیرکمالی خویش بحرکت افتا. طالبان حقیقت تنها به امور ظاهری احکام و سنت اکتفا نکرده و همواره می‌خواستند از منقولات ره به معقولات و از معقولات ره به مکشوفات برند و ابراهیم گونه برای اطمینان قلبی خود به جریه باطنی و شهود عینی پردازند لذا بر مبنای «اطلبوا العالم ولو بالصین» به هر جای عالم اسلام و حتی غیر عالم اسلام سفر کرده به خوشه چینی علم و معرفت پرداختند ولی باز مرجعیت علمی اهل بیت را بعنوان اصل و منشأ معارف می‌دانستند. گرچه شیعیان امامیه علی علیه السلام و فرزندانش را جانشین سیاسی پیامبر اکرم «خلیفه» و هم مرجع علم و معرفت «امام» می‌دانستند ولی شیعیان تفضیلیه چون کیسانیه «۱» و زیدیه «۲» گر چه در موضوع سیاسی عیناً مثل امامیه نبودند ولی در مسأله مرجعیت علمی با آنان همراه بودند و بعضی از فرق مرجئه «۳» نیز از اینگونه گروه محسوب می‌شدند. حتی کسانی بودند که علوم نقلی را از حضرت امام صادق علیه السلام «۴» یا

ابوحنیفه «۵» یا مالک بن انس «۶» یا شافعی «۷» یا احمد حنبل «۸» گرفته بودند ولی در اصول نه جبری و نه تفویضی بودند بلکه به «امر بین الامرین» که از اصول شیعه بود معتقد بوده و ولایت را ضروری می‌دانستند. پیروان و کتب شهودی از این دسته بودند اگر چه بعضی از آنان معارف نقلی ابتدائی را از ائمه اهل سنت گرفته بودند ولی فی الواقع در اصول و مبانی معرفت که زیربنای دین است از مکتب علی و فرزندان علیهم‌السلام پیروی می‌کردند یعنی از جهت فرهنگی و اصولی، شیعه بودند. لذا چه بسا ممکن بود کسی در فقه حنفی و در کلام معتزلی باشد. از طرفی عده بسیاری از جهت نزدیکی شافعی به شیعی بویژه در جو حاکم شافعی، خود را شافعی قلمداد می‌کردند یعنی بر پیکر شیعی خویش جامه شافعی می‌پوشاندند و یا می‌گفتند: صوفی را مذهبی نیست. یعنی چهار مذهب معمول و مجاز از نظر سیاسی «حنفی، شافعی، حنبلی و مالکی» را ندارد پس مذهبشان چیست؟ مسلماً شیعه یا عاشقانرا مذهب و ملت خداست و خدا هم در مظهریت علی علیه‌السلام مورد قبول همه که تصوف بدون علی خانه بدون ستون است.

بهر حال آنان طریق مبارزه منفی که نفی تعلقات و اجرای تقوی و بی‌اعتنائی به ارزشهای موهوم بود پیش گرفتند اما از آنجا که عموماً انسانها از افراط و تفریط در امان نیستند آلهائی که از صراط مستقیم ولایت دور شده بودند گهگاه وسیله را هدف قرار داده و تصور می‌کردند دین یعنی زهد بسیار و ریاضت و ترهب و اشک ریختن و پشمینه پوشیدن هیشگی «پیامبر اکرم صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گاهی پشمینه می‌پوشید ولی بدان مقید نبود» یعنی همان شیوه که در رهبانیت مسیحی بوده. لذا امام صادق علیه‌السلام که حافظ سرّ الهی و معارف غیبی و امام طریقت و شریعت و حقیقت بودند این گمراهان را که وسیله را بجای هدف نشانده و بدون اینکه با بیعت به مقام ولایت واخذ ذکر به تربیت خویش پردازند، تنها به پوشیدن لباس اهل صفا مبادرت ورزیده و خود را بغلط صوفی معرفی کرده بودند مورد انتقاد قرار دادند تا تصوف و عرفان حقیقی که باید با بیعت به ولی حقیقی و «امام وقت» و اجرای کامل شریعت و طریقت ظهور یابد از تشبه بدان و راه باطل معلوم گردد. چه تنها با بیعت، سرّ الهی از مراد به مرید و از شیخ به سالک القاء و افاضه شده و اتصال به سلسله اولیاء و انبیاء حاصل می‌گردد. لذا وظیفه سالک حقیقی است که دست به دست ولی وقت بدهد تا با پیوند ولایت و عمل به آن چشمه‌های فیاض معرفت در وجودش به جوشش آید. چنانکه ابراهیم ادهم «متوفی بسال ۱۶۱» خدمت امام باقر و امام صادق علیهما‌السلام رسیده و اخذ معارف الهی نموده «۹» «زیرا گنجینه معرفت الهی تنها کلیدش بدست آن بزرگواران بوده». بایزید بسطامی بنا به گفته سید حیدر آملی در جامع الاسرار و فخر رازی در اربعین و عطار در تذکره الاولیاء و قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین و صاحب طرائق و غیره ابتدا سقای حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام بوده و بهلول بن عمرو «مجنون عاقل» نیز از شاگردان امام جعفر صادق بود، و بشر بن حارث کوفی بدست امام موسی بن جعفر علیه‌السلام توبه نمود و به وادی سیر و سلوک شتافت «۱۰». گرچه طبق آنچه بیان شد هر صوفی بعلت بیعت بولایت در اصل و مبنی شیعه است ولی کسانی از سالکان هم بودند که بدون تقیه شیعی بودن خود را اظهار کردند یا بعلت تقید تام در فروع به شیعی معروف شدند. از آنجمله منصور بن عمار بوسنجی و مالک دینار و طاووس بمانی که به نقل از شیخ عبدالجلیل رازی شیعی بودند. «۱۱» مصطفی الشیبی در کتاب الصله بین التصوف و الشیع «۱۲» طبق مأخذ بسیار معتبر خود از علویان چند نفری را که ملقب به صوفی بودند نام می‌برد که عبارتند از:

۱- محمد الصوفی بن یحیی بن عبدالله بن محمد عمر الاطراف بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام که در زندان هارون الرشید به شهادت رسید.

۲- محمد صوفی بن قاسم بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیه‌السلام.

۳- ابی بکر علی بن محمد خراسانی علوی صوفی از فرزندان امام حسن علیه السلام.

۴- ابراهیم بن محمد بن یحیی بن عبدالله بن محمد علی بن ابیطالب معروف به ابن صوفی که در سال ۲۵۶ ه در مصر قیام کرد.

بعلاوه زید بن علی بن الحسین علیه السلام در زهد و بکاء که مقدمه تصوف است بی نظیر بود و همچنین عبدالله بن معاویه بن جعفر بن ابیطالب که لباس صوف «پشمینه» پوشیده و هم او باسناد خود آورده که: از محمد بن جعفر الصادق روایت شده که وقتی او برای نماز از مکه بیرون می آمد دو دست مرد از جارودیه «۱۳» که لباس صوف بر تن داشتند و از سیمایشان خیر و صلاح هویدا بود همراهش بیرون می آمدند «۱۴».

اما دلیل اینکه از اواسط قرن هجری صوفی مصطلح عام گشت و بقول نیکلسون اولین شخص که به نام صوفی معروف شد ابوهاشم کوفی بود که به ابوهاشم صوفی معروف شد آنست که:

۱- با وجودیکه لباس پشمینه بعنوان استحباب مورد قبول راهبان بوده پوشیدن آنرا به رسول خدا و علی علیه السلام و سلمان و دیگر صحابه و تابعین زاهد و عابد نسبت می دادند ولی بعنوان یک جامه رسمی تا قرن دوم معمول و مرسوم نبود و تنها بعضی از زاهدان متکلف صوف می پوشیدند زیرا حدیثی از طریق انس بن مالک نقل شده بود که: رسول خدا دعوت بنده را از تواضع اجابت نموده سوار بر خر می شد بدون استتکاف او آنرا، و لباس صوف می پوشید بدون تکلف. «عوارف المعارف».

۲- زاهدان و عابدان نخستین که از صحابه و تابعین بودند مانند نحله های دیگر از اهل حدیث و کلام و فقه تشخص رسمی خاص پیدا نکرده بودند. تشخص فرقه ای «غیر از اهل سنت و شیعه و خوارج و مرجئه» از قرن دوم پدید آمد که بعضی تحت عنوان عقیده معروف شدند مثل جبریه و قدریه و مفوضه و معتزله و مرجئه و بعضی تحت عنوان عقیده معروف شدند مثل: علویان، کیسانیه، زیدیه، اسماعیلیه «۱۵» افضحیه «۱۶»، جعفریه، حنفیه، مالکیه، شافعیه، و بعضی تحت نام پوشش مثل مبیضیه «سفید جامگان» «۱۷» مسوده «سیاه جامگان» «۱۸» محمره «سرخ جامگان» «۱۹» صوفیه «پشمینه پوشان». البته نوع پوشش نشانه عقیده و مکتب بود چنانکه سیاه جامگان به نشانه سوگواری حسین علیه السلام و تظاهر به انتقام خون پاک آن حضرت سیاه پوشیدند. و سرخ جامگان بعنوان هدف انتقام خونین و غیره... و صوفیه یا پشمینه پوشان بعنوان زهد و ترک دنیا و امر به معروف عملی صوف پوشیدند چنانکه سهروردی در عوارف المعارف پس از نقل اخباری درباره صوف پوشیدن حضرت موسی و عیسی علیه السلام و حضرت محمد صلی الله علیه و آله و اصحاب صفه می گوید: طایفه ای از امت متفرد شد بامانت و صیانت و هدایت و کفایت و به صدق عزیمت ترک دنیا کردند و به زخارف و آرایش او التفات نکردند... و مراسم مقام اخلاص بجای آوردند. «۲۰»

پس پشمینه پوشی مبارزه ای علیه اشراقیت و غرور حاصل از لباس فاخر در درون و برون بوده است و غرض آن بود تا فقر را در برابر ثروت، و ترک دنیا در برابر توجه و عادت به قدرت و نفی خواسته ها را در برابر وابستگی بخواسته ها و ارزش های موهومی که اهل دنیا بدان مغرور شده بودند اصالت بخشند. آنان در جهت مبارزه منفی و اعتقاد به انقلاب درونی و خودسازی در مکتب فکری شیعه که متکی به جهاد درونی و تصفیه دل و پذیرش ولایت بود قرار گرفتند و بدون آنکه به ظواهر مذهب پرداخته و یا به لعن و سب تفرقه آمیز رو آوردند و یا بدون رضایت امام به جنگ های بیفایده ای که جز نابودی مکتب فایده ای نداشت پردازند با اهتمام بسیار به جنبه نظری و عملی دین در بعد فرهنگی و خودسازی پرداخته کاخ اندیشه ای را بنا کردند که هیچگاه خراب نگردد. البته وجوهی که در وجه تسمیه کلمه تصوف گفته اند مانند اینکه از سوفیای یونانی یا از صفا یا صفو یا صفه و غیره مشتق است همه تاویل کلمه است برای بیان حقیقت آن، و آن همه تعریفی که از پشمینه پوشی و مرقع پوشی

در آثار صوفیه است غیر از معنای لغوی، خود دلیل صوف پوشی آنان است، چه معمول بودن لباس مخصوص در هر عصر بعنوان مظهر اندیشه خاص امری کاملاً طبیعی است چنانکه هنوز هم با افرادی که عمامه می‌نهند معمم می‌گویند و به آنانی که کلاه می‌گذارند به غلط مکلاً می‌گویند و به زنانی که حجاب را رعایت محجبه می‌گویند. حال اگر کسی اصلاً طالب علم دینی نباشد ولی عمامه داشته باشد باز بنظر عده‌ای عالم می‌آید، لذا از همان آغاز به متشبهین تصوف که یا به علت فقر مادی و یا بعلت ریا و خودنمائی پشمینه می‌پوشیدند تا خود را در زمره سالکان معرفت شهودی معرفی کرده محبوبیت یابند صوفی اطلاق می‌شد چه بر سیل اطلاق جامه، و چه بر سیل تسامح. چنانکه سفیان ثوری با همه افراط در زهد چون تصور می‌نمود تنها بدون حبّ و ولاء و بیعت می‌تواند بمقام عرفان نائل آمده عارف بالله گردد لذا بر این گمان روزی بر ولیّ زمان و پیشوای طریقت و انسان کامل دوران خود حضرت امام صادق علیه السلام ایراد گرفت که چرا لباس فاخر می‌پوشد. حضرت لباس رو را کنار زد و به او جبّه پشمینه «صوف» را نشان داد و گفت: تو برای مردم صوف می‌پوشی ولی من برای خدا پ سپس مطلبی فرمودند که معروف است «۲۱».

البته بوده‌اند کسانی که حقّ جامه صوف را بیانگر فقر الی الله و زهد و قناعت بود الحق ادا کردند و کسانی هم که صوف نپوشیدند از هر صوفی که سالک راه معرفت بود صوفی‌تر «یعنی صفا یافته‌تر» شدند و به مقام فناء و بقاء رسیدند و بعضی هم صوف پوشیدند ولی به صفات فقر و صفا متصف نبودند لذا گاهی بزرگان بعنوان طنز افراد متشبه بتصوف و عرفان را صوفی نامیده‌اند همانطور که گاهی به مدعیان دانش هم دانشمند اطلاق شده. و اینکه بعضی نا آگاهان گفته‌اند تصوف بد است و عرفان خوب، این سخن مبنای درستی ندارد زیرا صوفی سالک راه عرفان است و تا کسی صوفی «سالک راه عرفان» نباشد به آن مقام نمی‌رسد و این مثل آنست که کسی بگوید: دانشجوی علم بد است ولی عالم خوب است، اگر منظور لباس باشد مانند این است که کسی بگوید لباس روحانیت بد است ولی روحانیت خوب است چه لباس نه بدی دارد و نه خوبی. اگر ملبس به لباس مخصوص حق را ظهور دارد خوب است و گرنه بد. بقول لسان الغیب حافظ شیرازی:

مرد خداشناس که تقوی طلب کند خواهی سفید جامه خواهی سیاه باش

و البته اگر کسی بپندارد با پشمینه پوشی و لباس مرقعه و زهد و عبادت بدون حبّ و ولا به اسرار معرفت دست می‌یابد سخت در اشتباه است و از اینرو از همان آغاز، صوفیان بزرگ علیه تقید به لباس سخن گفته‌اند. جلابی هجویری در کشف‌المحجوب پوشیدن لباسهای مرقعه «ژنده و وصله‌دار» را از سنت رسول خدا دانسته و می‌نویسد: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود که: «علیکم بلباس الصوف تجدون حلاوة الایمان فی قلوبکم». یعنی بر شما باد پوشیدن پشمینه که شیرینی ایمان را در دلها می‌یابد. یکی از صحابه گوید «کان النبی صلی الله علیه و آله یلبس الصوف و یرکب الحمار». پیامبر پشمینه می‌پوشید و بر خر سوار می‌شد و نیز عایشه را گفت «لا تضيعی الثواب حتی ترقعه» یعنی جامه را ضایع مگردان و آنرا وصله بزن. و از مرقعه‌ای که داشت سی پیوند بر آن گذاشت. و حسن بصری و مالک دینار و سفیان ثوری و ابراهیم ادهم را به پوشیدن صوف معرفی کرده ولی تقید به لباس و عدم رعایت حق لباس را مرود انتقاد قرار داده می‌گوید: جامه ایشان اندر پوشند و آن جامه‌های بی‌معاملت برکذب ایشان می‌خروشد آن ثوب «جامه» زور باشد و لباس غرور... و اندر این زمانه «قرن پنجم هجری زمان تألیف کتاب کشف‌المحجوب» این گروه بیشترند. این کار به خرقة نیست بر خرقة است «به سوزاندن نفس و سوزاندن علقه از ماسوی الله» اگر کسی با طریقت آشنا بود ورا، قبا چون عبا بود: و اگر کسی

بیگانه بود مرقعه وی رقعہ ادبار بود، و منشور شقاوت یوم‌النشور، آن پیر بزرگوار را گفتند چرا مرقعه نبوشی؟ گفت: از نفاق بود که لباس جوانمردان بیوشی و اندر تحت ثقل جوانمردی در نیائی... «۲۲» بقول حافظ:

نقد صوفی نه همه صافی و بیغش باشد ای بسا خرقه که مستوجب آتش باشد

با توجه به آنچه گفته شد اولاً اشتقاق تصوف از صوف قطعی و مناسب لغت است و معانی دیگر هم از جهت مطابقت معنی با هدف و مقصود تصوف رابطه نزدیک دارد مانند اشتقاق لفظی. ثانیاً از اواسط قرن مکتب تصوف یعنی فرهنگ عرفانی نشأت گرفته از قرآن و حدیث و مکتب ائمه معصومین و ارشادات صحابه و تابعین و زاهدان و عابدان که همراه با کرامت‌های اخلاقی بوده، مردم محروم و روشنفکر و عدالتخواه را بخود جذب کرد و آنها که از مدعیان دروغین دین و سیاست و امیرالمؤمنین‌های ساختگی بجان آمده بودند و از هرگونه قیام مایوس و از هر مدعی دین و عدالت نومید شده بودند در پی یافتن گریزگاهی آرامش بخش بودند تا در آن فضای امن الهی فارغ البال از شر دولتمردان فاسد و ظالم، به تصفیة نفس و استکمال روح پردازند. بدین ترتیب دامنه این حرکت وسعت یافت تا آنجا که حتی فرقه‌های گوناگون اعم از اهل حدیث و کلام نیز که مصداق آیه شریفه «والذین جاهدوا فینا لنهیدنهم سبلنا» در جستجوی حبل‌المتین الهی بودند به دامن پر مهر تصوف و عرفان پناه آوردند. زیرا این مکتب می‌گفت: «هرکه در این خانه «خانقاه» آید نانش دهید و از ایمانش نپرسید» این برخورد اسلامی و انسانی که با نیاز فطرت در جهت درونی منطبق بوده و ذوق و شوق را بر می‌انگیخت و چون با شعر و ادب جلوه می‌یافت و با اندیشه‌های بلند ایرانی و مسیحی و نوافلاطونیان رنگ آمیزی شده بود باطن‌گرایان و معنی‌گرایان و گروندگان کمال و جمال و حقیقت را به زاویه و خانقاه صوفیان که جز رضای خدا و خدمت به خلق نمی‌خواستند کشاند و بدین ترتیب ضمن حفظ میراث اسلامی توجه روشنفکران زمان از هر آئین و مسلک را هم به خود اسلام معطوف داشت تا بفهمند آن جذابیت‌های اندیشه و تفکر که در آراء هندوان و یونانیان و ایرانیان وجود دارد همه در اسلام بر اصل «چونکه صد آمد نود هم نزد ماست» بنحو اتم و اکمل وجود دارد و همین موجب بقاء و استحکام مکتب تصوف شد و جبران خشک مغزی متعصبان را که با تعصب کور خود مردم را از اسلام بری کرده بدامان کفر و زندقه والحاد می‌انداختند نمود. مسلم است اقبال مردم با آنها که سخنشان سخن دل و فطرت و منطبق بر عمل است و جانیشان را در کوره دین سوخته‌اند «نه اینکه دین را دنیا بفروشند» موجب می‌گردد که طرفداران بسیار پیدا کنند و چون مکتبی بسیار مورد توجه قرار گرفت تقلید و تشبه بدان بیشتر می‌شود. لذا بتدریج متصوف و مستصوف در بین صوفیان پدید آمدند. که در واقع اسرار نما بودند نه اسرارداران و متعارف بودند نه عارف و حداکثر زاهد و عابد بودند نه عارف. چنانکه جلابی هجویری در کشف‌المحجوب می‌نویسد: «صوفی نامی است که کاملاً ولایت را، و عاشقان اولیاء را بدین نام خوانند و اهل آن در این درجه بر سه قسم است: یکی صوفی و دیگری متصوف و سه دیگر مستصوف. و صوفی آن بود که از خود فانی و به حق باقی و از قبضه طبایع رسته و بحقیقت حقایق پیوسته. و متصوف آنست که بر مجاهدت این درجه را می‌طلبد و مستصوف آنکه از برای مال و جاه و حظ دنیا خود را مانند ایشان کرده باشد و از این هر دو از هیچ معنی خبر ندارد تا حدی که گفته‌اند: مستصوف نزدیک صوفی از حقیری چون مگس بود و آنچه این کند به نزدیک وی هوس بود و به نزدیک دیگران چون گرگ پرفساده هه همتش دریدن و لختی مردار خوردن باشد» «۲۳».

قشیری نیز بیانی بدین مضمون دارد و غزالی و سعدی و حافظ و مولوی و جامی و سایر بزرگان صوفیه برای نشان دادن صوفیان حقیقی از متصوفین و مستصوفین و متشبهین به تصوف و مرثیان حکایات جالب و طنزهای نیکو آورده‌اند.

ماحصل کلام اینکه مولوی فرماید:

از هزاران تن یکیشان صوفیند مابقی در سایه وی می‌زیند
و البته از هزاران صوفی یکی به مقام عارف بالله می‌رسد و انسان کامل و قطب زمان و صاحب ولایت می‌شود.
زاد دانشمند آثار قلم زاد صوفی چیست انوار قدم
و لذا همانطور که ذکر شد احادیث بسیار در وصف فقراء الی الله و صوفیان بحق مصفا و عارفان سوخته حب
الله ذکر شده که عبارتند از:

۱- پیغمبر اکرم فرمود: «**من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف**» یعنی: هر که می‌خواهد با خدا همنشین باشد با اهل تصوف بنشیند «قبلاً صحت عقلی آن ذکر شد» مولوی همین حدیث را بنحو عالی به نظم کشیده.

۲- ابن ابی جمهور احسائی در کتاب غوالی اللیالی از قول امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است که فرمود: تصوف بر چهار حرف است: تاء، صاد، واو، فاء... «قبلاً ذکر شد» «۲۴».

۳- از امیرالمؤمنین علی علیه السلام درباره تصوف سؤال شد فرود: صوفی کسی است که لباس پشمینه رابا صفای قلب پوشد و دنیا را پشت سر اندازد.

۴- حضرت سجاد در صحیفه و مناجات خمسة عشره «۱۵ گانه» مقام اهل سلوک که اهل ذکرند می‌ستاید و از جمله می‌فرماید: «**الهی فالینا ذکرک من الخلاء و الملاء و الیل والنهار والاعان والاسرار و فی السراء والضراء و آنسنا بالذکر الخفی**» یعنی خدایا خود را در تنهایی و انجمن، روز و شب، آشکار و پنهان، خوشی و ناخوشی، در دل ما انداز و ما را به ذکر خفی مأنوس گردان. ۵- رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود «**لا تطعنوا اهل التصوف والخرق، فان اخلاقهم اخلاق الانبیاء و لباسهم لباس الانبیاء**» یعنی: طعنه نزنید به اهل تصوف و خرقة پوشان و بدرستی که اخلاق آنها اخلاق انبیاء و لباس آنها لباس انبیاء است. در مورد فقرای الی الله که صوفیاند غیر از آیات ۳۵ فاطر و ۲۷۳ بقره و ۷۵ نحل و ۵۲ انعام و ۱۵ و ۱۶ سجده و ۲۸ کهف، حدیث «**الفقر فخری و به افتخر علی سایر الانبیاء**» و حدیث «**اللهم احینی مسکیناً و امتنی مسکیناً و احشرنی فی زمره المساکین**» نیز نقل شده یعنی: بار خدایا مرا زنده کن به بینوایی و بمیران بمسکنت و مرا در زمره مسکینان محشور گردان «۲۵».

در مرود اهل ذکر که صوفیاند صدها آیه و حدیث آمده «به المعجم المفهرس قرآن و حدیث ماده ذکر مراجعه شود» که از آنجمله است این آیه که می‌فرماید «**فاستلوا اهل الذکر ان کنتم لا تعلمون**» انبیاء آیه ۷- یعنی از اهل ذکر بپرسید اگر نمی‌دانید.

و در نکوهش آنان که ذکر را رها کنند آیات چندی آمده از جمله می‌فرماید: «**استخوذ علیهم الشیطان فأنسأهم ذکر الله أولئک حزب الشیطان الا ان حزب الشیطان هم الخاسرون**» «مجادله- آیه ۲۰».

۷- در کتب عرفا مبحث خاصی است که درباره اهمیت تصوف و فقر ذکر شده از جمله در رساله قشریه- کشف المحجوب- طبقات الصوفیه- شرح تعرف- تفسیر کشف الاسرار- اللمع- عوارف- مصباح الهدایه و دهها کتاب دیگر و در همه آنها از صوفی نماها و متشبهین به تصوف انتقاد شده چنانکه عزالدین کاشانی در مصباح الهدایه

و جامی در نفحات به ارزیابی طبقات مردم از نظر دینداری پرداخته و آنها را به اصنافی چند تقسیم نموده‌اند که عبارتند از: ۱- واصلان کاملان ۲- مجذوبان ۳- صوفیه ۴- ملامتیه ۵- زهاد ۶- فقراء ۷- خدام ۸- عبّاد. ضمناً متشبهه محق بصوفیان بنام متصوفه و متشبهه مبطل بنام باطنیه و مباحیه ذکر شده «۲۶».

با توجه به اشارات فوق معلوم می‌شود آنچه در مذمت بعضی صوفیان از زبان ولیّ زمان و عارف بالله و انسان کامل و قطب زمان حضرت امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده اشاره به صوفی نماها و متشبهین به تصوف و ریاکاران است که نظیر این سخنان درباره مسلمانانی که خود را مؤمن قلمداد کرده و بایمان تظاهر می‌کردند تحت عنوان منافق در قرآن کریم آمده و در بیانات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و ائمه هدی علیهم السلام وجود دارد و مشایخ بزرگ نیز همواره از آنان تبری جسته‌اند و نگارنده حدود ۳۰ سال همه احادیثی که در مدح یا ذم تصوف بوده مطالعه و آنها را پهلوی هم نهاده و مقایسه علمی نموده‌ام لذا بطور قاطع می‌گویم: «قدح صوفیه از نوع شبهه موضوعی و مصداقی است نه حکمی، و مربوط به منحرفین از اساس تصوف، یعنی منحرفین از ولایت و بیعت و عمل باخلاص و گمراهان افتاده در ورطه افراط و تفریط می‌باشد». چنانکه مولانا محمد باقر مجلسی هر دو نوع اخبار مدح و قدح را آورده و پس از آنکه طریق حکما را که صرفاً اطاعت از عقل باشد و مردود دانسته و روش مجتهدین و اخباریین را حد وسط دانسته که اگرکه بافراط و تفریط نکشد مجاز شمرده، طریق سوم را که روش فقها و صوفیه است مورد قبول قرار داده می‌گوید: و جمعی از مسلمانان را که عمل به ظواهر شرع نبوی کنند و به سنن و مستحبات عمل کنند و ترک مکروهات و مشبهات کنند و متوجه لذایذ دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند و از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تلف شدن عمر است کناره جویند ایشان را مؤمن، زاهد و متقی گویند و مسمی بصوفیه نیز ساخته‌اند، زیرا در پوشش خود از نهایت قانعت به پشم که خشن‌تر و ارزان‌ترین جامه‌هاست قناعت می‌کرده‌اند، و این جماعت زبده مردمند، ولکن چون در هر سلسله جمعی داخل می‌شوند که آنها را ضایع می‌کنند، و در فرقه از سنی و شیعه و زیدی و صاحب مذاهب باطله می‌باشد تمیز میان آنها باید کرد چنانکه علماء که اشراف مردمند میان ایشان بدترین خلق می‌باشند و یکی از علماء شیطان است و یکی ابوحنیفه. و همچنین میان صوفیه سنی و شیعه و ملحد می‌باشند و چنانچه سلسله شیعه در میان این امت از سلسله‌های دیگر ممتاز بوده‌اند همچنین سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده‌اند «۲۷».

ولی بهترین سخن را شیخ حیدر آملی آورده که می‌گوید: شیعی و صوفی دو اسم متغایرنند که مراد از ایشان حقیقت واحده است... اما فرقه حقیقه از ایشان یکیست و آن فرقه‌ایست که حامل اسرار سید مختار و ائمه اطهار باشد... «جامع الاسرار و منبع الانوار».

البته بعضی از صوفیه شیعه تفضیلی هستند چنانچه ابن عربی هم برای رفع اشکال خلافت ابوبکر این رأی را پسندیده که آن مبتنی بر عقیده زید است که می‌گفت «امامت مفضول با وجود افضل جائز است» و می‌گفت: با اینکه علی بن ابیطالب افضل صحابه بود خلافت را به ابی‌بکر تفویض کرد برای مصلحتی که به آن معتقد بود و قاعده دینی که آن را رعایت می‌کرد بخاطر تسکین آتش فتنه و دلجوئی مردم بود. البته سخن زید هم مبتنی بر تقیه و توریه بخاطر وحدت بوده تا قیام را با جمع همه مسلمانان به نتیجه رساند ولی شیعه قبول نکرد و زید گفت: «رفضتنی» و زان پس به شیعه مخالف وحدت رافضی اطلاق شد بهر حال زید لباس صوف می‌پوشید و زاهد بود چنانچه در مقاتل الطالین «۲۸» آمده: هیچکدام از اهل نسک به پای زید نرسیدند. و سفیان ثوری «متوفی بسال ۱۴۱» یکی از زهاد معروف که از اجله صوفیان و از یاران زید بود «۲۹» می‌گفت هر گاه خدا بخواهد خیری به این امت برسد امر این امت را در این مرد قرار می‌دهد و آیا جز عده‌ای برگزیدگان

شیعه او را درک کردند؟!... و نه تنها سفیان ثوری از زیدیه بود بلکه اکثر زهاد و عباد زمان طریقه وی را پسندیدند و محمد بن عبدالله بن امام حسن معروف به نفس زکیه که در زمان منصور قیام کرد و پسر او ابراهیم که هر دو شهید شدند از روش زید پیروی کردند. و چنانکه در مقاتل الطالبین آمده «۳۰»: محمد بن یحیی بن محمد بن عمر بن علی علیه السلام ملقب به صوفی در زمان رشید قیام کرد و محبوس و شهید شد و محمد بن امام جعفر صادق با ۲۰۰ تن از جارودیه که لباس صوف پوشیده و بر خر سوار می شدند و از سیمایشان خیر ظاهر بود در سال دوست در مکه به موقع نماز خروج کردند و محمد بن قاسم که لباس صوف سفید پوشیده بود و به صوفی معروف بود از انقلابیون زیدی بود «۳۱». پس آنچه گفته اند صوفیان تنبل و تن پرور و مخالف جهاد بوده اند کذب محض است و تاریخ درست عکس آنرا نشان می دهد زیرا از جنگلهائی که در جهت هوی نفس بوده و یا مجاز باجازه نبوده و یا در رکاب طاغوتها و خلفای جور بوده خودداری کرده اند گر چه کلابادی «۳۲» گفته: «که صوفیه بر ولایت «والی» خروج نمی کنند اگر چه ظالم باشد» ولی در عمل چنین نبوده و لا اقل در بین صوفیان حقیقی که شیعه بوده و از نمحضر اهل بیت بهره مند شده اند چنین مطلبی درست نبوده. و اگر قیام و جهادی نبوده طبق امر ولی حقیقی «امام» بوده. از طرفی جهاد که ضرورتاً با شمشیر نیست، چه اولاً جهاد اکبر همیشگی است ثانیاً جهاد با عمل صالح اند: «مداد العلماء افضل من دماء شهداء». در قرن دوم آمیزش مسلمان با غیر مسلمانان و برخورد فرهنگها و ظهور داعیه داران حدیث و کلام و دیگر عوامل سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در اوائل قرن دوم آنچنان هرج و مرج عقیدتی در اسلام پدید آورد که بعضی از آنها به هیچوجه با اصول اساسی اسلام مطابقت نداشت، مانند عقاید تعطیل و تشبیه، جبر مطلق و اختیار مطلق، تجسم و ارجاء و غلو و غیره و افکار الحادی، لذا بازگشت به حالات و افعال و اعمال رسول خدا صلی الله علیه و آله که در ابعاد شریعت و طریقت و درک حقیقت و معرفت ظهور داشت ضروری بود و صوفیان باین جهاد فرهنگی پرداختند و تشبه عملی نمودند. اگر چه اختناق حاکم و عدم اجازه حاکمان به جمع و تابت حدیث و جو فرصت طلبی حاکم مبتنی برخواست خلفا مانع از آن بود که حافظان مخصوص کتاب و سنت که عترت بودند بوظیفه ولایت تشریحی و مرجعیت علمی خود جامه عمل پوشند ولی ضعف امویان و محیط نسبتاً آزاد اوائل قرن دوم هجری مجالی برای فعالیت علمی حضرت امام باقر و امام صادق علیهما السلام فراهم آورد و قدرت یافتن عباسیان که خود را شیعه وانمود می کردند نیز موجب گردید تا شیعه پر و بالی یابد و از طرفی حکومت عباسیان اما ششم را بعثت پیشگوئی که کرده بود که عباسیان حکومت را بدست می گیرند و آنهم بصحت پیوست به لقب صادق ستوده و دستهای حضرت را جهت فعالیت فرهنگی «نه سیاسی» در اوائل تا حدی بازگذارند. حضرت امام ششم با دائر کردن کلاس درس، علمی را که سینه به سینه نقل شده بود به دانشجویان که عدد آنها را کلاً تا چهار هزار تن نقل کرده اند بشیوه مخروطی ارائه فرمود و اساس مکتب فقه، حکمت، حدیث و عرفان و علوم اسلامی را بنا نهاد، البته فقه و حدیث و علوم حتی حکمت با الفاظ قابل انتقال بود و عده بسیاری در این زمینه بکمال رسیدند ولی عرفان چون افاضه ای بود از باطن امام و جنبه شهودی و عینی داشته و مبتنی بر قابلیت و شدت زهد و عشق و تصفیه دل و ریاضات و نور باطن بود تنها خواص می توانستند از آن بهره مند شوند و بدیگران منتقل کنند. لذا در بین آنان کسانی چون بایزید بسطامی و جابر بن حیان و شفیق بلخی و ابن سیرین و بهلول عاقل درخشیدند و زمخشری در ربیع الابرار بعد از بیان پایه های علمی امام جعفر صادق علیه السلام او را پیشقدم عرفان می داند ولی در واقع پیشوای طریقت و عرفان حضرت علی علیه السلام بود که گفتیم و پس از آن حضرت فرزندان ایشان. ولی صوفیان رسمی از عهد حضرت باقر علیه السلام معروف شدند. چنانکه آن حضرت ابراهیم ادهم را تربیت کرد. ما حصل کلام اینکه از حضرت امام صادق علیه السلام مکتب بصره و کوفه متأثر شد و بقول صاحب

کتاب صواعق المحرقة آن حضرت کلمات بسیاری در سلوک و معارف داشته، «۳۳» و بنا بنوشته حلیه الاولیاء «۳۴» ابوعلی رودباری و سفیان ثوری سند روایت خود را باو رسانده‌اند. و ضمناً مکتب زهد بصره و کوفه از وی و حضرت سجاد نشأت گرفته و صوفیان، توکل و تواضع را باو منسوب داشته‌اند. «۳۵» هجویری می‌نویسد: سیف سنت و جمال طریقت و معبر معرفت و مزین صفوت ابومحمد جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی الصادق. ویرا اشارت جمیل است اندر جمله علوم... و ویرا کتب معرفت اندر بیان این طریقت. از وی روایت می‌آورند که گفت: «**من عرف الله عرض ممن سواه**» یعنی: عارف معرض بود از غیر و منقطع از اسباب. پس عارف از خلق گسسته بود و بحق پیوسته، غیر را اندر دلش مقدار آن نباشد که بدان التفات کند... و هم از وی روایت آرند که گفت: «**لا یصح العبادة الا بتوبه**» عبادت جز بتوبه بدست نیاید. تا خداوند تعالی مقدم کرد توبه را بر عبادت زیرا که توبه بدایت مقامات و عبادت نهایت آن... و داود طائی بنزدیک وی آمد و گفت یا پسر رسول خدا مرا پندی ده که دلم سیاه شده است. «۳۶» پس معلوم می‌شود صوفیان آن زمان همه علوم و معارف حقیقی را از آن حضرت داشته‌اند

شیخ عطار در تذکره الاولیا عرفان عملی را از حضرت امام صادق منشعب دانسته «منظور تصوف رسمی قرن دوم است» بایزید را شاگرد او می‌داند و جریان ملاقات و تحصیل وی را نقل می‌کند «۳۷» و بطور کلی عده‌ای از مورّخین و کلاً صوفیان شیعی عقیده دارند که حضرت پس از اجداد طاهری از اولین عرفای دنیای اسلامی یا جزو اولین عرفای جهان اسلام بوده است که حدود مسائل فقه و عرفان را مشخص کرده است و دانشجویان غیر مسلمان از جمله صائین هم داشته و بعضی جابرن حیّان را صائبی قلمداد می‌کنند. «۳۸» و شیخ ابوالحسن خرقانی حضرت را پیشوای عارفان نامیده می‌گوید: «مسلمان و کافر در محضر درس جعفر صادق علیه السلام حضور بهم رسانده و از خوان فضلش بهر مند می‌شدند» مصطفی الشیبی در کتاب الصلّه بین التصوف و التشیع با آوردن احادیث بسیار از آن حضرت او را پیشوای تصوف پس از علی علیه السلام معرفی نموده «۳۹» که چند نمونه از آنرا که محور افکار صوفیان بوده نقل می‌کنم:

۱- حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود: کتاب خدا بر چهار چیز استوار است: عبادت و اشارت و لطائف و حقایق. پس عبادت برای عموم و اشارت برای خواصّ و لطایف برای اولیاء و حقایق مخصوص انبیاء است. این گفتار از قول علی علیه السلام است که فرمود: هیچ آیه‌ای نیست مگر اینکه چهار معانی در آن است. ظاهر و باطن و حدّ و مطلع. پس ظاهر، تلاوت آن و باطن، فهم آن و حدّ، احکام حلال و حرام و مطلع، مراد خدایتعالی از بنده همان است. «۱۸» و نیز حضرت مولی الموحّدین فرمود: من قرآن ناطقم و من صراط مستقیم و... که همان جنبه عرفانی و موجب تمسک شیعیان بوده است و اساس تأویل و توجه باطن قرآن را موجب گردیده است.

۲- حضرت امام جعفر صادق علیه السلام از پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله نقل فرمود که «**نحن معاشر الانبیاء تکلم الناس علی قدر عقولهم**» «۴۱» که همان منبع تصوف در حفظ بیان اسرار و بیان آن باندازه عقول است، البته حضرت امام باقر علیه السلام هم فرموده است: «**نحن امرنا لنکلم الناس علی قدر عقولهم**» «۴۲» و حضرت امام صادق علیه السلام از قول رسول خدا فرمود: «**انّ حدیث آل محمد صعب مستصعب لا یحمله الا ملک مقرب او نبی مرسل او عبید امتحن الله قلبه للایمان**». «۴۳» و بدلیل عظمت مطلب و عدم درک دیگران و مسائل سیاسی، حضرت دستور به تقیه و حفظ سرّ و راز دادند چنانکه عبدالله بن ابی یعقور می‌گوید از ابا عبدالله «امام صادق علیه السلام شنیدم که می‌گفت: تقیه ترس مؤمن و تقیه حرز مؤمن است و ایمان ندارد بنده‌ای که تقیه ندارد و فرمود: «تسیح و همت بامر ما عبادت و کتمان سرّ ما جهاد در راه خداست.» «۴۴» و حفص امانت الهی و سرّ مکنون همانست که حضرت فرمود: «امر ما صعب مستصعب است که آن را جز ملک مقرب و نبی

مرسل و بنده مؤمنی که قلب او بایمان آزموده تحمل نمی‌کنند. پس هرگاه سرّی بر شما کشف گردید و امری بر شما آشکار شد به آن رو آورید و ظاهر سازید والا از بروز آن خودداری کنید «چنانکه کمیل و سلمان از اصحاب سرّ حضرت علی علیه السلام بودند که پیشوایان تصوف و عرفانند» «۴۵» و اما تقیه هم به حفظ سرّ مربوط است که امری همیشگی است و هم مربوط به مسائل سیاسی و اجتماعی که موقتی و موضعی می‌باشد.

حضرت امام صادق علیه السلام در وهله اول بحفظ سرّ در همیشه اوقات و سپس به امر موقت سیاسی و اجتماعی نظر داشته و صوفیان بر این اساس طبق تأکید پیشوایان خویش علیه السلام هیچگاه سرّ را فاش نکرده و در مسأله سیاسی نیز تقیه نموده تشیع خود را تا زمان شیخ صفی‌الدین اردبیلی و شاه نعمت‌الله ولی و سید محمد نوربخش و سرداران یعنی در قرن هشتم و نهم که دیگر بساط خلافت عباسیان متعصب بر افتاده بود آشکار نکردند.

۳- حضرت امام جعفر صادق علیه السلام سخنی درباره عبادت فرموده که مبتنی بر بیان جدش علی علیه السلام است که در مناجات می‌فرمود: **«الهی ما عبدتک خوفاً من نارک و لا طمعاً فی جنتک لکن وجدتک اهلاً للعبادة فعبدتک»** یعنی: بارخدایا ترا نه از روی ترس از دوزخ و نه بخاطر طمع بهشت تو می‌پرستم بلکه از آنجهت ترا می‌پرستم و عبادت می‌کنم که شایسته پرستش و عبادتی. «۴۶» و همان اساس اخلاص صوفیان گردید و اکثر عرفا همان عبارت را با تغییر صوری آورده و اساس مکتب تصوف و طریق خویش ساخته‌اند.

حضرت امام صادق علیه السلام می‌فرماید: **«العباد ثلاثة قوم عبدالله عزّ و جلّ خوفاً فتلك عبادة العبيد و قوم عبدالله تبارک و تعالی طلباً للثواب فتلك عبادة الاجراء و قوم عبدالله تعالی حبا فتلك عبادة الاحرار و هي افضل العبادة»** «۴۷» یعنی: کسانی که خدای را عبادت می‌کنند سه طایفه‌اند یک طایفه خدایتعالی را از ترس عبادت می‌کنند اینگونه عبادت بندگی بردگان است، طایفه دیگر برای ثواب آخرت عبادت می‌کنند این عبادت مزدوران است. طایفه سوم آن کسانی که خدای را برای دوستی خدا عبادت کنند این عبادت آزادگان است و اینگونه عبادت بهترین و فاضلترین عبادتهاست.

۴- عدم تقید به لباس خاص. البته حضرت چون خود پیشوای تصوف و عرفان بود برای جلوگیری از انحراف و تقید به لباس که امری ظاهری بوده خود لباس خز می‌پوشید و سفیان ثوری بحضرت اعتراض کرد که لباس صوف را که پوشش اجدادت بود چرا ترک کردی؟ حضرت لباس گرانهای خود را کنار زد و جامه صوف که برای خدا در زیر پوشیده بود نشان داد. «۴۸»

۵- علم کیمیا و علم جفر و علم اعداد که بعضی فرق صوفیه در آن غور کردند گرچه توسط رسول اکرم صلی الله علیه و آله و حضرت علی علیه السلام و ائمه معصومین بخواص تدریس می‌شد ولی توسط حضرت امام صادق علیه السلام بکمال خود رسیده چنانکه جابربن حیان که صوفی بود یکی از شاگردان خاص حضرت بود که علم کیمیا را نزد آن حضرت آموخت و این نعمت از طرف خدایتعالی و توسط آن حضرت بایشان اعطا گردید زیرا چنانکه گفته‌اند هرکس شایسته اعطای چنین علمی نیست. این علم در زمان ادريس نبی به اوج کمال خود رسیده بود و البته این علم اختصاص به پیغمبران و اولیاء داشته است.

۶- عده‌ای از صوفیان حقیقی از حضرت امام صادق علیه السلام هم اخذ طریقت نموده‌اند گرچه کمیلیه از طریق کمیل به علی علیه السلام منسوب و ادهمیه بوسیله ابراهیم ادهم به امام باقر علیه السلام منتسبند ولی بقیه سلسله‌ها به امام ششم و امام هشتم مربوط می‌باشند. چنانکه طیفوریه از طریق بایزید به امام جعفر صادق علیه السلام می‌رسد. و بعضی از یاران حضرت امام جواد علیه السلام معاصر جنید می‌دانند و در تذکره الاولیاء هم طوری شرح حال بایزید ذکر شده که هم سقّای حضرت امام صادق است که حضرت بسال ۱۴۸ رحلت نموده و هم معاصر جنید است و وفات او بنا بقول جامی بسال ۲۶۳ می‌باشد و این دو تاریخ محال است ولی تحقیقات محققین معلوم داشته که دو بایزید

معروف بوده‌اند چنانکه دو شیخ شهاب‌الدین و دو احمد غزالی. و حتی صاحب تاریخ عام‌الفیل چهار بایزید نوشته و صاحب معجم‌البلدان در ترجمه بسطام نام دو بایزید بنام‌های طیفور بن عیسی بن سروشان «بایزید اکبر» و طیفور بن آدم بن عیسی بن علی زاهد بسطامی «بایزید اصغر» نام برده و صاحب تاریخ گزیده سال فوت بایزید اکبر را ۲۳۴ و ولادتش را ۱۳۱ دانسته. و فوت بایزید اصغر را در ۲۶۱ نوشته. «۴۹» اگر تاریخ وفات ۲۳۴ درست باشد اشکال این است که بایزید اکبر در جوانی خدمت امام جعفر صادق علیه السلام رسیده و آن درست نمی‌نماید. بهر حال اینکه بایزید اکبر خدمت حضرت صادق علیه السلام رسیده متفق علیه همه محققین صوفیه است حال چه تاریخ وفات او ۲۳۴ باشد یا طبق نظر صاحب نفحات در سال ۱۷۴ در ختلان شهید شده باشد ولی تاریخ وفات در سال ۲۶۱ مطمئناً به ملاقات با حضرت امام صادق علیه السلام و شقیق بلخی «۱۵۳ هـ» درست نمی‌باشد و به هر صورت در تاریخ احتمال سهو است ولی ذکر نام افرادی چون امام صادق علیه السلام و شقیق بلخی را نمی‌توان تحریف تاریخ دانست. حیدر بن علی آملی در کتاب جامع‌الاسرار و منبع‌الانوار نوشته که بایزید تلمیذ و سقّای حضرت امام صادق علیه السلام بوده «۵۰» و قاضی نورالله شوشتی می‌گوید: «سلطان بایزید در اوایل ایام سعادت از هرکس چیزی می‌پرسید تا به آیه **قل لا اسئلكم عليه اجراً الا المودة فی القربى** «الشوری آیه ۲۲» رسید و حدیث «انی تارك فيكم الثقليين...» شنید پس دست تمسک و اعتصام به عروة الوثقی متابعت اهل بیت زد و متوجه کعبه آمال و عاشق صادق امام جعفر صادق علیه السلام شد و مدتی در خدمت بایستاد و حق آن بواجبی گزارد تا روزی حضرت امام علیه السلام باو فرمود که بایزید آن کتاب را بیار که بر طاق صفه نهاده است شیخ عرض کرد کدام طاق؟ امام فرمود: مدتی است که با ما صحبت میداری طاق ندیده‌ای؟ شیخ گفت: من به نظاره طاق و رواق نیامده‌ام مرا نظر به قبله حق است یعنی دل شما. امام در وی نظر فرمود و گفت: من در تو مجاهدتی و مساعدتی می‌بینم «مجاهده سیر بنده است و مساعده عنایت حق است پس صاحب مجاهده سیار باشد و صاحب عنایت طیار». «۵۱»

این داستان را عطار در تذکره الاولیاء نیز ذکر کرده است. بطور کلی بایزید مؤسس سلسله طیفوریه «۵۲» و شطاریه «۵۳» که شعبه‌ای از آن است می‌باشد و سلسله نقش بندیه «۵۴» نیز با دو شجره نامه خود را به بایزید منسوب میدارند بعلاوه مکتب تصوف و عرفان خراسان را که ابراهیم ادهم با عشق و شوق و ترک تعلقات پی افکنده بود، بایزید باوج اعتلاء رساند و بجائی رسید که گفت: «سبحانی ما اعظم شأنی، و لیس فی جبتی الا الله» که مقام بقاء بعد از فنا برایش حاصل گردید و وحدت شهود او منجر به شهود وحدت وجود گردید. «در جای خود توضیح خواهم داد» و بدرجه‌ای رسید که جنید بغدادی که شیخ الطایفه لقب داشت و از بزرگان مکتب تصوف بغداد بود گفت: بایزید در میان ما چون جبرئیل است در میان ملائکه. و گفت: نهایت میدان روندگان که به توحید در آیند بدایت میدان بایزید است. ابوسعید ابوالخیر گفت: «هجده هزار عالم از بایزید پر می‌بینم». مقام فناء و محو او را ذوالنون مصری بدینسان بیان داشت که: خدای برادرم بایزید را بیمارزد که با جماعتی که در خدای عزّ و جلّ گم شده‌اند او نیز گم شده است.

حال که سخن از ابراهیم ادهم و بایزید بسطامی دو اعجوبه بزرگ عالم عرفان و از جمله پیشتازان سکر و عشق و شوق و ذوق و اشراق و انقطاع و شکل دهنده مکتب تصوف خراسان بمیان آمد، خوب است نظری هر چند گذرا به سیر تاریخی ورود اسلام در آن سرزمین انداخته و زمینه‌های ذوقی و اشراقی ایرانیان خراسان و چگونگی پذیرش اسلام در بین آنان را مرود بررسی قرار دهیم تا مجموعه علل و عواملی که مکتب تصوف و عرفان خراسان را بصورت مکتبی پوینده در آورد شناخته شود و ضمناً تأثیر مکتب بغداد که خود ما حاصل زهد

افراطی کوفه و بصره و خط سومی از میان غوغای جبر و اختیار و کفر و ایمان و سنت و امامت و خوف و رجا بود بر مکتب خراسان که جلوه‌های عشق و شوریدگی و سکر بر آن غالب بود مشخص گردد.

خراسان در عهد عثمان به سال ۳۰ هجری بتصرف مسلمانان درآمد مردم روشنفکر ایرانی که قرن‌ها با مکتب نور زرتشت و اشراق حکمای ایرانی خو گرفته بودند و بعلت همسایگی با هند با هندوان و بوداییان ژرفترین اندیشه‌های فلسفی را از طریق وادها و اپانیشادها و آثار بوداییان شنیده و ذهن را پرورش داده بودند اکنون که با مکتب جامع اسلام که ضمن اشتمال بر همه اندیشه‌های متعالی و بساطت دامنه و مبتنی بودن بروحی و شهود و تعلق، فرهنگ خاصّ سامی را هم همراه آورده بود روبرو گشتند. آن تشنگان معرفت بعلت دارا بودن مایه‌های تفکر فلسفی و عرفانی، سعی به شناخت اسلام نمودند و تعالیم اسلام را در قالب اندیشه‌های پخته خود ریختند و با زبان فرهنگ خویش عرضه کردند و چون از مرکز حکومت دور بودند توانستند اسلام بیرنگ را صرفنظر از فرهنگ جاهلیت عرب که همراه مهاجمان بنام اسلام وارد می‌شد ایستادند، زیرا آینه صافی داشتند و مردمی داشتند و مردی روشنفکر و آزاده بودند لذا می‌بینیم از سال چهلم هجری که علی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بخاطر عدالتخواهی و رفع تبعیض به شهادت رسید مردم خراسان که آنحضرت را دادگر و حق‌طلب و پشتیبان علم و فرهنگ و جانشین بحق رسول خدا می‌دانستند انقلابات و شورش‌هایی «۵۶» علیه حکومت‌های ناسیونالیستی و قومی و نژادپرست و خودکامه امویان براه انداختند. این شورش‌ها نخست در کوفه مرکز موالیان «ایرانیان» و سپس در خراسان آغاز شد، معاویه حدود پنجاه هزار نفر از مردم بصره و کوفه را با خانواده‌هایشان بدانجا فرستاد «۵۷».

تا جلو شورش‌ها و انقلابات مردم عدالتخواه خراسان را بگیرد، بعد از شهادت حضرت امام حسین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ این شورش‌ها بیشتر شد. موالی کوفه به مختارکمک کردند ولی پس از سقوط مختار مصعب بن زبیر حدود ۴۰ هزار تن موالیان را گردن زد ولی خراسان دور از درگیری بود. گرچه هشام بن عبدالملک حدود ۲۰ هزار تن از مردم کوفه و بصره را ظاهراً جهت حمله به ترکهای خراسان فرستاد ولی آرامش کامل در آنجا حاکم نشد و وقتی که ابوهاشم بن محمد حنفیه علیه معاویه بپا خاست باو کمک کردند و سپس وقتی که بنی عباس بدنبال کار او دعائی به خراسان فرستاد که از جمله آنها عبداللّ بن معاویه بود بسیاری از مردم خراسان پذیرفتند و دست به شورش‌هایی زدند و نیز وقتی یحیی فرزند زید بن علی بن الحسین صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ به خراسان رفت بسیاری از مردم خراسان بدو پیوستند با وجودی که یحیی در سال ۱۲۵ هـ به شهادت رسید ولی حرکت ادامه داشت تا اینکه ابومسلم خراسانی با استفاده از روح تشیع و اعتماد بامامت ابراهیم امام عباسی و انگیزه ناسیونالیستی ایرانی علیه ظلم اعراب بپا خاست و از حضرت امام صادق صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ دعوت بخلافت کرد. ولی چون قیام جنبه ناسیونالیستی همراه خود داشت مورد پذیرش حضرت قرار نگرفت زیرا اسلام آئینی جهان شمول و مخالف با هرگونه برتری نژادی و قومی معرفی شده بود. لذا عباسیان که بنام شیعه و وعدالت قیام کرده بودند بزودی علیه آن کمر بسته و ابومسلم خراسانی را ر سال ۱۳۶ هجری مظلومانه کشتند و صدها علوی را در زندانهای مخوف انداخته یا به شهادت رساندند. در این هنگام امام صادق صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ امر به تقیه فرمودند ولی مردم خراسان دست بردار نبودند بنام قیام علویان و ایرانیان شورش‌هایی بپا داشتند ولی هر بار با شکست و خیانت روبرو می‌شدند لذا ناچار با توجه به فرهنگ تقیه شیعی و ضرورت خودسازی به مبارزه فرهنگی پرداختند و جنگ فرهنگی آغاز کردند تا ارزش حکومت ظالم طاغوت را با مبارزه منفی ضد ارزش، خنثی و حقیقت اسلام را در عمل ظهور دهند و چون این جهاد اکبر خود نوعی مبارزه منفی محسوب می‌شد لذا با توجه بارزش زهد و عبادت درست نقطه مقابل نظام ارزشی و عصیان و اسراف و طغیانی بود که خلفا و حکام بدان عصر به دو شکل ظهور داشت مکتب زهد کوفی که بر محور مجاهده و خوف از خدا بود و زهد بصری که محور حب و گریستن بود و

خراسانیان «ایرانیان» آن زهد اسلامی را بعنوان اصل پذیرفته و به زیور خصوصیات خاص فرهنگ ایرانی که مبتنی بر اصل نور بود آراستند و نیز نفی تعلقات بودائی که بوسیله معبد بودائی نو بهار «نوبهار» به سمع مردم رسیده بود در اوج زهد اسلامی و نهاد شیعی خویش پذیرا گردیدند. و عبدالله بن مبارک با وجودی که در خراسان ثروت و منزلتی داشت همه را رها کرده به کوفه که مرکز شیعیان بود و بدینوسیله زهد خراسانی را با تشیع کوفی بهم آمیخت و ابراهیم ادهم با ترک سلطنت بلخ و تسلط بر نفس خود سلطنت بر وجود یافت، او با گریز از تاج و تخت و پوشیدن لباس صوف و پذیرش فقر که شعار زاهدان کوفه بود برای همیشه تاریخ، راه مبارزه با نفس و جهاد اکبر و اصغر را نشان داد و مکتب خراسان و کوفه را بهم پیوست.

گویند روزی ابراهیم ادهم کنار دریا نشسته بود و کفش پاره خود را می دوخت در جواب غافلگی که بر سیل مسخره گفت: «ثروت دنیا را رها کردی که چنین باشی؟» جواب داد اگر پادشاهان و فرزندانشان بدانند ما در چه نعمت و سروری هستیم با شمشیر به جنگ با ما می پردازند» «۵۹»

دگر از کسانی که در جهت اتصال تصوف و تشیع گام برداشت شقیق بلخی و فضیل عیاض بودند. شقیق بلخی «۱۹۴ه» هم مانند استادش ابراهیم ادهم ترک تعلقات گفته تجارت را رها کرد و به کوفه آمد و زهد خراسان و تشیع کوفه را بهم پیوست «۶۴». و از محضر پر فیض امام موسی بن جعفر ع بره مند شد از او روایت کرد و بعداً در ماوراءالنهر به تهمت رفض «شیعه‌ای که سب خلفاء می‌کنند» به شهادت رسید. در تذکره الاولیاء جریان ملاقات وی را با هارون الرشید بیان داشته «۶۵» و نصایح او به هارون را که دلیل بر عظمت روحی وی و ناچیز شمردن مقام خلافت ظاهری هارون می‌باشد آورده است که در خاتمه شقیق بلخی می‌گوید پس چه نازی به ملکی که قیمتش یک شربت آب است که بخوری و از تو آید و در همانجا نقل است که شقیق به مکه رفت و از آنجا مردمان بر وی جمع شدند و گفت: اینجا جستن روزی جهل است و کارکردن از بهر روزی حرام. ابراهیم ادهم به وی افتاد شقیق گفت: ای ابراهیم چه می‌کنی در کار معاش؟ گفت: اگر چیزی رسد شکرکنم و اگر نرسد صبرکنم. شقیق گفت سگان بلخ هم این کنند که چون یابد مراعات کنند و دنبال جنبانند و اگر نیابند صبرکنند. ابراهیم گفت: پس شما چگونه کنی؟ گفت اگر ما را چیزی رسد ایثارکنیم و اگر نرسد شکرکنیم. ابراهیم برخاست و سر او ببوسید و گفت: بخدا تو استادی «۶۶»

و اما فضیل عیاض که راهزنی توبه کرده و در صف زاهدان و عارفان درآمده بود او نیز چون شقیق بلخی همه چیز را رها کرده و ترک تعلقات گفته بود طبق نقل تذکرت الاولیاء هارون الرشید را بخانه نمی‌پذیرفت و چون خود آمد چراغ خاموش کرد تا روی او را نه ببیند و سپس با نصایح نیش‌دار خود به هارون گفت: دیار اسلام چون خانه تست، و اهل آن خانه عیال تو، و معاملت با ایشان چنان کن که با پدر و برادر و فرزند... و گفت: بترس از خدای و جواب خدا را، هشیار باش روز قیامت حق تعالی از یکی یک مسلمانان باز پرسد و انصاف هر یک بطلبد اگر شبی پیر زنی در خانه بینوا خفته فردا دامن تو بگیرد و بر تو خصمی کند» «۶۷»

مکتب بغداد:

مکتب کوفه که با زهد و مبتنی با حب و بکاء «دوستی با خدا و اولیاء گریستن از خوف خدا» شروع شده بود در اواسط قرن دوم هجری صوف پوشی شکل اجتماعی خود را رسماً نشان داد. جابر بن حیان و هاشم کوفی و عبدک صوفی با پوشیدن جامه پشمین صوفی لقب یافتند «۶۸». البته درباره جابر بن حیان احوال مختلف آمده ابن الندیم در الفهرست او را صوفی خوانده و در خلاصه الاثر شاگرد امام صادق ع نامیده «۶۹». در اخبار الحکماء آمده که جابر بن حیان به علوم فلسفه اشراف داشت و از پیشوایان علوم باطنی بود که دارای مذهب صوفیه از اهل اسلام مانند حارث محاسبی و سهل ابن عبدالله تستری و نظایر آنها بوده «۷۰». بطور کلی در

اکثر مآخذ جابر ابن حیان پیشوای علم کیمیا و طلسمات بوده که همان نیز مورد توجه صوفیان و علماء بعد قرار گرفته ولی جهت اینکه به صوفی معروف شده شاید بدلیل آن بوده که حکمت یونانی را که سوفیا می‌گویند می‌دانسته چنانکه ابوریحان بیرونی در کتاب تحقیق ماللهندگفته است سین در سوفیا و صوفی بعدها به صاد بدل شده و صوفی گردیده است لذا جابر بن حیان هم صوفی بوده بمعنی عالم به حکمت روحانی و هم صوفی «با صاد» به معنی زاهد سالک و آنچه یقیناً می‌توان گفت وی شاگرد امام صادق ع بوده و چون در فلسفه و حکمت یونان تسلط داشته به صوفی یا صوفی ملقب شده و خود او را متقدمین نفوذ حکمت یونانی در عرفان اسلامی است.

ابوهاشم کوفی «۱۵۰ هـ»: او اولین کسی است که لباس پشمینه پوشید بنا بنقل جامی «۷۱» اولین کسی که در شام خانقاه ساخت او بود. وی معاصر سفیان ثوری بود و فاسد العقیده بود لذا امام صادق فرمود: او فاسدالعقیده است و مذهبی را ایجاد می‌کند که تصوف نامیده می‌شود که مبتنی بر عقیده خبیثه اوست «۷۲» او اموی و جبری و ظاهری و باطنی و سنی بوده «۷۳». این سخن حضرت نشان آن است که معرفت الله امری انتخابی و خودسری نیست بلکه اسرار الهی را خداوند به امین خود می‌سپارد و اوست که به صاحبان سر ارائه می‌دهد لذا باید عرفان و تصوف حقیقی از مقام ولایت اخذ شود و از اینرو صوفیانی که بیعت آنها مشخص بوده و سلسله آنها به علی ع می‌رسد بر حقد و گرنه بر باطل می‌باشند.

۳- عبدک صوفی: مقدسی می‌گوید: محمد بن علی بن عبدک که شیعی و از متقدمان شیعه بود «۷۴». او می‌گفت: وقتی امام عادل در کار نباشد هر چه در دنیا هست نه حلال نه حرام است «۷۵».

لوثی ماسینیون در دائره المعارف اسلامی اشاعه تصوف را در قرن دوم دانسته ضمن نام عبدک صوفی می‌گوید: این کلمه صوفی که در ابتدا در کوفه شایع شد قریب ۵۰ سال بعد اهمیت فوق‌العاده پیدا کرد، زیرا در این تاریخ مقصود از صوفیه جامه عرفای عراق بود در مقابل ملامتیه که عبارت بودند از عرفای خراسان، که از قرن چهارم ببعد دیگر این حد از میان رفته و مقصود صوفیه همه عرفای مسلمین بوده‌اند «۷۶».

محاسبی و جاحظ از فرقه نیمه شیعی عارفانه‌ای که در کوفه تأسیس شد و آخرین پیشوای آن فرقه عبدک صوفی متوفی ۲۰۵ هـ بوده نام می‌برد «۷۷». البته شباهتی بین آنان و اصحاب اروفه از اصحاب اهل سرّ یونانیان و گنوستیک مسیحیت وجود داشته «۷۸» ولی تقلیدی نبوده بلکه نیاز به تقیه و حفظ سر و مبارزه منفی که همه طبق امر امام واجب الطاعه و مبتنی بر تقیه بود این چنین ایجاب می‌کرده است. بدین ترتیب بصره و کوفه و سپس بغداد که جمع آن دو جامه بود مرکز مبارزه منفی و صوف پوشی و توجه به حکمت یونانی و زهد و تصوف شد تا آنکه شخصیتی چون معروف کرخی را به دنیای اسلام عرضه داشت و چون معروف کرخی از حضرت رضا ع بیعت داشت و در واقع آن حضرت پیشوای طریقت بود و همانطور که امام صادق ع فقه جعفری را بنا نهاد آن حضرت عرفان شیعی را بنا نهاد و از اینرو طریقت تصوف معروفیه را رضویّه گفته‌اند.

«معروف کرخی»: معروف کرخی دست پرورده داود طائی می‌باشد «۷۹». که وی از اقران فضیل عیاض «۱۸۷م» و ابراهیم «۱۶۱م» و از کبار مشایخ و سادات اهل تصوف بود «۸۰». وگویا در موقع عبور حضرت امام رضا ع از بغداد، معروف کرخی همراه با دیگر شیعیان محله کرخ «که محله شیعه نشین بوده» خدمت حضرت رضا رسیده‌اند و کلاً بنا بنقل امام محمد غزالی در احیاءالعلوم و علامه حلی در شرح تجرید و ابن فهد حلی در التحصین و ابن ابی جمهور احسائی در مجلی و سید حیدر آملی در جامع الاسرار و سید نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین و شیخ بهائی در کشکول و عطار در تذکره الاولیاء و جامی در نفحات ابن خلکان در وفیات و فیروز آبادی در قاموس، معروف از خادمان حضرت «دربان بیت حضرت امام رضا» بوده و بنا

بنقل حبیب السیر در سال ۲۰۰ رحلت کرد «۸۱». در کشف المحجوب آمده: متعلق درگاه رضا و پرورده علی بن موسی الرضا ابو محفوظ معروف بن فیروزکوفی از قدمای سادات مشایخ بود. معروف به فتوت و مذکور به ورع و انابت، وی استاد سَری سقطی و مرید داود طائی بوده است اندر ابتدا بیگانه بوده است بر دست علی بن موسی الرضا علیه السلام اسلام آورده است سخت عزیز و ستوده بوده است «۸۲». عطار در تذکره می‌گوید: آن مقتدای صدر طریقت، آن رهنمای راه حقیقت، آن عارف اسرار شیخی، قطب وقت معروف کرخی بدست علی بن موسی الرضا مسلمان شد و آنگاه بدست داود طائی تربیت پیدا کرد «۸۳». البته این مطلب درست نیست چه داود طائی بسال ۱۶۵ وفات کرده ولی معروف کرخی پس از اینکه حضرت رضا به بغداد آمده خدمت ایشان رسیده چنانکه نقل است در زیر دست و پای مراجعین آنحضرت مجروح شده و سپس وفات یافته سال وفات او را سال ۲۰۰ یا ۲۱۰ نوشته‌اند. اینجا دو مسأله جای بحث است اول اینکه با وجود حضرت امام رضا علیه السلام نمی‌توانسته قطب ناطق باشد ضمناً شهادت حضرت امام رضا علیه السلام سال ۲۰۳ هـ بوده پس معروف نمی‌تواند جانشین حضرت در مسأله طریقت باشد و سلسله را ادامه دهد. پس باید معروف را شیخ المشایخ دانست، و مقام رسمی قطبیت باید از جنید بغدادی باشد که در زمان غیبت رخ داده است. مسأله دیگر اینکه معروف کرخی نمی‌تواند بعد از ملاقات حضرت رضا نزد داود طائی رفته باشد. پس باید قبل از سال ۱۶۵ که سال وفات داود طائی است نزد وی رفته و تربیت شده باشد پس موقع ملاقات با حضرت امام رضا علیه السلام مسلمان بوده. از اینکه نقل شده بدست حضرت امام رضا علیه السلام مسلمان شده به احتمال قریب به یقین تسلیم به بیعت ولویه بوده است.

سرس سقطی: در کشف المحجوب درباره سَری آمده: شیخ اهل حقایق و منقطع از جمله خلائق، ابوالحسن سَری بن المفلس السقطی «رح» خال جنید بود و عالم به جمله علوم و اندر تصوف ویرا شأنی عظیم است و ابتدا کسی که اندر تربیت مقامات و بسط احوال خوض کرد وی بود «رح» و بیشتر از مشایخ عراق مریدان وی‌اند. وی حبیب راعی را دیده بود و با وی صحبت داشته و مرید معروف کرخی بود. اندر بازار بغداد سقط فروشی کردی چون بازار بغداد بسوخت ویرا گفتند دکانت بسوخت. گفت: من فارغ شد از بند آن. چون نگاه کردند دکان وی نسوخته بود واز چهار سوی آن همه دکانها بسوخته. چون آنچنان بدید هر چه داشت بدرویشان داد و تصوف اختیار کرد. «۸۴» عطار در تذکره می‌نویسد: وی امام اهل تصوف بود و در اصناف علم به کمال بود و دریای اندوه و درد و کوه حلم و ثبات. و اول کسی که در بغداد سخن حقایق و توحیدگفت او بود و بیشتر مشایخ عراق مرید وی بودند، وی جنید درباره سَری می‌گوید: هیچکس را ندیدم در عبادت کاملتر از سَری که ۹۸ سال بر او بگذشت که پهلو بر زمین ننهاد مگر در بیماری و مرگ وگفت: خواهم آنچه که بر دل مردمان باشد بر دل من بودی از اندوه که ایشان فارغ بودندی از اندوه. اگر برادری به نزد من آید و من دست به محاسن فرو آرم ترسم که نامم در جریده منافقان ثبت کنندو و بشر حافی گفت من از هیچکس سوال نکردم مگر از سَری که زهد او را دانسته بودم که شاد شود چون چیزی از دست بدر رود.

و می‌گوید: روزی بازار بغداد آتش گرفت کسی نزد من آمد که دکان تو نسوخت گفتم الحمدلله، و نادم و پشیمان شدم از گفتن این کلام و تا کنون سی سال است که استغفار می‌کنم از گفتن آن الحمدلله. ویرا با بیماران و نابینایان و گرها و زمین گیران انس بود و بر سر آنها دست می‌کشید و شفا می‌داد. «۸۵» وفات او را جامی در نفحات بسال ۲۵۳ ذکر کرده و می‌گوید چون که ۹۸ سال از عمرش گذشته باید تولدش سال ۱۵۵ باشد. چون معروف کرخی و سَری سقطی در حیات امام مفترض الطاعه که قطب ناطق بالفعل زمان بوده حیات داشته‌اند، پس یا قطب صامت یا شیخ المشایخ بوده‌اند لذا باید سلسله از جنید بغدادی شروع شود که حضرت

صاحب الامر در غیبت بوده و قطب صامت محسوب می‌شده و جنید که از اصحاب سرّ بوده به دستگیری و ارشاد می‌پرداخته است.

قطب اول:

«جنید بغدادی»: پس از سرّی سقطی خواهر زاده اش جنید بغدادی بر مسند ارشاد نشست به القاب استاد الطریقه، سیدالطائفه، تاج العارفین، سلطان الطائفه، طاووس العلماء، سلطان المحققین، و بحرالتوحید معروف گشت. «طرائق. تذکره. کشف المحجوب. رساله قشیریه. و غیره».

بنا به قول شیخ عطار «۸۶» درجه جنید از خال او سرّی «بنا به قول خودش» بالاتر بوده و بقول جلابی «۷۸»: جمله اهل طریقت بر امامت وی متفقند. و البته خود جنید گفته است: «ما تصوف را به قال و قیل و جنگ و کارزار به دست نیاورده ایم و این راه را کسی باید که کتاب خدا را بر دست راست گرفته باشد و سنت مصطفی را بر دست چپ و در روشنائی این دو شمع می‌رود تا نه در مغاک شبهت افتد نه در ظلمت بدعت.» و جنید می‌گفت: «شیخ ما در اصول، فروع و بلا کشیدن علی مرتضی است، با آنکه مشغول به حرب و ضرب بود از او چیزها بروز و ظهور نمود که هیچکس طاقت شنیدن آنرا ندارد، و اگر مرتضی این سخن نفرمود بکرامت اهل طریق را چه بودی که: «لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً» یعنی اگر پرده‌ها کنار رود باز بر یقین من افزوده نمی‌شود «۸۸».

ابوالقاسم قشیری می‌گوید: جنید می‌گفت ما تصوف را از قیل و قال نگرفتیم از گرسگی و دست برداشتن آرزو و بریدن از آنچه دوست داشتیم و در چشم آراسته بود گرفتیم.

از آداب آنجناب آن بود که پیوسته روزه داشتی و چون یاران در آمدندی روزه گشادی و گفتی «فضل مساعدت از یاران کم از فضل روزه نبود» «البته نه روزه ماه رمضان که همه روزه بودند». و دیگر آنکه مرقع نپوشید و جامه برسّم علما در بر می‌نمودی تا جمعی گفتند ای پیر طریقت چه باشد اگر بخاطر اصحاب مرقع در پوشی فرمود: اگر بدانی که به ترقع کار برآمدی از آهن و آتش لباس ساختمی و در پوشیدمی و لیکن هر ساعت در لباس ما همی ندا کند که لیس الاعتبار بالخرقة انما الاعتبار بالحرقة، و خلاصه در تربیت مریدان و سالکان چنان اقتداری داشت که دقیقه‌ای فروگذار نفرمودی و در جزئیات و کلیات حالات هر یک بنحوی احاطه و تصرف نمودی که قدمی از شاهراه شریعت و طریقت و حقیقت بانحراف و لغزش نگذاشتی. و باز قشیری می‌گوید: او می‌گفت اگر من هزار سال بزم از اعمال یک ذره کم نکنم مگر از آن باز دارند. و گفت هرکی حافظ قرآن نباشد و حدیث نوشته باشد بوی اقتدا میکنند که علم ما تعبد است به کتاب و سنت. و ابوبکر عطوفی گوید: که بنزدیک جنید بودم وقت وفات وی قرآن ختم کرد و از سوره بقره هفتاد آیه بخواند «۸۹». وی در سال ۲۹۷ وفات یافت.

خلاصه طریق او بقول عطار بر صحو است بر خلاف طیفوریان که اصحاب بایزیدند و طریق آنها بر محو و سکر است.

جنید بغدادی مصاحب حارث محاسبی و محمد قصاب بوده و خراز و رویم و شبلی و ابوعلی رودباری و ابوعلی دقاق و ابوعمر اخلاطی و ابوبکر عطوفی و جریری و سهل بن عبدالله تستری و ابوبکر کتابی و عمرو بن عثمان مکی و حسین بن منصور حلاج و جعفر بن نصیر و ابوسعید خراز از مصاحبین و تربیت‌شدگان ویند. وی ده هزار مرید صادق داشت. و طبق نوشته صاحب طرائق از جنید قریب ۹ نفر مجاز بودند و از هر یک شعبه‌ای جدا شده. ۱- شیخ ممشاد دینوری ۲- شیخ ابوعلی رودباری ۳- شیخ رویم بن احمد بن زید ۴- شیخ ابوبکر شبلی ۵- شیخ ابو عبدالله بن محمد ۶- شیخ ابوعمر محمد بن ابراهیم زجاجی نیشابوری ۷- شیخ محمد بن احمد بن

جریری ۸- شیخ ابو محمد جعفر بن محمد بن نصیر خلدی ۹- شیخ ابو عبدالله خفیف و بنا بقولی ابوبکر واسطی هم از این دسته است. چنانکه صاحب طرائق می‌گوید

حدود ۴۰۰ نفر در مجلس واحد صحبت جنید را درک کردند «۹۰». خلاصه اینکه قرن دوم با معروف کرخی به پایان رسید و قرن سوم با رحلت شیخ الطائفه جنید «۲۹۸ یا ۲۹۹» تقریباً پایان یافت و سلسله‌های مختلف بوسیله شاگردان و مریدان جنید پدید آمد. بطور کلی بزرگان عرفا که در قرن سوم می‌زیستند و اندیشه‌های آنان در پرورش مکتب تصوف مؤثر بود به تربیت سال وفات عبارت بودند از فتح بن علی موصلی «۲۲۰» بشر بن حارث «۲۲۷» احمد بن ابی الجواری «۲۳۰» حاتم بن عنوان اصم «۲۲۷» ابو حامد بلخی «۲۴۰» ابوالعباس حمزه بن محمد هروی «۲۴۱» حارث محاسبی «۲۴۳» ذوالنون مصری «۲۴۵» ابوتراب نخشی «۲۴۵» سرب سقزی استاد جنید «۲۵۳» ذکریا بن یحیی هروی «۲۵۵» یحیی بن معاذ رازی «۲۵۸» بایزید بسطامی اصغر «۲۶۱» ابوحفص حداد «۲۶۴» ابواسحاق نیشابوری «۲۶۵» شاه شجاع کرمانی «۳۰۰-۲۷۰» حمدون قصار «۲۷۱» فتح بن شعرف مروزی «۲۷۳» علی بن سهیل اصفهانی «۲۸۰» سهیل بن عبداللّ تستری «۲۸۳» محمد بن علی حکیم ترمذی «۲۸۵» ابو سعید خراز «۲۸۹» عباس بن حمزه نیشابوری «۲۸۸» ابوحمزه بغدادی «۲۸۹» ابوحمزه خراسانی «۲۹۰» ابراهیم خواص «۲۹۱» ابوالحسین نوری «۲۹۵» عمرو بن عثمان مکی «۲۹۹» ابوعثمان حیری «۲۹۸» ابوالعباس بن مسروق طوسی «۲۹۹» ابوعبدالله مغربی «۲۹۹» ممشاد دینوزی «۲۹۹» «۹۱».

تعلیقات فصل سوم

- ۱- کیسانیه: معتقدند که بعد از علی بن ابی طالب پسرش محمد حنفیه از آنروز که در جنگ جمل در بصره پرچم پدر را بدست داشت امام شد، بعضی هم امامت او را پس از امام حسین علیه السلام می دانند و عموماً معتقدند که وی غایب شده است. آنان خلافت مفضول را بر فاضل جائز می دانستند و لذا خلافت خلفای راشدین را با بودن علی علیه السلام بدون اشکال می دانستند.
- ۲- زیدیه: معتقد بامامت زید بن علی بن الحسین علیه السلام پس از پدر بوده و کسی را امام کسی دانند که قیام به سیف نماید. آنان نیز شیعه تفصیلیه بوده خلافت مفضول را بر فاضل جایز می دانستند.
- ۳- مرجئه: دسته ای بودند که در نزاع بین خوارج و شیعه و معتزله و دیگر احزاب بیطرف بوده می گفتند: تعیین کفر و ایمان و تشخیص هدایت و ضلالت و کفر و ایمان مردم روا نیست حکم هرکس را باید بخدا واگذار کرد و هرکس شهادتین گفت مومن است.
- ۴- حضرت امام صادق: خلاصه شرح حال او قبلاً بیان شد حضرت اساس فقه را بر مبنای اخبار آل محمد بنا کرد.
- ۵- ابوحنیفه نعمان بن ثابت «۱۵۰-۸۰هـ» که در استنباط مسائل دینی به رأی و قیاس و اجتهاد معتقد بود.
- ۶- مالک بن انس پیشوای فرقه مالکی است که بسال ۱۷۹ وفات کرده است.
- ۷- امام عبدالله بن محمد بن ادریس شافعی در سال ۲۰۴ رحلت کرده او سالها بین علویان بوده و اخبار اهل بیت را با دیگر اخبار پذیرفته لذا طریقه وی در فقه به شیعه نزدیکتر است.
- ۸- امام حنبل متوفی بسال ۲۴۱- در فقه به ظواهر حدیث نظر داشت.
- ۹- مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۴ و طرائق جلد ۲ صفحات ۱۱۰-۱۰۹.
- ۱۰- عدة الداعی تألیف ابن فهد حلی - طرائق الحقائق جلد ۲ ص ۱۱۰-۱۰۹.
- ۱۱- مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۷-۲۰.
- ۱۲- الصله بین التصوف و التشیع جزء الثانی ص ۱۲.
- ۱۳- جارودیه: گروهی از زیدیان منسوب به ابوالجارود، زیاد بن ابی زیاد خراسانی «منتهی الارب». آنان بامامت علی و امام حسن و امام حسین علیه السلام و فرزندان حسنین که شمشیرکشند معتقدند «الفرق بین الفرق ص ۲۴».
- ۱۴- بین التصوف و التشیع ج ۲ ص ۱۳.
- ۱۵- اسماعیلیه: شیعه سبعیه «هفت امامی» هستند که بعد از امام صادق علیه السلام اسماعیل پسر بزرگ آن حضرت را که در حیات امام وفات یافت امام هفتم می دانند و شاخه ای از اسماعیلیه او را قائم منتظر می دانند.
- ۱۶- افطیحه: پیروان عبدالله افطح پسر امام صادق علیه السلام که او را بسال ۱۴۸ وفات یافت بعد از حضرت امام صادق علیه السلام امام می دانستند.
- ۱۷- میبضه «سفید جامگان» گروهی بودند از ثنویه از اصحاب مبرقع که جامه های سفید می پوشیدند ضد مسوده از عباسیان «منتهی الارب».
- ۱۸- مسوده «سیاه جامگان: بنی عباس را گویند چرا که شعار آنها سیاه بود و لباس سیاه می پوشیدند» ناظم الاطباء «ضد میبضه یا ضد اصحاب مبرقع».

- ۱۹- محمره «سرخ جامگان»: فرقه‌ای از خرمیه یعنی پیروان بابک پیروان بابک خرم دین بودند که درفش خود را سرخ رنگ کردند «لسان العرب».
- ۲۰- عوارف المعارف ص ۲۵.
- ۲۱- فروع کافی ج ۵ باب المعیشه و تحف العقول ص ۳۴۸-۳۵۴.
- ۲۲- کشف المحجوب باب مرقعه داشتن.
- ۲۳- کشف المحجوب ص ۴۰.
- ۲۴- بشارت المصطفی و غوالی الآلی ص ۱۹۱-۱۹۳ طرائق ج ۱.
- ۲۵- رساله قشریه ص ۴۵۲ و کشف المحجوب ص ۱۹ ضمناً حدیث «الفقر فخری» در مجمع البحرین طریحی و حدیث «الهم احینی مسکیناً» در جامع الصغیر ذکر شده و در نهج الفصاحه با تغییری آمده.
- ۲۶- نفحات الانس ص ۱۷-۷.
- ۲۷- طرائق ج ۱ ص ۲۸۰-۲۸۱.
- ۲۸- مقاتل الطالبین ص ۱۲۸.
- ۲۹- المصدر نفسه ۱۴۶ بنقل از الصلّه بین التصوف جزء ۱ ص ۱۸۰.
- ۳۰- مقاتل الطالبین ص ۴۰۸.
- ۳۱- الصلّه جزء ۱ ص ۱۸۳.
- ۳۲- التعرف ص ۳۳.
- ۳۳- صواعق المحرقه ص ۱۹۹.
- ۳۴- حلیة الاولیاء ج ۳ ص ۱۸۱.
- ۳۵- الصلّه بین التصوف ج ۱ ص ۱۷۴.
- ۳۶- کشف المحجوب ص ۹۵.
- ۳۷- تذکرة الاولیاء- شرح حال امام صادق علیه السلام و شرح حال بایزید بسطامی.
- ۳۸- مغز متفکر جهان شیعه ص ۸۰.
- ۳۹- الصلّه بین التصوف ج ۱ ص ۷۶ به بعد.
- ۴۰- حقایق التفسیر ص ۵- و مقدمه تفسیر بیان السعاده.
- ۴۱- سفینه البحار ج ۲ ص ۲۱۴.
- ۴۲- همان مأخذ هماه جلد و صفحه.
- ۴۳- سفینه البحار ج ۲ ص ۲۹ و جامع الاسرار.
- ۴۴- طرائق ج ۱ ص ۱۵۷-۱۵۸.
- ۴۵- طرائق الحقایق ج ۱ ص ۳۱۵.
- ۴۶- وافی و حقایق از فیض کاشانی.
- ۴۷- وافی از فیض کاشانی.
- ۴۸- مأخذ در شماره ۲۱ ذکر شد.
- ۴۹- طرائق الحقایق ج ۲ ص ۴۳۲-۴۲۱.
- ۵۰- جامع الاسرار و منبع الانوار.
- ۵۱- مجالس المؤمنین: ترجمه حال بایزید.

۵۲- طیفوریّه: سلسله طیفوریه از طریق بایزید طیفور بسطامی گسترش یافت. در بستان السیاحه این سلسله را بعد از حضرت صادق علیه السلام و بایزید تا ابوبکر خوافی ذکر کرده و صاحب طرائق «ج ۲ ص ۱۵۱» آنرا آورده اما سلسله را بنوع دیگر باینصورت آورده است: بایزید از از شقیق بلخی و او از حارث محاسبی و او از بشر حافی و او از سری سقطی و او از معروف کرخی و او از فضیل عیاض و او از ذوننون مصری و او از ابراهیم ادهم و او از حسن بصری و او از امام امیرالمؤمنین علی علیه السلام اخذ طریقت کرده. ولی شجره مغلوط و ممکن است منظور بایزید دوم باشد. ثانیاً معروف کرخی چنانکه قبلاً ذکر شد بیعت با حضرت امام رضا علیه السلام نمود. البته ممکن است از صحبت فضیل بهره‌مند شده باشد.

۵۳- شطاریه شعبه‌ای از طیفوریه است، بعضی را شطاریه طبسیه گیلکیه خوانند و برخی را عشقیه دانند. و این سلسله از بایزید بدینصورت آمده: شیخ محمد مغربی. شیخ اعرابی دمشقی. مولانا ترک الطوسی. شیخ ابوالحسن العشقی. «عشقیه». شیخ خداقلی ماوراء النهری. شیخ محمد عاشق. شیخ محمد فاریابی. شیخ شاه عبدالله شطاری، که شطاریه از نام اوست «طرائق ج ۲ ص ۱۵۱».

۵۴- نقش بندیه: این سلسله منسوبند به شیخ بهاء الدین نقش بند که این سلسله به چند وجه آمده یکی آنکه به حضرت امام صادق علیه السلام و پیش از او امام باقر تا حضرت علی علیه السلام می‌رسد. نسب دیگر اینکه از حضرت امام صادق علیه السلام به قاسم بن محمد بن ابوبکر و بدینوسیله به ابوبکر می‌رسد. و سه دسته‌اند اکثریت آنها اهل سنت و جماعتند و بسیار به شریعت و طریقت پای بند و ذکر خفی و مراقبه دارند، بعضی قلندریه‌اند و اعتنائی به شریعت ندارند و کمی هم شیعه «طرائق ج ۲ ص ۲۵۵-۲۵۱».

۵۵- تذکرة الاولیاء شرح حال بایزید بسطامی.

۵۶- فتوح البلدان ص ۳۹۴.

۵۷- فتوح البلدان ص ۴۱۸ و تاریخ العرب ج ۲ ص ۳۹۲.

۵۸- فتوح البلدان - ۴۱۸.

۵۹- برای اطلاع بیشتر به شرح احوال بایزید و ابراهیم ادهم به تذکرة الاولیاء و نیز برای اطلاع به حالات ابراهیم ادهم به ص ۱۲۷-۱۰۲ مثنوی معنوی «میرخانی» دفتر چهارم سبب هجرت ابراهیم ادهم و ترک مال خراسان مراجعه شود.

۶۰- الصلّه بین التصوّف ص ۳۵۲.

۶۱- مجالس المؤمنین ج ۲ ص ۲۴.

۶۲- عدة الداعی بنقل از روضات الجنات ج ۱ ص ۲۲۵.

۶۳- روضات الجنان ج ۱ ص ۲۵.

۶۴- الصلّه بین التصوّف جزء اول ص ۳۵۲-۳۵۵.

۶۵- روضات الجنان ص ۳۲۸.

۶۶- تذکرة الولیاء شرح حال شقیق بلخی ص ۲۳۲-۲۳۸.

۶۷- تذکرة الاولیاء شرح حتال فضیل عیاض ص ۸۹-۱۰۱.

۶۸- الفهرست ص ۴۹۸.

۶۹- خلاصه الاثر ج ۱ ص ۲۳۱.

۷۰- اخبار الحکماء ص ۱۱۱.

۷۱- نفعات از جامی ص ۳۸.

- ۷۲- حر عاملی در رساله ص ۱۹.
- ۷۳- طرائق الحقائق ج ۱ ص ۲۰۹-۲۱۰.
- ۷۴- الانساب مادة عبدک.
- ۷۵- تعريفات جرجانی ص ۱۱۲.
- ۷۶- دائره المعارف اسلامي ماده عبدک.
- ۷۷- سخنی در تصوف «تاریخ تصوف» دکتر قاسم غنی.
- ۷۸- همان مأخذ ص ۱۵۱.
- ۷۹- متوفی بسال ۱۹۵ بنا بنقل جامی در نفحات.
- ۸۰- کشف المحجوب ص ۱۳۶ تا ۱۳۷.
- ۸۱- طرائق ج ۲ ص ۳۰۳.
- ۸۲- کشف المحجوب ص ۱۴۱.
- ۸۳- تذکرة الاولیاء شرح حال معروف کرخی.
- ۸۴- کشف المحجوب شرح حال سرّی سقطی.
- ۸۵- تذکرة الاولیاء شرح حال سرّی سقطی.
- ۸۶- تذکرة الاولیاء شرح حال جنی بغدادی.
- ۸۷- کشف المحجوب شرح حال جنید بغدادی.
- ۸۸- تذکرة الاولیاء ص ۳۰-۴۸.
- ۸۹- رساله قشریه ص ۵۱-۵۳.
- ۹۰- طرائق ج ۲ ص ۳۳۱.
- ۹۱- اسامی از کشف المحجوب. رساله قشریه. طبقات الصوفیه. حلیة الاولیاء. تذکرة الاولیاء. نفحات الانس. طرائق و... اخذ شده.

فصل چهارم

بررسی اجمالی تصوف در قرن چهارم

تشکیلات تصوف مقام اولیاء و اقطاب

قرن چهارم عصر ظهور فرهنگ‌های مختلف اسلامی و ارتباط و التقاط اندیشه‌های مختلف کلامی و فلسفی و فقهی و عرفان عملی و توسعه خانقاهها و تشکیلات صوفیه است. دوران آزادی عقیده و در زمان مأمون و سپس ضعف خلفاء در قرن چهارم و بر روی کار آمدن حکومت‌های ایرانی و خلفای فاطمی موجب بروز و ظهور اندیشه‌های مکتونه نهفته در ضمائر مسلمانان بویژه ایرانیان شد که برآیندی از زیر بنای فرهنگ دیرینه محیط و ترکیبی از مجموعه فرهنگ‌های سرزمینهای اسلامی بود، و همین مجموعه منتهی‌المراد بود که بشکل فرهنگ اسلامی و مبانی عویق شیعی و عرفانی تا بحال درخشیده است. از طرفی ایرانیان روشنفکر بعلت مسابقه تاریخی پر افتخار خود و وسعت دید و عظمت فکر توانستند اسلام پویا و گسترده را پاسخگوی نیاز فکری شناسد که در جامعیت خود همه ادیان و مکاتب فلسفی را جا می‌داد لذا آنان ادیان مسیحیت و زردشتی و نیز آراء مزدکی و مانوی و سایر اندیشه‌های قدیمی را که با روحیه خودشان بعلت یک نهاد تاریخی ارتباط داشت و در مکتب جامع اسلامی می‌گنجید برای بسط نظر پذیرفتند و در آن میان مردم خراسان که نزدیکتر به بودائیان بوده‌اند آن مقدار از حکمت هندی را که متناسب با اصول اندیشه‌های اسلامی بوده دریافتند و برای تبیین اندیشه خود از آن استفاده کردند. مسلمانان در مناطق غربی و بغداد از حکمای مشاء و اشراق و اصحاب اروفه و فیثاغورثیان و نوافلاطونیان جهت منطقی نمودن آراء خود بهره جستند و بنای حکمت و عرفان نظری را از اشارات اشراقی به عبارت هماهنگ استدلالی کشاندند و آنچنان عرفان مسیحی، عارفان اسلامی را مجذوب خود کرد که حارث محاسبی «۵۲۴۲ه» افکار مسیح را در کتاب «الرعايه لحقوق الله» بعنوان استشهاد آورده و حکیم ترمذی حضرت عیسی را بعنوان خاتم الاولیاء مطرح نمود و نظریات فیض و صدور و تقابل و توی دو جهان صغیر و کبیر و عالم غیب و شهود که موضوع الهیات مسیحیت بود در بین حکماء و عرفا مطرح گردید و حلول و اتحاد در اندیشه بعضی راه یافت. عقیده به مهدویت که بیشتر جنبه ساسی، اجتماعی داشت تا صرفاً مذهبی منجر به قیامها و از جمله خلافت فاطمی شد «۱». تشت آراء و عقاید و ترکیب و تداخل آنها با یکدیگر و کناره‌گیری علماء عارف از دستگاه حکومت خلفا موجب اتفاقاتی چند در زمینه شکل و پیوند عرفا با یکدیگر بصورت‌های جدیدی شد.

اول موضوع قطبیت و شیخوخیت

آنچه صوفیان حقیقی خط‌مشی معرفت و عمل خود قرار داده بودند همان عرفان قرآن و سیره انبیاء و اولیاء بود و بقیه فرع محسوب می‌گردید و مسلماً افکار مسح نمی‌توانست از خط کلی آئین الهی و اخلاق اسلامی جدا فرض شود و لذا می‌بینیم که صوفیان سلسله طریقت خود را از آدم به خاتم بصورت کمون ولایت و ظهور شریعت و از علی علیه السلام بعنوان ظهور ولایت و طریقت در ظرف شریعت می‌دانند و معتقدند که اصول معارف الهی از طریق تصفیه و ترکیه «تصوف» در عهد خود رسول خدا بر عهده علی علیه السلام بود زیرا او تنها کسی بود که

به مرحله عین‌الیقین بلکه به حق‌الیقین رسیده بود و پس از رسول خدا علی علیه السلام ولی و حجت و قطب عالم امکان بود که فرمود من قطب وسط آسیا هستم «نهج‌البلاغه خطبه شششنبه» ولی چون ولی خدا و امام کلمه جامعی بوده بآنحضرت قطب خطاب نمی‌شده و همچنین به جانشینان آنحضرت تا امام غائب علیه السلام. و پس از غیبت اصطلاح قطب به جنید بغدادی اطلاق شد که از نظر تاریخی دوران تکامل عرفانی و شکوفائی آن است ولی از همان آغاز شیوع اندیشه عارفانه بعثت محبوبیت عارفان حقیقی که از سرچشمه ولایت سیرآب بودند ریاکاران خود رسته بدون پیوند هم تنها با پوشیدن لباس پشمینه و بعضی حرکات و اعمال، خود را صوفی معرفی کردند ضمناً گاه ساده‌لوحان صوفی قلمداد می‌شدند لذا تصوف در قرن سوم و چهارم بصورت تشکیلاتی درآمد و خانقاهها که مرکز تشکیلات بود ساخته شد و درجات تصوف که مبتنی بر طرح مسأله ولایت و قطبیت و شیخوخیت و رهبر بود پدید آمد که عقائد و رفتار و اعمال آن طریقه را مشخص می‌ساخت و هر طریقه‌ای منسوب به پیشوای آن طریقه شد. قدیمی‌ترین کتابی که درباره سلسله‌های صوفیه و تشکیلات خانقاه در دست است کتاب اللمع از ابونصر سراج است او می‌گوید: «لقب اولیاء در مقام اول متعلق به انبیاء است که بواسطه عصمت و مقام ولی و رسالتی که دارند برگزیدگان حقد و در درجه بعد متعلق به آنهایی است که بواسطه ایمان صادق و تهذیب نفس و گذشتن از خودد و دل بستگی به حقایق ابدی از اولیاء محسوبند، اولیاء مقام قدسی داشته مقرب درگاه الهی بوده متعرف مادون خویش می‌باشند و چون در مقام فنا به دریا پیوسته‌اند خود دریا شده‌اند و خود مرکز دایره وجود و قطب بزرگترین صوفی عهد و حاکم بر اولیاء الله است و در هر زمان هم بیش از یک قطب وجود ندارد و بقیه یا مشایخند یا مدعی قطبیت»^۲.

هجویری در مرد اولیاء می‌گوید: «از ایشان چهار هزارند که مکتومانند و یکدیگر را شناسد و جمال حال خود هم ندانند و اندر کل احوال از خود و از خلق مستورند. و باز می‌گوید: اما آنچه اهل حل و عقدند و سرهنگان درگاه حق جل و جلاله، سیصد نفر ایشان را اخبار خوانند و چهارند که ایشان را اوتاد خوانند و سه دیگر که مر ایشانرا نقیب خوانند و یکی که او را قطب خوانند و این جمله یکدیگر را بشناسد و در امور باذن یکدیگر محتاج باشند». صاحب فتوحات در باب ۲۴۶ درباره اقطاب محمدی می‌گوید: اقطاب محمدی اقسام مختلف هستند ولی در هر عصری فقط یکی قطب است و ۱۲ قطب محمدی هستند که مدار عالم جسمانی در دنیا و آخرت بر این ۱۲ نفر است و ابدال هفت نفرند که چهار نفرشان از اوتاد و دو نفر آنها امام می‌باشند و یکی قطب است و شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق گوید: نجبا ۴۰ و نقبا ۳۰ نفرند»^۳.

دوم ساختن خانقاهها

۱- چون عامه مردم مسلمان و بویژه حق‌طلبان معرفت، بانحراف کشاندن مساجد را در عصر خلفای جور و ستمکار می‌دیدند و از مسجد جز اعتلای نام خلیفه‌های اموی و عباسی و تفرقه‌افکنی و دشمنی با مردان خدا و توطئه قتل آنان و ظاهر سازی و مردم فریبی و ممانعت از هرگونه اندیشه‌های متعالی اسلامی نتیجه دیگری نگرفته بودند و بوضوح ملاحظه می‌کنند که تمام اعمال آنها با روح و هدف اسلامی که زمین را ارض الله نه ارض سلاطین و انسان را بنده خدا نه بنده سلاطین معرفی کرده بود و راهش راه پاکی و راستی و تزکیه و استکمال نفس بود منافات دارد لذا خانقاه را بجای مسجد محل امن تزکیه و تعلیم و تعلم خود قرار دادند.

۲- غیر مسلم به مسجد راه نداشت تا سخن حق بگوید و یا بشنود ولی هرکس از هر دین و آئینی می‌توانست بر خانقاه بیاید چنانکه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله در آغاز علنی کردن دعوت که آیه آمد «فانذر عشیرتک الاقربین» خویشاوندان خویش را در خانه دعوت و خور نگاهی ترتیب داد در بین ایرانیان نیز همیشه جهت جلب قلوب

خوان گسترده معمول بوده و همه را بدان راه بوده است و بعدها صوفیه از این شیوه استفاده کرده و خانگاه را معرب کرده خانقاه نامیدند.

۳- خانقاه محیط مناسبی برای ذکر و عبادت و خدمت بود عبادت و ریاضت دستجمعی موجب می شد از انزوا و عبادت و ریاضت فردی که ملال آور و گاه شخص را در سراب وهم و خیال فرو می برده و از طریق الی الله باز می داشته جلوگیری بعمل آید و هم تحت مراقبت دائم پیر باشند و شیخ ضمن شناخت مقامات و حالات سیر و سلوک و درک شخصیت مریدان به نقصها و توانائیهای تک تک آنان آگاه بود و می دانست چگونه مبارزه با نفس و ترغیب به کمال را با ایجاد ذوق و شوق و تبشیر ارائه نماید و مریدان را از ورطه هلاکت و حجاب ظلمانی و نورانی نجات دهد و لذا خانقاه دارالعلم شهودی و دارالتربیه بود. و در مسجد دارالعلم و خانقاه دارالتربیه محسوب می شد.

جامی در نفعات الانس نوشته است: اول خانقاهی که بر صوفیان بنا کردند آنست که به رمله شام کردند و سبب آن بود که روزی امیری ترسائی بشکار رفته بود در راه دو تن را دید از این دو طایفه که فراهم رسیدند و دست در آغوش یکدیگر کردند و هم آنجا بنشستند و آنچه داشتند از خوردنی پیش نهادند و بخوردند و آنگاه برفتند. امیر ترسا از معامله و الفت ایشان با یکدیگر خوش آمد و یکی از ایشان را بخواند و پرسید آن که بود؟ گفت ندان. گفت ترا چه بود؟ گفت همه چیز. گفت: از کجا بود؟ گفت ندانم. آن امیرگفت: پس این الفت چه بود که شما را با یکدیگر بود؟ درویش گفت: که این ما را طریقت است. گفت: شما را جایی هست که آنجا فراهم آئید؟ گفت نی. گفت: من برای شما جایی بسازم تا با یکدیگر آنجا فراهم آئید. پس خانقاه به رمله بساخت «۴».

البته صوفیان بر ریاضت و ذکر و فکر دستجمعی کار هم می کردند چنانکه در شرح حال سیدعلی همدانی است که ایشان کفاشی، باغبانی، کاگری، بنائی، و سنگبری می کرده است «۵».

سوم پشمینه پوشی

در این عصر پشمینه پوشی و مرقع پوشی معمول گردید و آنرا مبتنی بر احادیث اسلامی می دانستند و اگر چه احادیثی در ذم صوف دوشیدن هم آمده بود ولی از محتوای حدیث معلوم می شود که به ریاکاران مربوط است و اگر رهبانان مسیحی یا بودائی یا مانوی و غیره چون راست گوید دلیلی بر زشتی راست نمی شود و اگر غذا را با قاشق خوردن با قاشق غذا خوردن حرام نمی شود و اسلام هم مسلمانان را به جامه خاص مقید نکرده و لذا چون صوفی شرح صدر دارد و از هرگل خوشبوی بوی خوش رامی گیرد و در جمود و تعصب جاهلی وجود ندارد تا نوع پوشش را دلیل بر دینداری یا عدم آن بداند لذا مردم را بمصداق «لباس التقوی ذلک خیر لکم» بر لباس خاص مقید نکرده ولی بعنوان استحباب و زهد یا شناسائی و یا خودداری از رقابت و هم چشمی در لباس پوشیدن و عدم خودنمائی و برتری جوئی که خاص درباریان و حکام بود اینان هم رنگی و یکرنگی را در مقابل آنان برگزیدند و صوف پوشی معمول شد ولی عیبی که اینگونه پوشش داشت این بود که بعضی تصور کردند با پوشیدن لباس صوف صوفی هستند یا خواستند از این طریق احترامی کسب کنند زیرا مردم ساده هم بهر صوف پوشی بعنوان صوفی صاحب کرامت می نگرستند و اگر او را بدان صفت متصف نبود گمراه می شدند و بدام سالوس می افتادند لذا لازم بود تا صوفی حقیقی مشخص شود و تعاریفی در مورد تصوف بعمل آید تا صوفی حقیقی از صوفی غیر حقیقی معلوم شود. تعاریف درباره تصوف تا زمان ابومنصور عبدالقادر بغدادی «متفی ۴۲۹» به یک هزار تعریف رسید «۶». سهروردی هم در عوارف المعارف می گوید: سخنان مشایخ در

تعبیر از ماهیت تصوف بیش از هزار نوع گفتار است «۷». و برای نمونه چند تعریف که از سابقین تصوف ذکر می‌شود:

۱- از قول امام باقر علیه السلام نقل شده که «تصوف نیکو خوئی باشد هرکه نیکو خوتر او صوفی تر «۸».
۲- معروف کرخی می‌گوید: تصوف گرفتن حقایق و گفتن بدقایق و ناامید شدن از آنچه که در دست مردمان است «۹»

۳- جنید بغدادی گوید: این راه کسی باید که کتاب خدای بدست راست گرفته و سنت مصطفی بر دست چپ و در روشنائی این شمع می‌رود و تا نه در مغاک شبهت افتد نه در ظلمت بدعت. و باز می‌گوید: صوفی چون زمین باشد که همه پلیدی در وی افکند و همه نیکوئی از وی بیرو آید. و گوید تصوف ذکر بود به اجتماع و وجدی بود با استماع و عملی بود با اتباع. و گوید صوفی چون زمینی بود که نیک و بد بروی برود و چون میخ بود که سایه بر همه افکند و چون باران بود که بر همه چیزها بیارد. «۱۰» و می‌گوید بنای تصوف بر هشت خصلت است اقتدا به هشت پیغمبر، سخاوت به ابراهیم، رضا به اسحاق، صبر به ایوب، اشارت به ذکریا، عزلت به یحیی، و سیاحت به ابراهیم، رضا به اسحاق، صبر به ایوب، اشارت به ذکریا، عزلت به یحیی، و سیاحت به عیسی. لبس به موسی که همه جامه‌های وی پشم بود و فقر به محمد صلی الله علیه و آله «۱۱»

۴- جریری شاگرد جنید می‌گوید: تصوف دخول در اخلاق عالی و خروج از هر اخلاق پست است «۱۲».
۵- جلابی هجویری صاحب کشف المحجوب می‌گوید: صوفی از کل عبادت ممنوع باشد و عالم جمله معبران وی باشند و می‌گوید صوفی حقیقی کسی است که وی را رسم نیست.

۶- سهروردی در عوارف می‌گوید: صوفی کسی است که پیوسته درون خود را از اوصاف نفس پاک گرداند آنگاه مدد جذب اهی را دریابد و در تخلیه و تجلیه نیرو بخشد و او را اتصال بجانب الهی دست دهد. علت اختلاف در تعاریف این است که هر بزرگی طبق حال و مقام خود و جذبه درونی و نوع بصیرت و شهود خویش تعریف کرده. این فقیر راعقیده بر آنست که همه تعاریف عرضی می‌باشند و صوفی کامل همان انسان امل است که جمیع اسما و صفات را مظهر است، جوهری است مجسم که اخلاق و شریعت و طریقت و حقیقت ظهور وجود او در عالم است.

چهارم مباحث الهی

زهد و حال و خوف و رجاء و محبت ساده بتدریج جای خود را به مباحث الهیات داده و آنهم بدلیل چند امر بوده:

الف: با دامنه ارتباط مسلمانان با فرهنگ غنی ایرانی و هندی و یونانی دیگر مسأله زهد تنها نمی‌توانست جوابگوی روح تشنه طالبان باشد و ازم که گوهرهای قیمتی از صدف قرآن و احادیث که با شهود عرفانی مشخص شده بود عرضه گردد تا طالبان معرفت را مانده جان گردد.

ب - با نفوذ فلسفه‌های یونانی و ایرانی و هندی، مسلح به سلاح فلسفه و استدلال و ظهور متکلمین بسیار، بتدریج مردم به گرد آنان جمع شده و از اسلام ساده بسوی استدلال پیچیده و گاهی مخالف دین روی کردند و مکاتب زنادقه و دهریه همراه با فلسفه مشاء و اشراق و غیره رشد می‌کرد و صوفیه هم باسد همان اسلحه رابدست می‌گرفتند تا بتوانند دشمن رابا اسلحه خوشان دفع کنند و لذا صوفیه نیز بعنوان وسیله از فلسفه‌های نو افلاطونی را که از طرفی باذوق افلاطونی و از طرفی با مذهب مسیحیت آمیخته بوده و نیز در مورد عرفان نظری کمک خوبی جهت درک مسائل ماوراء الطبیعی قرآن و احادیث بود، مورد استفاده قرار دادند و توانستند بسیاری از

معضلات قرآن و گفته‌های علی علیه السلام و مسائل عالی عرفانی نظری را حل کنند و شهودات خویش را برای آنانیکه دنبال استدلال بودند مستدل سازند. تا جائی که بعضی فلاسفه هم چون ابوعلی سینا فلسفه مشاء رابا ذوق نوافلاطونی و عرفان اسلامی جاندار وزنده ساختند. وی در نمط نهم اشارات، عرفان را بصورت استدلالی و عملی بتنی بر روانشناسی مطرح کرده می‌گوید: فصل دوم «المعرض عن... مع بعض...» زاهد نام خاص کسی است که متاع و خویشهای زندگی اعراض و دوری کند نام خاص کسی است که به انجام عبادات قیام و امثال آنها مواظبت نماید و عارف نام خاص کسی است که فکر خود را به قدس جبروت متوجه سازد و پیوسته از پرتوهای نور حق در سرّ خود برخوردار باشد و گاهی بعضی از اینان با بعضی از دیگر ترکب حاصل می‌کنند... فصل پنجم «العارف یزید الحق الاول» عارف حقّ نخستین را می‌خواهد نه برای چیزی غیر از حق و هیچ چیز را بر شناخت وی برتر نمی‌نهد و او را تنها برای او می‌پرستد. زیرا حق اول شایسته پرستش است، و برای آنکه عبادت نسبت تشریعی است به حقّ اول و این طلب و اراده عارف به خاطر امید و بیم نیست و اگر امید و بیم هدف باشد لازم نمی‌یابد که شیء مورد امید و شیء مورد بیم برانگیزنده و مطلوب باشد نه حق اول... «نمط نهم اشارات- باهتام دکتر ملکشاهی- سروش ۱۳۶۳» و عده زعلماً و عرفا هم مردم را از فلسفه پرهیز دادند و با همان دلایل فلسفی رفتند ولی فلسفه همچنان جلو می‌رفت زیرا مردم روشنفکر آن زمان تشنه درک حقایق بودند تا افکار خود را در میزان عقل و اندیشه‌های دیگران بسنجد و از بهترین پیروی کنند و اقبال مردم به فلسفه‌های یونان و ایران و هند امری کاملاً طبیعی بود بویژه بعد از رسائل اخوان الصفا و ظهور فلاسفه‌ای چون ابن رشد و فارابی و ابوعلی سینا که جامه حکمت و مذهب بودند این اقبال بیشتر شد ولی از مجموعه مکاتب فلسفی یونان «چون مکتب رواقیون، فلسفه مشاء، مکاتب ماتریالیست‌های طبیعی و شکاکان» تنها آن مقدار از روش استدلال و طبیعیات و الهیاتی که با اسلام سازگار بود و غالباً در عقاید سقراط و افلاطون و ارسطو و فیثاغورث و فلوطین ظهور داشت، بعنوان وسیله اثبات مورد استفاده عرفا قرار گرفت «۱۳».

پنجم- وضع تصوف در قرن چهارم پس از رحلت جنید بغدادی

مکتب تصوف بغداد در عهد جنید باوج خود رسید و چون جنید بغدادی رئیس الطائفه بود تمام مکاتب فقری در وجود او خلاصه شده آراء و نظریاتش در حکم حجت بود چنانکه بعد از وفات او هم گفته‌های جنید راهگشای مسائل طریقت بود. اما از آنجا که همه را توان نیست که شخصیت جامعی بدست آورند عموماً بعد از رحلت اینچنین شخصیت‌هایی هرکدام از شاگردن و مریدان، بُعدی از ابعاد وجود استاد را بهتر دریافته و بدان اهمیت بیشتری می‌دهند و همان موجب انشعاب در طریقه و برداشت خاص می‌شود، گر چه در تصوف بهیچوجه اختلاف نحله‌ای و فرقه‌ای وجود ندارد ولی در چگونگی طریقت، هر جانشینی نظری دارد. یکی حضور را مقدم می‌داند و دیگری غیبت را یکی اساس را روی محبت قرار می‌دهد دیگری زهد را یکی صحو را برتر می‌شمارد و دیگری سُکر را و از اینرو بعد از جنید بوسیله نه تن از مشایخ وی سلسله‌های طریقتی چندی بوجود آمد. هر چند بظاهر چنین استنباط می‌شود که پیدایش این سلسله‌های طریقتی ناشی از اختلاف نظر جانشینان جنید است ولی در عین حال می‌توان قبول کرد که پیدایش این سلسله‌ها هرکدام بخاطر جنبه تخصصی که دارند در مجموع موجب پیشرفت بیشتر و گسترده‌تر و استکمال عالم عرفان از طریق تبادل و تداخل افکار سلسله‌ها در یکدیگر شده است. پیدایش و حرکت این سلسله‌ها بشرح زیر است.

الف- جنید بغدادی، قطب اول

همانطور که گذشت از طرف جنید بغدادی نه نفر مجاز به ارشاد و تربیت سالکان بودند که سلسله‌های زیر از آنها منشعب شد.

- ۱- شیخ ابوعلی رودباری «۳۲۲ه» که سلسله او به شیخ احمد غزالی رسید و پس از آن بتدریج سلسله نعمت الهی و مولویه و کبرویه و صفویه و نقش بندیه و پیر جمالیه و بقولی سهروردیه و شاذلیه از آن منشعب شد.
- ۲- ممشاد دینوری «۲۹۲ه» که سلسله سهروردیه بقولی از او جدا شده.
- ۳- شیخ ابو عبدالله محمد بن حفیف «۳۲۱ه» که بنا بقولی سلسله سهروردیه از طریق او به جنید می‌پیوندد.
- ۴- شیخ ابوبکر شبلی «۳۳۴ه» که سلسله رفاعیه و قونویه و قادریه باو می‌رسد «۱۴».
- ۵- شیخ رویم بن احمد بن زید «۳۰۳ه» که بقولی سلسله رفاعیه باو می‌رسد «۱۵».
- ۶- شیخ محمد بن احمد جریری «۳۱۲ یا ۳۰۴ه» که بنا بقولی سلسله نقشبندیه باو می‌رسد. «۱۶».
- ۷- شیخ عبدالله بن محمد مؤسس نیشابوری «۳۲۸ه».
- ۸- شیخ محمد جعفر نصیر خلد آبادی «۳۴۸ه».
- ۹- شیخ ابوبکر واسطی که طریقه سیاریه منسوب باوست.

این مشایخ با وجودی که همه پیرو طریقه جنید یعنی مکتب تصوف علمی بغداد بودند و در طریقت صحو را بر سکر ترجیح می‌دادند و سعی داشتند شریعت و طریقت و حقیقت را بهم بیامیزند ولی جلوه نمودی هرکدام بسته به حالت و مقام عرفانی و شاکله شخصی، متفاوت بود. همین امر موجب شد تا فرقه‌های مختلف که در چگونگی طریقت با هم اختلاف نظر داشتند بویژه طریقه حلاج و شبلی که پر سر و صداترین طریقه‌های عرفان اسلامی بودند پدید آیند. حسین بن منصور حلاج با وجودیکه نخست نزد سهل تستری «۲۰۳-۲۸۳ه» که طریقتش مبتنی بر مجاهده بود با تصوف به روش سهلیه که مخالف با معتزله بود ولی نزدیکی با حنابله داشت آشنا شد. «۱۷».

ولی به قیود خشک سهلیه سر فرود نیاورد و بنزد ابن عمرو مکی «۲۹۶ه» که از اقران جنید و ابوسعید خراز بود و در معاملات از سهل مقیدتر بود رفت ولی مشرب صحو او با مشرب سکر حلاج مطابق نبود و او ترک کرد و بحقه یاران جنید پیوست «۱۸» و بخلوت نشست و لباس صوفیه پوشید و در همانجا با ابوالحسن نوری «مؤسس طریقه نوری» و ابن عطا آدمی و شبلی آشنا شد و مدت ۲۰ سال از محضر جنید استفاده می‌کرد ولی به چند دلیل از جنید هم برید. اول اینکه علناً اظهار تشیع نموده بود و چون او را به شیعه منسوب می‌داشتند و شیعه بودن جرم و گناه محسوب می‌شد و طبق دستور مشایخ این راز نباید بر ملا می‌شد جنید که استاد و مراد او بود بخاطر از بین نرفتن مکتب فرهنگی تشیع یعنی معرفت شهودی بر محور مرجعیت الهی و شیوه مبارزه منفی علیه حکومت و جو حاکم ظاهر پرست خلفا و حکام، ظاهراً حلاج را از خود راند. حتی متکلمان شیعه از ترس خلفا محافظه کارانه و مصلحت جویانه او را از غلات شیعه محسوب داشته علیه او بپا خاستند وی در طالقان خراسان اعلام کرد که ظهور مهدی نزدیک مهدی نزدیک شده و در قم خود را بامامیه نزدیک کرد و در بغداد ادعا کرد که وکیل امام غائب است و بدینوسیله محرومان را علیه ستمکاران بشورش واداشت و می‌رفت که نهضتی علیه ستمکاران بشورش واداشت و میرفت که نهضتی علیه بیدادگران برپا سازد ولی شیعیان محافظه کار هم او را درک نکرده و با اهل سنت همدست شده علیه او که از عشق شده علیه او که از عشق و محبت الهی و وحدت وجود و صعود و عروج انسان دم می‌زد جبهه گیری کردند و حلول و اتحاد و قرمطی بودن و ادعای ربوبیت و زندقه و مانویت که از دهان وابستگان بحوکت علیه حلاج می‌شدند باور کرده و یا بخاطر افشای راز او را فدا کردند تا مکتب باقی بماند و نجات بخش خویش را محکوم کردند و ابن عطاء آدمی هم که سخن حلاج را می‌فهمید رسماً نوشت منم همین عقیده را دارم، آنقدر او را زدند که وفات یافت

«۳۰۹هـ» ولی صوفیه رسمی جانب احتیاط و حفظ اسرار و تقیه را برای حفظ مکتب از دست ندادند و شاید حق بآنها بود و شبلی هم با وجود آنکه اقوال شطح آمیز نظیر آنچه پایه ملامت و قتل حلاج شد می‌گفت ولی چون بر خلاف حلاج ظاهراً با عناصر شیعی و قرمطی و عوامل مخالف دستگاه خلافت ارتباطی نداشت از این اقوال گزندی باو نرسید سخنان او مانند حلاج مبتنی بر سُکر و وجد و شطح و عربده آمیز و ذوقی و شاعرانه و غالباً تفکر آمیز بود ولی بدلیل عدم همکاری با مخالفان دستگاه و حالت بی‌قیدی و جنون او در ارائه شاعرانه افکار نجات یافت و با عمل جنون آمیز خود عقل عاقبت اندیش و مصلحت جوئی را که متکلمین و صوفیه محافظه کار و دستگاه حاکم و حتی شیعه معتدل بکارگرفته بودند مورد مسخره قرار می‌داد و چون او ار به تیمارستان بردند و زنجیر کردند گفت: در چشم شما من دیوانه‌ام و شما عاقل. کاشکی دیوانگی من بیفزای و عقل شما نیز افزوده آیدی که من با این دیوانگی خویش هر روز باو نزدیکتر می‌شوم و شما با عقل خویش هر روز از او دورتر. شبلی آنقدر در شوریدگی و سکر و جذب پیش رفت که مانند استادش جنید بایزید را اهل بدایت می‌دانست نه اهل نهایت و می‌گفت: اگر بایزید اینجا می‌بود بدست یک تن ازین کودکان اسلام می‌آورد «اللمع» او نیز مانند بایزید و مشایخ اهل حال که نزد آنها علم اهل ظاهر راه بخدا نداشت علوم ظاهری را تحقیر کرد و آن در حالی بود که فقها و محدثان در بغداد نفوذ فوق العاده بدست آورده و صوفیه و اهل حال را تعقیب و آزار می‌دادند، لذا با شهادت حلاج و مرگ شبلی صوفیه نیز بر محافظه‌کاری و تقیه افزودند و با روی کار آمدن آل بویه و ضعف خلفای عباسی انگیزه مبارزه منفی و ادامه فرهنگ صوفیانه مبتنی بر تشیع اصولی نه فقهی دیگر مجال خودنمایی چندانی نداشت. ضمناً با هرج و مرج حاصل از درگیری ترک و دیلم و اختناق حاکم هرگونه فعالیت فرهنگی در بغداد رو به ضعف رفت تا آنجا که جمعیت فلسفی و عرفانی اخوان الصفا جرأت نکردند نام خود را در رسالات خود بنویسند و در بصره که از مرکز خلافت و حکومت دور بود جمعیت سری خویش را تشکیل دادند و صوفیه بغداد به عزلت و مجاهدت و زهد بیشتر توجه کردند. این وضع ادامه داشت تا اینکه دوران سلاجقه و وزارت خواجه نظام الملک فرا رسید. در سراسر این دوران «قرن چهارم و اواسط قرن پنجم» مشایخی که از جانب جنید مجاز بودند در بغداد و سایر نقاط به ترتیب سالکان مشغول و سلسله‌های چندی را تشکیل داده و رهبری کردند. از همه مهمتر ابوعلی رودباری که چنانچه ذکر شد سلسله نعمت‌اللهی و مولویه و کبرویه و صفویه و نقشبندیه و پیر جمالیه و شاذلیه و سهروردیه در این سلسله قرار دارند. مخلص کلام اینکه از دوران غیبت صغری سلسله اقطاب شروع شد و ام‌السلاسل که جنیدیه بدین ترتیب تا شیخ احمد غزالی ادامه یافت.

- ۱- قطب اول جنید بغدادی بود که شرح حالش بیان شد.
- ۲- قطب دوم ابوعلی رودباری. بقول قشیری: بغدادی بود و به مصر مقیم بود و وفات او آنجا بود و حدود سال ۳۲۲ وفات نموده و صحبت جنید و نوری و ابن جلا کرده ظریفترین پیران بود وی گفت: استاد من اندر تصوف جنید بود و در فقه ابوالعباس و اندر ادب ثعلب و اندر حدیث ابراهیم جریری. طبق نوشته قشیری «۱۹» مخالف سماع بوده و در باره تصوف گفته: این مذهبی است همه جد و هیچ چیز از هزل با وی می‌آمیزد. و خود او هم سخت به مسائل شرعی و توبه انابه و زهد توجه داشته و در علم مقامی بزرگ داشته چنانکه در اصول الفصول آمده که جنید گفت: من هیچکس را در جامعیت علم شریعت و طریقت و حقیقت چون ابی علی رودباری ندیدم «۲۰» و در نفحات الانس آمده که شیخ از طبقه رابعه و از ابناء رؤسا و ورزاست و نسبت وی به کسری می‌رسد «۲۱».

عطار در تذکره می‌گوید: «در معاملات و ریاضت و کرامت و فراست بزرگوار و اهل بغداد جمله حضرت او ار خاضع بودند» بهر حال ابوعلی دنباله تصوف کلاسیک علمی بغداد را که مبتنی بر صحو و عمل بر شریعت و ریاضت بود در بغداد و مصر ادامه داد و شعر هم می‌گفت و از علماء اهل تصوف بود.

۳- قطب سوم ابوعلی کاتب: ابوعلی کاتب جانشین ابوعلی رودباری بوده است که اهل خوف و رجاء و مجاهده بوده و از علمای صوفیه محسوب می‌شده و از ابوعلی رودباری و ابوبکر مصری بهره‌مند شده بود ۲۲».

۴- قطب چهارم ابوعثمان سعیدبن سلام مغربی: اصل وی از قیروان مغرب بود و شاگردی ابوالحسن صانع دینوری نموده و صحبت با ابوبکر علی کاتب داشته و با حبیب مغربی و ابوعمر و زجاج و ابو یعقوب نهرجوری ملاقات داشته «۲۳» و چنانچه عطار در تذکره الاولیاء می‌گوید: «در اول حال ۲۰ سال عزلت گزید و از سکر نومید شده و به صحو و عجز باز آمد.» «۲۴» و این سخن او بسیار عجیب است که فرمود: این امر را نتوان دریافت مگر ببوی خون «از جان گذشتن» و همین سخن است که مولوی بنظم فرموده:

عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد آنکه بیرونی بود

و گفته است: «عاصی بهتر است از مدعی، زیرا که عاصی طریق توبه می‌طلبد و این نفس عبادت است و مدعی همیشه در خیال، دعوی خود ضبط می‌کند و در مقام تزییع است و این عین گناه است. پس عاصی مترقیست و مدعی متزلزل» «این مطلب را مولوی در جریان ملاقات ابلیس با معاویه بنحو عالی بیان فروده.» و درباره سماع می‌گفت: «هرکه دعوی سماع کند و از آواز مرغان و چرندگان و ددها و آواز باد او را سماع نبود در دعوی سماع، دروغ زن است، و گفت هرکه را ایمان به اولیاء باشد از اولیاء است. و از او درباره صحبت پرسیدند. و گفت: نیکوئی صحبت آن بود که رواداری بر برادر مسلمان آنچه بر خود روا می‌داری» «۲۵». یافعی در تاریخ مرآت الجنان وفات او را در سال ۳۷۳ گفته و سلمی در طبقات صوفیه می‌گوید: «»

هیچ کس را در علو حال و رعایت دقت چون او ندیدم.»

۵- قطب پنجم شیخ ابوالقاسم علی گورکانی: وی جانشین او عثمان مغربی بود و جامی در نفحات می‌نویسد: شیخ بزرگوار شیخ ابوالقاسم گرگانی طوسی را که سلسله مشایخ حضرت ابوالجناب نجم‌الدین کبری باو می‌پیوندد از طبقه شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی اند. و در همان کتاب ملاقات شیخ ابوسعید و شیخ ابوالقاسم را بیان داشته. «۲۶»

هجویری او را قطب زمانه خطاب کرده از کرامات و غیبگوئی او خبر داده می‌گوید: از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی قدس الله سرّه پرسیدم که درویش را کمترین چیز چه باید تا اسم فقیر را شاید و سزاوار گردد؟ گفت سه چیز باید و کمتر از سه چیز نشاید. یکی باید که پاره راست بداند و دوخت و دیگری راست بداند گفت و شنود و دیگری پای راست بر زمین بداند زد «۲۷». پس از رحلت شیخ ابوالقاسم گرگانی دو شاخه از وی منشعب شد یکی از طریق شاگردش شیخ ابوعلی فضل بن محمد فارمدی نخست خدمت ابوسعید ابوالخیر رسید و سپس بخدمت استاد ابوالقاسم قشیری آمد و بعد بخدمت شیخ ابوالقاسم گورکانی طوسی و ابوالحسن خرقانی رسیده مکتب خراسان را در تصوف توسعه بخشید و حجة الاسلام غزالی را تربیت کرد و پس از فارمدی خواجه یوسف همدانی بر مسند ارشاد نشست او مصنف کتاب رتبة الحیوة و شارح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری بنام منازل السالکین است و حکیم سنائی و خواجه عبدالخالق غجدوانی را تربیت کرد «۲۸».

۶- قطب ششم شیخ ابوبکر نساج که پس از شیخ ابوالقاسم گورکانی بر مسند ارشاد نشست او مجاهده بسیار کشید ولی بشماهده نینجامید. بدرگاه خداوند تعالی بنالید بسرش ندا کردند که نساج تو بنده محتاج با درد طلب قناعت کن ترا با یافت چکار؟ بعد از این، طریقه نیاز داشت و قدر ناز شناخت لاجرم گفت: اول حجاب عارف علم و عقل و خلوت است تا از سر این سه بر نخیزد رخس همت او در میدان طلب گردی نمی‌انگیزد «۲۹».

شرح حالات شیخ بزرگوار ابوبکر نساج را در زندگی نامه شیخ احمد غزالی شاگرد و جانشین او بطور تفصیل خواهیم آورد. وفات او بنقل از خزینةالاصفاء در سال ۴۸۷ بود «۳۰».

نگرشی بر سیر تصوف در قرن چهارم

نام صوفیان بزرگ پس از جنید تا شیخ احمد غزالی

در این عهد غیر از آنانکه نام برده شد صوفیان بزرگ دیگری بودند که هر کدام با قلم و قدم و سخن و وعظ و ارشاد و پرورش در تکامل مکتب نقش عمده‌ای داشتند که عبارتند از: سمون محب معاصر جنید که پس از جنید رحلت کرد و اساس طریقتش بر محبت بود. رویم بن احمد «۳۰۳ متوفی». یوسف بن حسین رازی «۳۰۳ | ۳۰۴» ابوالعباس سریح «۳۰۵». حسین بن منصور حلاج نامش ذکر شد «۳۰۹». عبدالملک اسکاف که او را و دو شاگردش هیکل و ابوالعباس را بجرم ارادت به حلاج کشتند. ابو عبدالله محمد بن فضل بلخی «۳۱۹». ابوبکر احمد بن رفاق کبیر «از اقران جنید بغدادی». یوسف بن حسین «معاصر جنید بوده». ابن عطا «در سال ۳۱۱ بدلیل ارادت به حلاج بقتل رسید». ابوبکر بن عیسی سطوعی «۳۰۵». ابومحمد احمد بن محمد بن الحسین الجریری از شاگردان جنید. محمد بن علی الحکیم ترمذی. ابوجعفر احمد بن حمدان «۳۱۱ه». ابوالعباس احمد بن محمد بن سهل بن عطار «۳۰۹». ابو محمد عبدالله بن محمد الخراز رازی «پیش از سال ۳۲۰». خواجه پاره دوز شیخ ابوبکر محمد بن احمد اسکاف «۳۱۳». ابوالولید احمد بن ابی الرجاء «۳۱۳». ابوالحسن بنان بن محمد الحمال «۳۱۶». ابوبکر محمد بن الواسطی «پس از ۳۲۰». ابو عمر و دمشقی «۳۲۰». ابوالحسن صانع «۳۰۳». ابواسحق ابراهیم بن داود رقی «نامش ذکر شد» «۳۲۶». ابوبکر شبلی «۳۳۴». ابومحمد مرتعش «۳۲۳ یا ۳۲۸». ابوعلی رودباری «۳۲۰» که جانشین جنید بغدادی بود. ابومحمد عبدالله بن منازل «۳۲۹». ابو علی محمد بن عبد الوهاب شقفی «۳۲۸». ابو عبدالله محمد خفیف «۳۳۱». ابوالخیر قطع «۳۴۰». محمد بن علی کتانی «۳۲۲». ابویعقوب اسحق بن محمد النهر جوری «۳۳۰». ابوالحسن علی بن محمد مزین «۳۲۸». ابوعلی کاتب «۳۴۰». و او جانشین ابوعلی رودباری بود «نامش ذکر شد». مظفر پیر حسینی معاصر عبدالله خراز. ابوبکر عبدالله بن طاهر ابهری «۳۳۰». ابوالحسین بن بنان «از مریدان ابوسعید خراز» ابواسحق ابراهیم بن شیبان «معاصر ابو عبدالله مغربی». ابوبکر حسین بن علی یزدان یار، ابوسعید بن اعرابی «۳۴۲». ابوعمر و محمد بن ابراهیم الزجاجی نیشابوری «۳۴۸». ابوالعباس سیاری «۳۴۲». حسین بن محمد موسی سلمی «۳۴۹». جعفر بن محمد الخلدی خواص «۳۴۸». ابوالحسن صوفی فوشنجی «۳۴۸». ابومحمد جعفر محمد بن نصیر «۳۴۸». ابومحمد عبدالله بن صمد الرازی «۳۵۲». ابوعمر و اسماعیل بن نجید «۳۶۶». ابوالحسن علی بن احمد بن سهل القوشجی «۳۴۸». ابو عبدالله محمد بن خفیف الشیرازی «۳۷۱». ابوالحسین بندار بن الحسین الشیرازی «۳۵۳». ابوبکر الطمستانی «۳۴۰». ابوالعباس احمد بن الدینوری «۳۴۰» احمد ابدال چشتی «۳۵۵». ابوسعید بن سلام المغربی «۳۷۳». ابوالقاسم ابراهیم بن محمد النصر آبادی «۳۷۲». ابو محسن علی بن ابراهیم الخضر می بصری «۳۷۱». ابو عبدالله احمد بن عطاء الرودباری «۳۶۹». بگفته جامی ویرا کتابی

است در ادب فقر. ابوالقاسم رازی «۳۷۸». ابوالقاسم حکیم سمرقندی «۳۴۲». ابوبکر وراق که با حکیم سمرقندی معاصر بوده. ابوبکر سغدی شاگرد ابوبکر وراق. صالح بن مکتوم شاگرد وراق. هاشم سغدی شاگرد وراق. محمد بن حسین جوهری که با ابوبکر واسطی و ذوالنون معاصر بوده. ابوبکر کسائی از اصحاب جنید بغدادی. ابوعلی جرجانی با محمد بن علی ترمذی هم سن بوده. محمد و احمد فرزندان جرجانی ابی الورد طاهر تقدسی. ابویعقوب موسی. ابویعقوب نهر جوری. ابویعقوب زابلی. ابوعقوب زمی معاصر ابوعبدالله خفیف. ابویعقوب مذکوری. ابویعقوب میدانی «معاصر شبلی». ابویعقوب ضراط «معاصر نوری». ابویعقوب کورتی «معاصر خواجه عبدالله انصاری». خیر نساج «معاصر جنید وفات بسال ۳۲۲». محفوظ بن محمود «۳۴۳». محفوظ بن محمد ابراهیم بن ثابت «۳۶۹». حاتم بن سعد «معاصر جریری». غیلان سمرقندی «معاصر جنید». غیلان موسوی. ابوصالح مزین «معاصر سهل بن عبدالله». ابوالعباس دینوری «معاصر عطا و رویم و خراز و جریری». ابوالعباس شیرازی «استاد خفیف و معاصر با جنید و رویم و سهل و عبدالله تستری». ابوالعباس بارودی «معاصر با شبلی». ابوالعباس بردعی «معاصر مرتعش». عبدالواحد بن علی سیار «۳۷۵ه». ابوالعباس سهروردی «معاصر شیروانی». ابوالعباس نهاوندی. ابوالعباس نساجی. ابراهیم احمد بن فاتک از مریدان حلاج که با جنید و نوری صحبت داشته. فارس بن قیس بغدادی از خلفای منصور حلاج «۳۳۵». احمد بن حسین حلاج. ابومنصور گلوکلا از ملامتیان. محمد حامد ترمذی. اسحق بن ابراهیم حمال. بنان بن عبدالله. شبیان بن علی. ابوالحسن صانع دینوری «۳۲۰ با ۳۳۱». ابوالحسن شعره. ابوحامد اسود. ابراهیم بن داود قصار «معاصر جنید و ذوالنون». ابوجعفر حفار. ابوجعفر فرغانی. ابوجعفر سامانی. ابوجعفر حداد. ابوجعفر معاذ مصری. ابوعبدالله برق. ابوجعفر مجذوم دامغانی. ابوالحسن هاشمی. ابوبکر رمان صغیر. ابوبکر شقاق. ابوبکر صیدونی. ابوبکر بن سعدان. ابوبکر عطوفی «۳۳۵». ابوبکر سکاکی. ابوبکر مقار. ابوبکر وفی «۳۵۴». ابوبکر طرطوسی «۳۷۴». ابوبکر جوزقی. ابوبکر رازی. ابوبکر مفید. ابوبکر قصری. موازینی. آشنانی. مغازلی. علی رازی. ابوعلی خیران. ابوعلی سیرجانی. عبدالله بن صمد مغازل. ابوالخیر حبشی «۳۸۳». ابوالخیر عسقلانی. ابوالخیر حمصی. ابراهیم شبیان کرمانشاهی. ابویزید مرغزی. ابراهیم صوفی «۳۴۲». ابراهیم جبلی. ابراهیم دهستانی. ابوبکر بن اسحاق بخاری صاحب کتاب التعرف بمذهب التصوف «۳۸۰». که امام ابو ابراهیم اسماعیل بن محمد بن عبدالله بخاری «۴۳۴». آنرا بفارسی شرح داده و آن بعد از اللمع قدیمی ترین کتاب تصوف محسوب شده و اصول مبانی تصوف را بیان کرده است. ابوعمر بن عبید «۳۶۵». عبدالله بن محمد رازی شعرانی «۳۵۳». ابوالحسین بن بنان. ابوالحسین بن هند فارسی. ابوجعفر نسوی. ابراهیم زجاجی. جعفر بن محمد بن نقیر. خلدی خواص. ابوالحسن صوفی. ابوالحسین شیروانی کبیر. ابوالحسین قزافی «۳۸۰». ابوبکر فالیزبان «بعد از ۳۷۰». ابوالحسین بن سمعون «۳۸۷». ابوالخیر خباز. شیخ احمد حرابی. ابوالحسن ارموی. ابوالخیر مالکی. ابوبکر شعرانی. ابومحمد عقایدی. ابومحمد جعفر الحداد. هشام بن عبدون. ابو محرز. عبدالرحیم اصطخری. موصل حصاص. علی بن شلویه. ابوبکر اسکاف. ابوالضحاک ابومحمد خفاف. حسین بن حمویه. عبدالله قصار. ابراهیم متوکل. ابوطالب خزرج. ابوعلی وارجی. ابوالفضل جعفری. ابوالقاسم نصری. عبدالعزیز بحرانی. ابوالحسین کلینی. شیخ ابوعلی اکابر. خواجه علی کرمانی. بیره نیشابوری. ابوعبدالله فروغندی «۳۵۰». ابو عبدالله بابک. ابوعبدالله رونی. ابو عبدالله مولی. ابوعبدالله مقری «۳۶۷». ابو عبدالله دینوری «در اواخر قرن چهارم». ابوالحسین جیروانی. معارف عیار. ابوالحسین سالبه. ابو منصور معمر بن احمد اصفهانی. باب فرقانی. ابوسعید بالینی که بقول جامی کتاب اربعین از اوست. ابوحامد دوستان. ابوالحسین سروالرودی. شیخ عمران ثلثی «۳۱».

کتابهایی که در تصوف بوسیله صوفیان تا اواخر قرن چهارم تألیف شده

- ابن ندیم «متوفی ۳۸۵» در کتاب الفهرست خود که در سال ۳۷۷ تألیف کرده نام عده‌ای از صوفیان را که کتابهایی تألیف کرده‌اند بشرح زیر آورده است «۳۲»:
- ۱- یحیی بن معاذ رازی مؤلف کتاب المریدین.
 - ۲- ابو حفص عمر بن محمد عبدالحکیم مصنف کتاب قیام اللیل و التهجد.
 - ۳- بشر بن حارث مصنف کتاب الزهد.
 - ۴- حارث بن اسد محاسبی بغدادی مصنف کتاب التفكير والاعتبار و کتب بسیار دیگر در زهد و اصول دیانت و رد بر معتزله.
 - ۵- ابوالسری منصور بن عمار که نام کتاب به مؤلفات خود نداده بلکه آنها را مجالس نامیده است.
 - ۶- ابوجعفر محمد بن حسین برجلانی مصنف کتاب الصحبه و کتاب المتممین و کتاب الجود و الکریم و کتاب الهمه و کتب الصبر و کتاب الطاعه.
 - ۷- عتبه الغلام مصنف رساله‌ای در زهد.
 - ۸- ابن ابی الدنيا «عبیدالله بن محمد بن عبید» که در سنه ۲۸۱ از دنیا رفته است. و ابن ندیم سی و سه کتاب از او نام می‌برد از قبیل کتاب مکاید الشیطان و کتاب لاخلاص و کتاب مکارم الاخلاق و کتاب التقوی و کتاب زهد مالک بن دینار.
 - ۹- ابن الجنید مصنف کتاب المحبه و کتاب الخوف و کتاب الدریه و کتاب الرهبان.
 - ۱۰- ابوالحسن علی بن محمد بن احمد مصری که اصلاً از مردم «سرّ من رأی» بوده و در آنجا متولد شده و به مصر و بعد به بغداد رفته و در سنه ۳۳۸ وفات یافته است و مصنف کتابی بوده بنام الکتاب الکبیر که محتوی بر چهل کتاب بوده از قبیل کتاب المراقبه و کتاب الخوف و کتاب فضل الفقر علی الله.
 - ۱۱- عبدالله بن احمد بن محمد معروف به غلام خلیل مثلث کتاب الدعاء و کتاب الانقطاع الی الله و کتاب الصلوة و کتاب الوعظ.
 - ۱۲- عبدالله بن سهل تستری مصنف کتاب دقائق المحجین و کتاب مواعظ العارفين و کتاب جوابات اهل الیقین.
 - ۱۳- ابو حمزه صوفی مصنف کتاب المتممین.
 - ۱۴- ابوالحسن احمد بن محمد دینوری که کتابی بنام الابدال و کتاب مواطن العیار از ابو حمزه صوفی را روایت کرده است.
 - ۱۵- محمد بن یحیی که شخصی بنام ابوعلی محمد بن معن بن هشام القاری کتابی بنام کتاب التوکل از او روایت کرده است.
 - ۱۶- جنید بغدادی مصنف کتاب امثال القرآن و کتاب رسائل.
 - ۱۷- حسین بن منصور حلاج مصنف چهل و شش کتاب که نام آنها را ابن ندیم ضبط کرده از قبیل کتاب طاسین الازل و کتاب الیقین و کتاب التوحید.
- غیر از کتب مذکور کتب زیر نیز در اواخر قرن چهارم بشرح زیر نوشته شده است:
- الف: روضه العقلا از ابو حاتم بستی «۳۵۴».
- ب. کتاب اللمع در تصوف که ابونصر عبدالله بن سراج طوسی «۳۷۶» نوشته و اولین تذکره‌ای است در تصوف که شرح حال ۲۰۰ تن از صوفیان را تا زمان خود آورده.

ج. قوت القلوب از ابوطالب مکی «۳۹۷». التعرف از ابوبکر کلابادی «م۳۸۰». آخرین کتاب قرن چهارم طبقات الصوفیه از ابو عبدالرحمن سلمی «۴۱۲» است که بزبان عربی بوده و سپس خواجه عبدالله انصاری آنرا هروی املاء کرده و سپس جامی آنرا بزبان فارسی معمولی در آورده نام عده‌ای رابه آن افزوده و نفعات الانس نام نهاده.

تعلیقات فصل چهارم

- ۱- تمدن اسلامی آدم متر ص ۱۶ و ۱۷.
- ۲- اللمع چاپ لیدن.
- ۳- طرائق ج ۱ ص ۵۳۰ - ۵۳۱.
- ۴- نفعات ص ۳۲ - ۳۱.
- ۵- روضات الجنان ج ۲ ص ۲۵۱ - ۲۷۴ شرح حال سید علی همدانی.
- ۶- مقدمه نفعات الانس ص ۱۵.
- ۷- عوارف المعارف ص ۵۷.
- ۸- کشف المحجوب ص ۴۴.
- ۹- رساله قشریه ص ۴۷۰.
- ۱۰- رساله قشریه ص ۴۷۱.
- ۱۱- کشف المحجوب ص ۴۵.
- ۱۲- رساله قشریه ص ۴۶۹. و برای اطلاع از تعریف تصوف به رساله قشریه ص ۴۶۷ تا ۴۷۶ و کشف المحجوب ص ۳۴ تا ۴۹ جرجانی و تعریفات و عوارف المعارف و حلیلة الاولیاء و تذکرة الاولیاء مراجعه شود.
- ۱۳- برای اطلاع از این مکاتب فلسفی به کتاب سیر حکمت در اروپا ترجمه فروغی و تاریخ فلسفه و تاریخ علوم عقلی مراجعه شود.
- ۱۴- طرائق ج ۲ ص ۳۵۰.
- ۱۵- طرائق ج ۲ ص ۳۵۰.
- ۱۶- طرائق ج ۲ ص ۳۵۲.
- ۱۷- کشف المحجوب در جستجوی تصوف ص ۱۳۲.
- ۱۸- طرائق ج ۲ ص ۴۷ و ۴۸.
- ۱۹- رساله قشریه ص ۷۲.
- ۲۰- طرائق ج ۲ ص ۵۲۷.
- ۲۱- نفعات شرح حال ابوعلی رودباری.
- ۲۲- نفعات شرح حال ابوعلی کاتب.
- ۲۳- رساله قشریه ص ۸۲ - نفعات : ابو عثمان مغربی.
- ۲۴- تذکرة الاولیاء.

- ۲۵- طرائق ج ۲ ص ۵۴۵.
- ۲۶- نفحات شرح حال شیخ ابوالقاسم گورگانی.
- ۲۷- کشف المحجوب و طرائق شرح حال شیخ ابوالقاسم گورگانی.
- ۲۸- طرائق ج ۲ ص ۵۵۲.
- ۲۹- طرائق ج ۲ ص ۵۶۳.
- ۳۰- خزینه الاصفیاء شرح حال ابوبکر نساچ - طرائق ج ۲ ص ۵۶۴.
- ۳۱- اسامی فوق از نفحات الانس و طبقات الصوفیه اخذ شده است.
- ۳۲- الفهرست مقاله پنجم.

فصل پنجم

تصوف در قرن پنجم

قرن پنجم بدنبال قرن چهارم دوران پختگی تصوف است، که ضمناً تضاد نظر و عمل هم پدید آمد. لازم به توضیح است که اصولاً هرکس اگر فقط جزئی از کل را ملاک نظر و عمل قرار دهد و از اجزاء دیگر غفلت ورزد مشمول آیه «أَفْتُونُونِ بَبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بَبَعْضٍ» سوره بقره آیه ۸۵ می‌باشد ولی اگر در جزء بکمال رسد ولی جزء را در رابطه با کل بنگرد و پیوستگی آنها را در نظر و عمل از دست ندهد پسندیده و مطلوب است. و علت پدید آمدن نحله‌های بسیار «۷۲ فرقه» در اسلام بعثت شق اول است که شخص تنها یک یا چند جزء از اصول عقائد و فروع و معاملات و طریقت و موقعیت زمان و مکان و برمبانی دیگر ترجیح می‌دهد و دیگران را بعقیده خویش دعوت می‌کند و همفکران یا ساده اندیشان هم آنرا می‌پذیرند. نمونه خیلی بارز آن خوارج و مرجئه در مسأله گناه و جبریه و قدریه درباره افراط به جبر و اختیار می‌باشد. غالیه و نواصب در پذیرش غلو آمیز و انکار علی علیه السلام و ائمه علیهم السلام و صحابه از صراط مستقیم دور افتادند. و مشبهه صفات خدا را به بشر تشبیه می‌کردند و سلب صفات برای خدا می‌کردند و معطله درباره صفات حق راه افراط و تفریط پیمودند. ملامتیه و مرائیان در پنهان کردن عمل و آشکار کردن اصرار ورزیدند. و ظاهریه و باطنیه در تفسیر و تأویل ظاهر و یا حمل به باطن از حقیقت جامع قرآن دور افتادند. در حالیکه سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه هدی مبتنی بر جامعیت و چند بُعدی آئین اسلام بود، زیرا آنان خود در مقام جمع الجمع بودند اما عرفای نخستین برخی بیشتر به خوف و بعضی بیشتر به رجا یا عشق و محبت و عده‌ای بیشتر به معرفت و برخی بیشتر به عبادت و ریاضت و عده‌ای به ترک خلق و بعضی به خدمت خلق و غیره رو آوردند و یا بیشتر به شریعت و یا طریقت دل بستگی داشتند. از طرفی بتدریج بدلیل اهمیت دادن بیک مسأله مجزا از هم «بیرنگی اسیر رنگ گردید» و اصول طریقت بشکل حلقه ارادت و صحبت و طریقت و غیره که در اصل منوط باجازه ارشاد از صاحبان آنها بود بجای وحدت موجب تفرقه گردید بطوریکه همفکران و همقدمانی که شیخی پیروی می‌کردند گاه بر اثر مختصر اختلافی از هم جدا می‌شدند و برخلاف اصول تصوف که وحدت است همدیگر را تقبیح می‌کردند. اگر چه بقول بایزید بسطامی «اختلاف العلماء رحمة الا فی تجرید التوحید» ولی همیشه رحمت نبود و گاه موجب سردرگمی و اختلاف بسیار می‌شد و بیشتر آن مربوط بنحوه تبیین شریعت و طریقت و حقیقت و ارجحیت و تقدم و تأخر آن بوده است زیرا چگونگی درک شریعت و نوع طی طریق بسته به چگونگی سیر شیخ راه و یا و یا نوع شاکله وجودی مرید و یا درک و فهم مردم زمان و فرهنگ جامعه بوده است و چون بر اثر سیر نفسانی برای اهل سلوک مکاشفاتی حاصل شده بود که در قالب الفاظ نمی‌گنجید و هل ظاهر درک نمی‌کردند و از طرفی هم غم دین داشتند لذا صوفیه مورد اعتراض و خشم فقها و اهل ظاهر واقع می‌شدند. یعنی این ادعای صوفیه که باید از شریعت شروع کرد تا به حقیقت رسید و اینکه حقیقتی بالای ظاهر شرع و عقل و علوم رسمی است بگوش بعضی از متشرعین خشک که از قدرت ذهنی و استعداد باطنی بی‌نسیب و از عنایات الهی بدور بودند گران می‌آمد و آنها را به مخالفت برمی‌انگیخت. چندانکه پیشوایان و شیوخ صوفیه کتبی در آداب صوفیه نوشتند و هر فرقه‌ای پیروان طریقت خود را مکلف به رعایت حدود و اصول معینی می‌ساخت و در همه حال اصول اسلامی رعایت می‌شد. لوثی ماسینیون ۱۸۰ فرقه در دائره المارف اسلامی در ذیل کلمه طریقت آورده. حاصل آنکه طریقت بدل به معاشرت شد و اطاعت از امر مرشد بنهایت درجه رعایت می‌شد یعنی پس از آنکه مرید با ادب و تشریفات خاصی با مرشد بیعت می‌کرد دیگر کاملاً بدستور او تسلیم بود

و از او تلقین می‌یافت. گاهی مأمور به سیاحت می‌شدگاهی با مرشد عزلت می‌جست و در خلوتی می‌نشست و چله نشینی اختیار می‌کرد و یک یا چند اربعین در خانقاه مرشد در گوشه‌ای می‌نشست و اوراد و اذکار و مراقباتی که باو دستور داده شده بود بجا می‌آورد. در مسائل نظری هم با استفاده از منابع مختلفه اسلامی، هر فرقه یعنی پروان هر یکی از طریقت‌ها متوسل بآراء و عقائد خاصی شدند و هر فرقه‌ای در بین مقامات و احوال مختلفه یکی را اساس و محور و قاعده مسلک و طریقت خود قرار داد یکی توکل را مبنای طریقت خود قرار داد، دیگری «رضا» را اساس خواند. یکدسته «معرفت» را قاعده طریقت شمردند و دسته‌ای «فنا» را. جماعتی ولایت را بهترین اساس طریقت دانستند، و جماعتی دیگر «خدمت و ایثار» را مبنای سیر و سلوک بسوی کمال شمردند که قبلاً ذکر شد. و بنظر حقیر تنها چیزیکه می‌توانسته است تصوف را از مسیر انحرافی حفظ کند مسئله بیعت و ولایت و اذن بوده است. ولی با گذشت زمان و تاثیر و افکار مختلف بتدریج جامعیت به جزئی نگری و طریقت انبیاء و اولیاء در بعضی موارد و در بین برخی ناقصان به خود محوری و پندار بافی تبدیل شد. و هر چه از مرکز دورتر شدند بهمان نسبت آلوده‌تر شدند تا آنجا که اگر بانیان تصوف در حلقه بعضی صوفیان مثل فرقه اباحیه و قلندریه و بعضی عیاران و شطاران و امثالهم وارد می‌شدند از تعلیمات خود اثری نمی‌دیدند. مولوی در داستان صوفی و خرش و چند مورد دیگر تصوف بدلی را افشاگری نموده باین ترتیب و با توجه به اصول و سلسله طریقت می‌بینیم آنها با هم تفاوت‌هایی داشته‌اند. دکتر قاسم غنی در تاریخ تصوف می‌نویسد «۱»: که هر یکی از آنها دارای فکر و سلیقه و طرز زندگی و تمیيزات خاص و تعلیم مخصوص هستند تا آنجا که تفاوت بعضی از آنها با یکدیگر بین زمین تا آسمان است. مثلاً شیخ ابوالحسن خرقانی عارف شطاح و صوفی شوریده حال مست که از کائنات کناره جسته است و در گوشه انزوا و استغراق جذب‌های صوفیانه است. و شیخ ابوسعید ابوالخیر یکی از افراطی‌ترین عرفای وحدت وجود و عارف سرمست و خندانی که اهل صحبت و سماع و شور و وجد است. و باباطاهر عاشق سوخته که با سوزناک‌ترین دوبیتی‌هایش روح مذهب تصوف یعنی عشق را با لطیف‌ترین و طبیعی‌ترین و بی‌پیرایه‌ترین کلمات بیان ساخته و بمصداق شعر خواجه حافظ که:

فدای آن کلماتم که آتش افروزد نه آب سرد زند در سخن بر آتش تیز

در جان هر صاحب‌دل مستعد آتش شوق برافروخته است. شیخ احمد غزالی صاحب کتاب سوانح که کتاب ذوق و شور و حال است. و شیخ ابوالقاسم قشیری عارف معتدلی که از افراط و تفریط برکنار بوده و آراء و اقوال او در رساله قشریه نمونه‌ی میانه‌روی و اعتدال است. و حجة الاسلام غزالی که صوفی اهل ظاهر و متشرعی است و با احاطه علمی بسیار گفتارش غالباً بنوشته‌های فقها و اصحاب فتوی و قال و قیل اهل مدرسه شبیه‌تر است تا مکتب اهل حال و گفته‌های صاحب‌دلان. و حافظ ابونعیم اصفهانی مؤلف کتاب حلیه الاولیاء که چنانکه قاضی نورالله شوشتری هر که را خوب و صاحب فضائل می‌دانسته با اصرار بسیار و زحمت فراوان کوشیده است شیعه اثنی عشری جلوه دهد او هم در کتاب مفصل خود حتی ابوبکر و عمر و عثمان و ابوموسی اشعری و طلحه و زبیر و سعدبن ابی وقاص و ابوعبیده جراح را از صوفیه شمرده است و کتابش در عین حالیکه متضمن فوائد بیشمار است به کتب احادیث حنبلی‌ها شبیه‌تر است تا بآثار صوفیه. و پیر هروی خواجه عبدالله انصاری صاحب طبقات الصوفیه بزبان هرویقدهم «مأخوذ از طبقات الصوفیه سلمی نیشابوری» و کتاب منازل السائرین نظرش اینست که هر که در فروع از مذهب حنبلی پیروی نکند و در بجای آوردن ناچیزترین ظواهر شرع اهمال بورزد از رحمت اهی محروم می‌شود و در تعصب و خشکی و تنگ نظری و سخت‌گیری بر هر فقیه خشک و متعصب مردم آزاری، پیشی می‌جویند. و شیخ الاسلام احمد نامقی جامی معروف به ژنده پیل از صوفیان اواخر قرن

پنجم و اوایل قرن ششم که طریق را عبارت کردن می‌دانسته است. و صدها عارف دیگر هر یک خصوصیتی داشته همه در قرن پنجم می‌زیسته‌اند. ولی بطوریکه اشاره شد با توجه بآثار و اقوال و ترجمه‌های آنها معلوم می‌شود که فرق بین آنها به چه اندازه بوده است. اما آقای دکتر قاسم غنی چیزی را که به آن توجه ننموده این نکته است که همه اینها بسته به حال و مقام آن عارف و باقتضای زمان بوده نه بدلیل خودمحوری و همه آنها برای خدا بوده است و بدلیل همین وارستگی و تقوی و دین بدنیا نفروختن صوفیه این قرن قبله حاجات اهل زمان شدند چنانکه سلطان محمود به خانقاه شیخ ابوالحسن خرقانی می‌رود ولی چون شیخ به ملاقاتش نمی‌آید او بزیرت شیخ می‌شتابد «۲». طغرل سلجوقی بزیرت باباطاهر عریان می‌رود «۳». و این نبود جز اینکه بقول حضرت علی علیه السلام «۴» «عز من قنع و ذل من طمع»، و لذا کاملان صوفیه بر خلاف بعضی علمای دینی از تقرب به ملوک و امراء و صاحبان مقام و ارباب دنیا احتراز می‌جستند و با زهد و قناعت و بی‌اعتنایی بدنیا زندگی می‌کردند. باضافه در نزاع‌ها و جدالهای بین مذاهب مختلفه داخل نشده با همه فرق به صلح و صفا سلوک می‌کردند و نسبت به همه علی السویه مهربان بودند در صورتیکه قوت و وقت بعضی از علمای ظاهری صرف بدگویی از یکدیگر و تسفیق و تفکیر مخالفین مذهب خود می‌شد و طبعاً عقاید غالب مردم نسبت به آنها سست می‌گشت و اگر احترامی به آنها گزارده می‌شد برخلاف احترام به مشایخ و بزرگان صوفیه که بخاطر کمالات اخلاقی و خلوص آنان بود، بیشتر احترام صوری و ظاهری و از باب احتیاجی بود که مردم به آنها داشتند و بخاطر انتساب به دین بود نه کمال حقیقی خود آنان، و اگر هم در بین آنان محبوبیتی بود بدلیل روحیه عرفانی و عدم وابستگی بدربار و وارستگی و زهد بوده است چنانکه گفته شد صوفیان کامل بعلت عدم وابستگی به ماسوی الله قبله گاه شاه و گدا بودند و اگر خلاف آن بود به آن مقام نمی‌رسیدند و ما نمونه‌هایی از برخورد فضیل عیاض و ابوسعید ابوالخیر و باباطاهر و امثالهم را نقل کردیم. در اینجا توجه شما را به این نامه عین القضاة جلب می‌کنیم که حاکی از استغنائی همه صوفیان از اربابان قدرت ظاهری می‌باشد. وی می‌فرماید: به خدمت مدیری فاسقی، شیطانی از شیاطین انس، دشمنی از دشمنان خدا و رسول خدا صلی الله علیه و آله مفتخر بودن چه سزاست خاک بر سر خادم و مخدوم باد. «ان الله لغنی عن العالمین» «عنکبوت - آیه ۵» آخر ترا از آن چه لذت است؟! از نان ترا چه خلل است یا از جامه اگر صدسال عمر بود ترا هیئات! چند داری که ترا فرزندان ترا بس بود چرا خدمت کفشی نمی‌کنی؟ باشد که ترا از غمزه هلاک بیرون آورد، شرمت باد این کار که می‌کنی، ما را چه زیان؟ تو بر زیان باشی «نامه‌های عین القضاة شماره ۵۸۴ ص ۳۷۵» و ماحصل کلام اینکه با وجود پیدایش مسلک در نوع بینش، همه شعبه‌های تصوف در اصل و مبانی یکی بودند.

سلسله‌های صوفیه‌ای که تا قرن پنجم در اصول طریقت پدید آمدند

جلابی هجویری در کشف المحجوب از ص ۲۱۸ تا ۳۴۱ دوازده گروه تصوف را که تا زمان تألیف کتاب «۴۳۵» وجود داشته و در اصول و معاملات و طریق احوال و مقامات و نحوه سلوک با هم تفاوت داشتند ذکر می‌کند و ما باختصار آنرا بیان می‌کنیم، وی می‌نویسد: پیش از این در ذکر ابوالحسن نوری رحمه الله گفته بودم که ایشان دوازده گروهند دو از ایشان مردودند و ده مقبول و هر صنفی از ایشان ستوده است اندر مجاهدت و ادبی لطیف اندر مشاهدات و هر چند که اندر معاملات و مجاهدات و مشاهدات و ریاضات مختلفه‌اند در اصول و فروع و شرع و توحید متفق و موافقند و ابویزید گفت: «اختلاف العلماء رحمه الا فی تجرید التوحید»، و موافق این خبری مشهور است و حقیقت تصوف میان اخبار مشایخ از روی حقیقت و مقسوم از روی مجاز و رسوم، پس من بر سبیل اختصار و ایجاز سخن اندر بیان آن مقسوم گردانم.

۱- محاسبیه. یعنی فرقه‌ای که پیرو ابو عبدالله حارث بن اسد محاسبی متوفی بسال «۲۴۳» هستند. خصوصیت مذهب محاسبیه که غالب صوفیان خراسان پیرو آن بودند در حالیکه صوفیان عراق با آن مخالفت می‌ورزیده‌اند ایناست که در این مذهب «رضا» را از جمله مقامات می‌دانند او می‌گوید از جمله احوال است.

۲- قصابیه. یعنی پیروان ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره قصاب که طریق او اظهار و نشر «ملامت» بوده یعنی می‌گفته آفت بزرگ و حجب عظیم سالک در این است که بخود معجب شود و نزد خلق مقبول گردد یعنی خلق رفتار و کردار او را بیسندند و او را مدح گویند و این عجب و خودپسندی و مقبولیت نزد خلق سالک را از طی طریق باز می‌دارد پس باید طریق «ملامت» اختیار کند و منظورش حق باشد نه خلق، و بهر نام و ننگی پشت پا بزند و سر باآزادگی برآرد و چنان باشد که خلق او را بخود مشغول نسازند. «۴» صوفی ملامتی باید سلامت را ترک گوید و تن به بلایا در دهد و از خواری و تحقیری که از خلق می‌بیند نفس را ادب کند. حمدون قصاب می‌گوید: باید که تا علم خدای تعالی بتو نیکوتر از آن باشد که علم خلق، یعنی باید که اندر خلأ با حق تعالی معامله نیکوتر از آن کنی که اندر ملا با خلق که حجاب اعظم شغل دل تست با خلق «۵».

یکی از فرق معروف ملامتیه فرقه قلندریه است که در باب نهم عوارف المعارف شرح حال آن طایفه ذکر شده است و ماحصل وصف قلندریه این است که: «قلندریه عبارتند از طایفه‌ای از صوفیان ملامتی که حقیقت و طریقه آنها این است که پشت پا به آداب و عادات زده و تقید بر رسوم و مجالسات و مخاطبات را رها سازند. اعمال شرع و عبادات از قبیل نماز و روزه آنچه از فرایض است بجا می‌آورند و زیاده بر آنرا روا نمی‌دارند از لذات مباحه خود را محروم نمی‌دارند و هیچوقت خود را مقید به سختگیری‌ها و تشدیدات شریعت نمی‌سازند و در موضع زهد و ترک دنیا و تقشّف نیز راه افراط نمی‌پیمایند یعنی در حالیکه خود را ملزم می‌دانند که چیزی ذخیره نکنند و حطام دنیوی را جمع نکنند هیچوقت در تزهّد و تقشّت و تعبد زیاده روی نمی‌کنند و بجزیرکه اهمیت بسیار می‌دهند پاکی مال است با خداوند. فرق بین ملامتی و قلندری این است که ملامتی در خفای عبادت کوشد و قلندر در خرق عادات؛ و نیز ملامتی بجمع وسائل نیکوکاری و خیر متمسک می‌شود، جز اینهک احوال و اعمال خود را مخفی می‌سازد و خود را از حیث هیئت و لباس بشکل عوام در می‌آورد تا کسی بحال او واقف نشود ولی در هر حال در پی ازدیاد عبادت است اما قلندر قیدی به هیئت و لباس ندارد و نیز اهمیت نمی‌دهد که سایرین بر حال او واقف باشند یا نه خلاصه لاابالی بتمام معنی کلمه است و بغیر از آنچه او بدان پاکی دل و صفای درون می‌نامد به هیچ چیز اعتنا ندارد هر چه پیش آید بپوشد و بهر هیئتی که در آید بی‌مبالا است و به آن اهمیتی نمی‌دهد «۶».. از ممیزات قلندریه یکی تراشیدن موی سر و ریش و سبّلت و ابرو است.

مقریزی می‌گوید: که در سنه ۷۹۱ ملک نصر حسن بن محمد بن قلاون حکم کرد که طایفه قلندریه ریش خود را نتراشند و این بدعت را ترک کنند. و نیز حکم کرد که قلندریه را ملزم سازند که لباس اعاجم و مجوس نپوشند و از اینرو حافظ می‌گوید:

هزار نکته باریکتر زمو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری دانند

البته بعضی بعلت عدم اطلاع کافی حافظ را از ملامتیه دانسته‌اند ولی سلسله ارادات او خلاف آنرا نشان می‌دهد و تنها وارستگی و علاقه او به ملامتیه از جهت وارستگی آنان موجب شده که اشعار زیر را در این زمینه بگوید:

خیز تا خرقه صوفی به خرابات بریم شطح و طامات ببازار خرافات بریم
سوی رندان قلندر بره آورد سفر دلق بسطامی و سجاده طامات بریم

در شرح سوانح درباره وجود ملامت که ملامت خلق و عاشق و معشوق است شرح خواهیم داد.

۳- طیفوریه. یعنی پیروان بایزید طیفور بن عیسی بسطامی عارف معروف که باصطلاح هجویری طریق وی غلبه سکر بوده و غلبه حق عزّ و جلّ و سکر و مستی از جنس کسب آدمی نباشد و هر چه دایره اکتساب خارج بود بدان دعوت کردن باطل بوده و تقلید بدان محال. بطوریکه قبلاً گفته شد بایزید بسطامی و اتباع او گویند. که: صحو بر تمکین و اعتدال صفت آدمیت صورت گیرد و آن حجاب اعظم بود از حق تعالی و سکر بر زوال آفت و نقص صفات بشریت و ذهاب تدبیر و اختیار وی و فناء و تصرفش اندر خود ببقای قوتی که اندر او موجود است بخلاف جنس وی و این ابلغ است و اتم و اکمل است. مذهب بایزید بسطامی سکر است و آن مخالف مذهب بغدادی است که طریق صحو است، جنید و متابعان گویند سکر محل آفت است و از آنچه آن تشویش احوال است، و ذهاب صحبت، و گم کردن سر رشته خویش و چون قاعده همه معانی طلب باشد یا از روی فناء وی یا از روی بقای وی یا از روی اثباتش و چون صحیح الحال نباشد فایده تحقیق حاصل نشود. پیغمبرگفت اندر دعای خود که: «اللهم ارنا الاشياء كما هي» پس از جمله خبر اندر حال سکر درست نیاید و مراحل سکر را از این معنی آگاهی نه و لذا غالب صوفیه پیر و طریق جنید بوده‌اند و طریق صحو پیموده‌اند و بزرگانی که طریق سکر برگزیده‌اند، کند که از جمله آنان بایزید بسطامی و ابوالحسن خرقانی و حلاج و ابوسعید ابوالخیر می‌باشند ولی چون صحو بعد از سکر است لذا بزرگان طریق صحو از آن مرحله گذشته‌اند.

۵- نوریّه. تولای نوریان به ابی الحسن احمد بن محمد النوری باشد و وی یکی از صدور علمای متصوف بود. نوری را اندر تصوف مذهبی پسندیده و قاعده مزیده است. قانون مذهبش تفضیل تصوف باشد بر فقر و معاملاتش موافق با جنید می‌باشد. جلابی ضمن بیان طریقت آنها که بر ایثار بوده می‌گوید و حقیقت ایثار آن بود که اندر صحبت حق صاحب خود نگاهدارد و نصیب خود اندر نصیب وی فروگذارد و رنج بر خود نهد از برای راحت صاحب خود... و اندر حکایات مشهور است که چون غلام الخلیل با این طایفه عداوت خود ظاهر کرد و با هر یک گونه خصومتی پیش گرفت نوری و رقاص و بوحمزه را بگرفتند و بدار الخلافه بردند و غلام الخلیل گفت این قومی اند که زنادقه‌اند، اگر امیرالمؤمنین به کشتن ایشان فرمان دهد، اصل زنادقه متلاشی شود، که سر همه این گروهند و اگر خیری بر دست وی بر آید من او را ضامنم به مزدی بزرگ. خلیفه در وقت بفرمود که گردنهای ایشان بزنند سیّاف بیامد و آن هر سه را دست بر بست چون قصد قتل رقاص کرد نوری برخاست و بجایگاه بر دستگاه سیّاف بنشست بطربی و بطوعی تمام، مردمان عجب داشتند. سیّاف گفت: ای جوانمرد این شمشیر چنان چیزی مرغوب نیست که بدین رغبت پیش این آیند که تو آمدی و هنوز نوبت بتو نرسیده است. گفت آری طریقت من مبتنی بر ایثار است و عزیزترین چیزها زندگانی است و قربت بخدمت یابند خلیفه از این سخن وی اندر چنان حال متعجب شد و کس فرستاد که اندر امر ایشان توقف کنید و آنها را نزد قاضی فرستاد قاضی پس از مکالمه به خلیفه نوشت که اگر اینها ملحدانند پس بر روی زمین موحد نیست «کشف المحجوب ص ۲۳۶ تا ۲۳۸».

در کتاب تاریخ تصوف اسلامی «۷» آمده که: «در کتب تراجم صوفیه حکایات فراوان در موضوع ایثار نقل کرده‌اند که از مجموع برمی‌آید که اهل سلوک تا چه اندازه بایثار اهمیت می‌داد و عزیزترین چیزها را در راه یکدیگر انفاق. دستگیری و احسان در نزد صاحب‌دلان و خواص اهل طریقت بحدی عمومی و توأم با بلند نظری

بوده که در مقام ایثار فرقی بین صوفی و غیر صوفی و دوست و دشمن نمی‌نهاده حتی نسبت به حیوانات از بذل و ایثار و احسان کوتاهی روا نمی‌داشته».

یکی نزد رویم آمده که مرا وصیتی کن گفت:: یا بنی لیس هذا الامر غیر بذل الروح ان قدرت علی ذلک والا فلا تشغل بترهات الصوفیه: این امر بجز بذل جان نیست اگر توانی والا بترهات صوفیان مشغول مشو و هر چه جز این است همه ترهات است «یاوه گوئیها» است.

۶- سهیلیه. تولای سهلان به سهل بن عبدالله تستری است و طریق او اجتهاد و مجاهدت نفس و ریاضت است یعنی همانطور که حمدون قصار طریق ملامت و ترک سلامت و قبول بلا را راه تصفیه و پرورش روح سالک می‌دانست و جنید بغدادی بمراقبه باطن اهمیت می‌داد. سهل بن عبدالله تستری و پیروان او مجاهدت و ریاضت و خلاف نفس کردن را راه نجات سالک و وصول او بغایت ملوب می‌شمردند.

۷- حکیمیّه. که پیروان ابو عبدالله محمد بن علی حکیم ترمذی از صوفیان بزرگ قرن سوم می‌باشند که اساس طریقت آنها بر ولایت است. در مورد حقیقت ولایت و درجات اولیاء و مراعات تربیت آنان و چگونگی گزینش آنان از سوی خدای متعال برای ارشاد سالکان سخن‌های عالی دارند و مسائلی چون کرامات و خوارق عادات را بر مبنای ولایت مدلل نموده‌اند و همان سخنان مورد استناد ابن العربی و سید حیدر آملی واقع گردید.

۸- خرازیّه. پیروان ابوسعید خراز از مشاهیر عرفای قرن سوم می‌باشند. اساس طریقت او توجه به موضوعات فنا و بقاست. فنا و بقا یکی از مهمترین و غامضترین مسائل صوفیه است و ما در اینجا خلاصه اقوال هجویری را نقل می‌کنیم: خداوند می‌فرماید: «کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال و الاکرام» «ما عندکم ینفدو و ما عندالله باقی» به مقتضای لغت و بزبان اهل علم بقا بر سه گونه است:

۱- بقائی که طرف اول وی اندر فنا است و طرف آخر اندر فنا، چون این جهان که در ابتداء نبود و در انتها نباشد و اندر وقت هست.

۲- بقائی که هرگز نبود، بوده گشت و هرگز فانی نشود چون بهشت و دوزخ و آن جهان و اهل آن.

۳- بقائی که هرگز نبود که نبود و هرگز نباشد که نباشد و آن بقاء حق است و صفات وی لم یزل و لایزال وی با صفاتش قدیم است و مراد از بقای وی دوام وجود وی است پس علم فنا آن بود که بدانی دنیا فانی است و علم بقا آنکه بدانی عقبی باقی است «والآخرة خیر و ابقی» اما بقای آن، آن بود که چون جهل فانی شود لامحاله علم باقی ماند و چون مصیبت فانی شود طاعت باقی ماند چون بنده علم و طاعت خود را حاصل گردانید آنگاه غفلت فانی شود بذکر باقی شود و این اسقاط اوصاف مذموم باشد بقیام اوصاف محمود. اما خواص این طایفه عقیده را این است که باید جمیع اوصاف فانی شود تا بقاء تام حاصل گردد. با این معنی که می‌گویند بقای هر صفتی از اوصاف سدّ راه وصول است. و تا قرب و بعد و وحشت و امن و صحو و سکر و فراق و وصال و محبت و عداوت و خلاصه هر چه از این هستی و تعین حکایت کند از میان نرود، و سالک بیخود نشود، چنانکه خود مستشعر به بیخودی خود نباشد فانی نشده و به بقاء واصل نگشته است...».

و آنانکه غیبت را مقدم دارند بر حضور ابن عطاست و حسین بن منصور و ابوبکر شبلی و بندار بن الحسین و ابو حمزه بغدادی و سمنون المحب. و جماعتی از عراقیان گویند که حجاب اعظم اندر راه حق تویی، چون تو از تو غایب شد آفات هستی تو اندر تو فانی شود و چون و اوصاف بشریت به شعله قرب سوخته شد بی حجاب در حضور حق باشی پس هلاک تو اندر حضور تست. و حارث محاسبی و جنید و سهل بن عبدالله و ابو حفص حداد و ابو حمدون و ابو محمد جریری و حصری و مصاحب و محمد بن خفیف با جماعتی دیگر بر آنند که

حضور مقدم بر غیب است از آنچه همه حال ها اندر حضور بسته است و غیبت از خود راهی باشد بحق پس هرکه از خود غایب بود بحق حاضر بود و فایده غیبت حضور است غیبت بی حضور جنون باشد «۸».

۱۰- سیاریه. یعنی جماعتی از صوفیه ک تولی بابوالعباس سیار می‌کنند. هجویری در کشف‌المحجوب می‌گوید: «ابوالعباس سیاری امام مرو بود و امروز «یعنی در اواسط قرن پنجم که زمان هجویری است» در نساء مرو از اصحاب او بسیارند و مذهب هیچیک از مذاهب تصوف بر حال نمانده است الا مذهب وی رعیت می‌کرده است تا «الی یومنا هذا» و مر اهل نساء را از اصحاب وی با اهل مرو رسایل لطیف است و سخن ایشان میان یکدیگر بنامه بوده است و من بعضی از آن نامه‌ها بدیدم به مرو و اساس مذهب سیاران بر جمع و تفرقه است. جمع و تفرقه لفظی است مشترک میان اهل علوم مختلفه و هرگروه اندر صفت خود مر این لفظ را بکار بندند مر تفهیم عبارات خود را اما مراد هر یک از آن چیزی دیگر است چنانکه حسابیان بجمع و تفرقه مراد اجتماع و افتراق اعداد چیزی خواهند و نحویان اتفاق اساس لغوی و افتراق معانی آن و فقها جمع قیاس و تفرقه نص و یا بر عکس این و اصولیان جمع صفت ذات و تفرقه صفات فعل، اما مراد این طایفه بدین بن این جمله بود که یاد کردیم کنون من مقصود این طایفه بدین عبادات اختلاف مشایخ بیارم تا ترا حقیقت این معلوم گردد.» آنگاه از طرف خداوند است «جمع» است باین معنی که آنچه از مکاتب بنده و نتیجه قیام او بر وظایف بندگی و احوال بشری است «تفرقه» است و آنچه که مواهب الهی و نتیجه لطف و احسان و فضل خداوندی است جمع است «۹».

۱۱- حلمانیه: پیروان ابو حلیمان دمشقی معروف بحلمانیه که ظاهراً از شاگردان ابن سلیم بصری «متوفی بسال ۲۹۷» بوده است. ابو حلیمان متهم به حلول و اباحه بوده است.

۱۲- فارسیه. پیروان دینوری از مردم خراسان است که بعد از قتل حسین بن منصور حلاج جماعتی از شاگردانش گرد او جمع شدند. او نیز بقول هجویری متهم بمذهب حلول و امتزاج و نسخ ارواح بوده است. اینطور معلوم است که جلابی هجویری هم گویا در وقت این اظهار نظر بمقامی نرسیده بود که حلاج را بشناسد لذا شایعات و دروغ ها را باور داشته است.

کلاً اعتراضات درباره حلاج بدلائل زیر بوده است.

۱- عدم فهم مردم جامعه در درک مسأله وحدت وجود و ضمناً آشنائی بعضی به مسأله حلول و اتحاد ماخوذ از ادیان غیر اسلامی موجب شده بود که وحدت وجود را که توحید خالص است شبیه آن آراء باطله حلول و اتحاد بدانند و آنرا کفر و بدعت بشمارند .

۲- بعضی عرفا هم محافظه کاری کرده درباره او اظهار عقیده نکردند و ساکت ماندند و بعضی هم نسبت باو خشمگین شدند زیرا حلاج تقیه را رعایت نمی‌کرد و به افشای اسرار که حکم پنهان بودن آن داده شده بود اقدام می‌نمود و چون از امر قطب خود جنید بغدادی سرباز زده بود لاجرم خود شهادت خود را امضاء کرد. لذا حافظ می‌گوید:

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا می‌کرد
شبستری می‌گوید:

روا باشد انا الحق از درختی چرا نبود روا از نیک بختی

- ۳- بی‌پروائی حلاج در حمله به متولیان درغین شریعت که بجای توجه به حقیقت قرآن و عترت و درک حقیقت به احادیث غالباً معجوله برای اثبات موقعیت دینی و سیاسی و اجتماعی خود می پرداختند و بجای اینکه خود را اصلاح کنند و بخدا رو آرند بیچاره منصور را تفکیر نموده و کشتند.
- ۴- شیعی انقلابی یا غالی یا باطنی بودن او برای اهل سنت و شیعه محافظه کار و ظاهرپون و حتی صوفیه مصلحت جو ناگوار بود و شطحیات و افشاگریهای درونی و برونی او را وسیله تفکیر و قتل او قرار دادند.
- ۵- حلاج خود را درگیر مسائل سیاسی و حمایت از محرومان نمود که در عرف جامعه آنزمان جرم محسوب می شد.

موقعیت و وضعیت جامعه اسلامی در قرن پنجم هجری

- ۱- وضع اجتماعی و سیاسی: با وجودی که آغاز این قرن مواجه با عصر قدرت غزنویان و دوران ترکنازی و سلطه آنان در شرق ایران بود اما در اواسط این قرن بعثت ضعف و تفرقه و قدرت گرفتن سلجوقیان دوران انحطاط غزنویان شروع شد. حکومت آنان تنها در محدوده‌های غزنه و لاهور و بلاد شرقی حومت اسلامی به حیات خود ادامه داد. طغرل اولین پادشاه سلجوقی که از سال ۴۲۹ تا ۴۵۵ سلطنت کرد توانسته بود غزنویان را شکست داده خوارزم و ماوراء النهر و تقریباً سراسر کشور ایران «ایران امروز» را بتصرف آورده خود را به بغداد برساند و خلیفه القائم بامر الله باو دختر بدهد و از خانواده او دختر بگیرد و نام شاهان سلجوقی را در خطبه یاد کند. پس از او آلب ارسلان «۴۵۵-۴۶۵» دنباله تصرفات او را تا گرجستان ادامه داد و بعد از وی ملکشاه «۴۶۵-۴۸۵» با تدبیر وزیر دانشمند خود خواجه نظام الملک حدود کشورش را از چین «غیر از شبه قاره هند» تا دریای مدیترانه رساند. بعد از قتل خواجه نظام الملک و وفات ملکشاه با وجود آنکه بروز اختلاف در مسأله جانشینی بین برکیارق و محمود و محمد از یکطرف و قدرت روز افزون اسماعیلیه و جو ترور و وحشت از طرفی دیگر موجب کشمکش‌های بسیار گردید مع الوصف سیر تمدن اسلامی و پیشرفت علوم متوقف نشد.
- ۲- وضع دینی. با روی کار آمدن سلاجقه که اهل سنت و شافعی مذهب بودند و بعثت پیوند آنان با خلفای عباسی، مذهب تسنن که در عهد آل بویه که شیعی بودند تضعیف شده بود با قدرت هر چه تمامتر پیشرفت نمود و تعصبات مذهبی بین شیعه و اهل سنت و اسماعیلیه و فرقه‌های کلامی چون معتزله و اشاعره و فقهی مانند حنفی و شافعی و حنبلی و مالکی و امامیه و باطنیه و کرامیه و غیره باوج خود رسید و طرفداران هر مذهب کتابهای بسیار در حقانیت مذهب خود و ابطال مذهب رقیب نوشتند و بازار وعظ و خطابه گرم گردید و هر دسته می‌کوشید تا با گشایش مدارس خاص، عقیده خود را تعلیم دهد. و بر همین مبنا بود که خواجه نظام الملک برای توسعه و ترویج تسنن و تبلیغ مذهب شافعی به ساختن مدارس نظامیه پرداخت و شیعیان که از زمان آل بویه قدرت یافته بودند نیز تشکیلات منظم و تألیفات بسیار عرضه داشتند. این اختلافات از جهتی مفید بود زیرا دامنه بحث و فحص و تعلیم کتب را گستراند و فرهنگ اسلامی را در ابعاد مختلف باوج خود کشاند ولی از جهت دیگر چه بسا موجب اغتشاشات و زد و خورد و کشتار بسیار می‌گردید که یافعی و ابن اثیر آنها در حوادث سالهای ۴۰۷ و ۴۰۸ و ۴۴۳ و ۴۴۴ و ۴۷۸ ذکر کرده‌اند. و باطنیه و اسماعیلیه نیز ضمن رد اتهامات علیه اهل سنت کتاب می‌نوشتند ولی از طرف شیعه و سنی تفکیر و تهدید به مرگ می‌شدند و لذا چاره‌ای جز مبارزه و قتل سران مخالفین نداشتند. چه وابستگی اسماعیلیه به خلفای فاطمی مصر که آنها نیز اسماعیلیه بودند موجب گردیده بود که خلیفه عباسی و حکومت سلجوقی آنها را بی‌دین و کافر و ملحد قلمداد کرده در صدد نابودی آنان برآیند. بعلاوه توجه خاص اسماعیلیه به مسائل باطن موجب گردیده بود شیعیان امامیه هم دانسته و ندانسته علیه

آنها کتاب نویسند ولی مخالفت شیعیان یا تنها جنبه مذهبی داشت و یا از ترس بود، به قتل و کشتار دو طرف می‌انجامید. اگر چه شیعیان هم گاه در دشمنی تندروی می‌کردند ولی در میان این جنگ و جدل، مشایخ صوفیه با آرامش صوفیه با آرامش خاطر به ارشاد و تعلیم و تربیت سالکان می‌پرداختند.

۳- جنگ‌های صلیبی: از اهم مسائل تاریخی اواخر قرن پنجم «عهد برادران غزالی» شروع جنگ‌های صلیبی بود که بمدت ۲۰۰ سال «از سال ۴۹۰ تا ۶۹۰ه» طول کشید و ضمن آن دولتهای فاطمیان، سلاجقه، اتابکان، و ایوبیان با مسیحیان اروپا بجنگ پرداختند و میلیونها انسان بیگناه بخاطر حماقت و یا قدرت طلبی شاهان مسلمان و مسیحی کشته شدند ولی سرگرمی آنان در جنگ‌های صلیبی برای علماء و عرفا و اسماعیلیه و شیعه امامیه موقعیت مناسبی فراهم کرد تا بتوانند با آرامش بیشتری به فرهنگ و تمدن اسلامی و مقاصد سیاسی خود خدمت کنند.

۴- وضعیت علوم و فنون در این قرن: دانشگاه الازهر مصر. «جامع الازهر» که در سال ۳۶۱ بوسیله جوهر سپهسالار خلیفه فاطمی المعزالدین الله ساخته شده بود در اوج فعالیت بود و در آنجا فقه شیعه علوی و فقه شافعی که خیلی به شیعه نزدیک است تدریس می‌شد. خواجه نظام‌الملک برای جلوگیری از نفوذ شیعه و تقویت اهل سنت مدارس نظامیه را بنا نهاد و نظامیه‌های بغداد و اصفهان و بلخ و نیشابور و هرات و بصره و آمل و موصل شروع بکارکرد.

۵- فلسفه و کلام: گرچه در ذات تفکر اسلامی فلسفه نهفته است و قرآن کریم به تفکر و تعقل امر می‌کند و خود از دلایل فلسفی قیاس و استقراء و تمثیل بهره جسته ولی فلسفه، نخست تنها بعنوان وسیله‌ای برای استدلال حقایقی بود که رسول خدا ﷺ به وحی و شهود دریافته بود لذا از قرن دوم هجری که کتب یونانی و ایرانی و هندی بعبری ترجمه شد آراء فلاسفه یونان و ایران و هند در بین مسلمانان نفوذ کرد. بطوریکه معتزله «قدریه» و سپس جهیمیه «جبریه» که، بعداً جای خود را به اشعریه دادند از فلسفه‌های یونان بهره جستند و فلسفه بمعنای اخص مشائی آن که از زمان مامون شروع شد و بوسیله کندی- فارابی «۳۳۹ه» جمعیت اخوان الصفا، ابوعلی سینا، بهمنیار و ابوعبید جرجانی و دیگران در سراسر کشورهای اسلامی منتشر شد آنقدر جلو رفت که بجای اینکه حربه‌ای در دست دینداران باشد وسیله‌ای در دست مخالفان دین قرار گرفت. بطوریکه در قرن پنجم یعنی دوران شیخ احمد و امام محمد غزالی اشاعره در علم کلام میدان‌دار بودند و مشائین آثار فارابی و ابوعلی سینا را که مبتنی بر فلسفه مشاء بود برخ مخالفان می‌کشیدند. صوفیه نیز از قافله عقب نمانده از آراء افلاطونیان جدید و حکمای خسروانی در اثبات عرفان نظری بهره می‌جستند.

۶- تصوف در قرن پنجم: قرن پنجم «عهد غزالی» دوره تکامل تصوف و عصر شکوفائی آن بود و علت این تکامل هم چند امر بود:

الف: ستیز و مجادله داعیه داران مذاهب مختلف و کشمکش آنان، بصوفیه فرصت داد تا بدون دغدغه از تهدید کفر و قتل به پیشرفت مکتب و جذب مرید پردازند.

ب: محیط پر صدق و صفا و بدون تعصب و نرمش فوق‌العاده‌ای که در بین صوفیه وجود داشت هر آزاد اندیشی را مأمن و پناهگاهی بود تا از دغدغه تکفیر و تفسیق رسته و بخود و حالات خویش پردازد و بویژه مشایخ صوفیه با سخنان دلنشین و شوق‌انگیزی که مبتنی بر فطرت انسانها بود و شوق پرستش را در دلها بیدار می‌کرد چنان شوری در وجود آنان ایجاد می‌کردند که جامه می‌دریدند و توبه می‌کردند و گاه از شدت هیجان مدهوش می‌شدند یا می‌مردند. لذا طالبان معرفت مدتی را جهت تزکیه و تعلیم در خانقاهها با خیال راحت سیر و سلوک می‌پرداختند.

ج: همانطور که در آغاز تصوّف شیوه مبارزه منفی و عکس‌العمل وجود داشت اکنون هم این شیوه در برابر اهل زر و زور و تزویر بقوت خود باقی بود ولی نه بصورت آغازین بلکه بعنوان یک مکتب معرفت که جا افتاده بود و خط سومی بین تسنن و تشیع افراطی بود که هم‌سنی‌های حقیقت طلب و معتقد به شیوه سلوک و ولایت و هم شیعیان هواهان جهاد با خویش و تقیه و خودسازی را بخود جذب می‌کرد. اگر چه تصوف باقتضای زمان پوشش سنت داشته است ولی در باطن خود تشیع داشت که قبله گاه وحدت طلبان و خداجویان بود. آنان بجای اینکه بر شاخه‌های درخت دین چنگ زنند و سقوط کنند بر تنه تنومند اسلام بی‌رنگ چسبیدند و چون حضرت علی علیه السلام وحدت را اصل قرار دادند. و مردم را هم به وحدت و خواندند.

د: اشاعه کتب: صوفیه با نثر و نظم تأثیر عمیقی بر احساس مردم داشتند که در صفحات پیش بعضی از مصنفات آنرا نام بردیم. در این قرن نیز رساله قشریه و کشف المحجوب تألیف شد و کتب زیر که از امّهات کتب عرفانی است در دسترس صوفیه و از جمله برادران غزالی بوده:

- ۱- کتاب الزهد تألیف بشر بن حارث حافی متولد بسال ۲۲۷هـ.
- ۲- کتاب المریدین تألیف سهل تستری
- ۳- کتاب دقایق المحبین فی مواعظ العارفين عن جوابات اهل اليقين. تألیف سهل تستری متوفی بسال ۲۸۳ یا ۲۷۳ یا ۲۸۵هـ
- ۴- کتاب من عاش بعد الموت و ۳۳ کتاب دیگر که ابن ندیم نام می‌برد از ابن ابی الدنيا متوفی بسال ۲۸۱هـ.
- ۵- رساله التّحید و رسالات دیگر و کتب دیگر از حارث محاسبی متوفی بسال ۲۴۳هـ.
- ۶- کتاب روضه العقلا تألیف ابوحاتم بستی متوفی بسال ۳۵۴هـ.
- ۷- کتاب اللمع در شرح حال صوفیان تألیف ابو نصر سراج طوسی متوفی بسال ۳۷۶هـ.
- ۸- کتاب قوت القلوب تألیف ابوطالب مکی متوفی بسال ۳۷۶هـ.
- ۹- کتاب حلیه الولیاء در تذکره صوفیان تألیف حافظ ابونعیم اصفهانی متوفی بسال ۴۳۰هـ.
- ۱۰- کتاب طبقات صوفیه در تذکره صوفیان تألیف ابوعبدالرحمن سلمی که بقول یافعی در سال ۴۱۲ وفات یافته و خواجه عبدالله انصاری «۳۹۶-۴۸۱» آنرا بزبان هروی املاء کرد که بنام امالی هروی شهرت داشت و همان را جامی متوفی بسال ۸۹۸ بنام نفحات الانس بفارسی ترجمه کرد و اضافاتی بدان افزود.
- ۱۱- رساله قشریه که از اهم کتب مستند و تحقیقی تصوف است تألیف استاد عبدالکریم قشیری متوفی بسال ۴۶۵هـ.
- ۱۲- کشف المحجوب تألیف ابوالحسن جلابی هجویری غزنوی بسال ۴۶۵ یا ۴۷۱هـ.

تصوف در سه آینه «فتوت، عیاری، ملامت».

اصولاً در هر جامعه باز، تبادل فرهنگی صورت می‌گیرد و همان موجب تکامل فکر می‌گردد. اسلام چون جامعه‌ای باز است و از نظر جامعه‌شناسی دینامیک و پویا و در ذات خود منبسط و دارای روح تسامح و جهان‌شمول است و اقتضای پذیرش هر فرهنگی که با روح منبسط و پویا و گسترده آن مطابقت داشته باشد دارد و هر کشف علمی را در خود جذب می‌کند و خود قرآن مجید با تنوع آیات و جامعیت کامل، زبان هر فرهنگی است لذا با توسعه اسلام هر ملتی با آینه فرهنگی خود با سلام نظر انداخت و آنرا پذیرفت و علم و حکمت و سنت خود را با بعضی آیات قرآن تطبیق داد و گاه آیات و احادیث را در خدمت فرهنگ خویش گرفت و گاه فرهنگ و اخلاق خود را با آیات و احادیث را در خدمت فرهنگ خویش گرفت و گاه فرهنگ و اخلاق خود را با آیات منطبق ساخت بدون اینکه ریشه‌های تاریخی خود را که بصورت نهاد فردی و اجتماعی درآمده بود بکلی نابود سازد. و چون همه ملل مسلمان شده خود دارای فرهنگ و اخلاق و سنت دیرین بودند طبیعی بود که افراد جامعه اسلامی با وجود اشتراک در اصول و فروع دینی در درک و استنباط یکسان نبودند و در شیوه زندگی عین هم نشدند و باصطلاح غیر از شرع، عرف هر جامعه اقتضائی داشت. ما حاصل کلام اینکه هر کدام جزئی از کلی را در آینه فرهنگ خویش بیشتر دیدند و یا خواستند ببینند و چون جدا شدن از فرهنگ آغازین که بصورت نهاد فردی و اجتماعی در نهاد انسانها تثبیت شده محال است «لذا وقتی راه تأویل و تفسیر را مکتب غالب باز گذاشته باشد جدا شدن جامعه مغلوب از فرهنگ آغازین خود تسهیل و تعدیل می‌یابد» لذا از همان قرن دوم آراء و افکار یونانیان و ایرانیان و هندیان و اعراب و سنت‌های باستانی ایرانیان و سایر ملل با اسلام درهم آمیخت و فرهنگ جامع و گاه التقاطی منطبق با اصل و گاهی مخالف با اصل پدید آورد که در کل بنا بنقل «اختلاف امتی رحمه» به نفع روح گسترده فرهنگ اسلامی بود و دامنه تفکرات را گسترش داد تا آنجا که دهها مذاهب فلسفی و کلامی و عرفانی پدید آمد که هر کدام برای ارائه نظریات خود ضمن استناد به بعضی آیات و تفسیر و تأویل آن با کمک برهان یا جدل با مغالطه یا خطابه و یا شعر و یا همه آنها عقاید خود را اثبات می‌کردند و از آن میان صوفیان مشهودات خود را بعنوان اشاره‌ای از احوال و گاه بصورت عبارات منطقی با استدلالهای قیاسی و استقرائی و غالباً تمثیلی و ذوقی همراه با کرامات و اعمال مردم ارائه می‌دادند و قلوب توده مردم را بخود جلب می‌کردند. خانقاه، بینوایان را پناهگاهی و سرخوردگان را جایگاهی و محتاجان علم و ارشاد را دانشگاهی و گرسنگان را خورد نگاهی و بی خانمانان را لنگرگاهی محسوب می‌شد. از طرفی مردم تشنه عدالت که باسلام رو کرده ولی از مدعیان دروغین و خلفای ستمگر اموی و عباسی جز ریا و تظاهر و دروغ و فریب و ظلم اجحاف و دنیا پرستی و اعمال ضد اسلام ندیده بودند و با هر قیامی دینی شکست خورده بودند خانقاه را جایگاه امن و صوفیان را که جز خدا نمی‌جستند انسانهای راستین دانسته و بآنان رغبت می‌کردند و یا در سلک آنان می‌آمدند و یا اندیشه‌های خود را برنگ تصوف اسلامی که محبوب همه بود عرضه می‌داشتند که از جمله آنها فتوت «فتیان» و عیاران و شطاران بودند.

فتیان یا جوانمردان به اخلاق فردی و اجتماعی فردی و اجتماعی تمسک می‌جستند. آنان سد محکمی در برابر دون همتان ریاکار و افراد جبون خود فروخته به متجاوزان عرب و اسلام نمایان دروغین و فرهنگ سلطه و نیرنگ خلفاء و امراء و شاهان دست نشانده آنان بوده و خود را حامی محرومان و مظلومان می‌دانستند. مکتب فتوت «آئین جوانمردی» گرچه قبل از اسلام در میان ایرانیان مخالف طبقات بنام عیاری و بین اعراب بنام فتوت و نیز در بین سایر ملل بنام‌های دیگر دیده شده بود ولی فتوت اسلامی کاملتر و جامعتر و بی‌عیب‌تر از ما

قبل اسلام بود و صورت ممتاز و مشخص بخود گرفته بود. چنانکه صاحب کتاب «الفتوه» می‌نویسد: «هر آن کارکه با آن قبول اسلام باطل می‌گردد به ارتکاب آن عمل، فتوت اسلامی هم باطل می‌گردد» «۱۰». ابن جوزی در تلبیس ابلیس می‌نویسد: «جوانمرد زنا نمی‌کند، دروغ نمی‌گوید، و از حرام‌ها خود را محافظت می‌کند و آبروی زنی نمی‌برد» «۱۱». بهر حال عوام که تاب ریاضتها و عبادتها و ترک تعلقات و دیگر مسائل سیر و سلوک صوفیانه را نداشتند ولی از طرفی روحیه عدالتخواهی و وجدان اخلاقی قوی داشته و احساس اجتماعی آنها غالب بود، به مکتب جوانمردی روی می‌آوردند. بعضی از بزرگان تصوف چون احمد بن خضرویه «۲۴۰ه» و حداد نیشابوری «۲۶۵ه» و علی بن احمد بن سهل صوفی پوشنگی «۳۸۴ه» نخست از سران جوانمردان بودند «۱۲». بدین ترتیب تصوف به فتوت روح داد و فتوت دست اجرای مقاصد اخلاقی تصوف گردید.

تاریخچه مختصر فتوت

بعضی از نویسندگان مکتب فتوت، خدای کریم را سر منشأ فتوت بشری دانسته و همه حضرات انبیاء از آدم تا محمد ﷺ را فتی «جوانمرد» می‌شمردند ولی برخی را بر مبنای «تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض» «یعنی: بعضی از رسولان را بر بعضی برتری دادیم» در این مقام برتر می‌دانند و از جمله حضرت ابراهیم خلیل بعقیده آنان ابوالفتیان بود که حتی در موقعی که در آتشش افکندند از جبرئیل هم یاری نخواست و مهمان نازی او و شکستن بتها و اقدام به ذبح پسرش اسماعیل و غیره نمونه آنست. و نیز حضرت آدم در توبه و انابه و حضرت نوح در استقامت و حضرت داود در زره بافی و حضرت سلیمان با زنبیل بافی که با دست خود کار می‌کرد و اعاشه می‌نمود و حضرت یوشع با همکاری و دلیری و جوانمردی و حضرت موسی با وفای عهد به حضرت شعیب «۱۳» که هرکدام در جنبه‌ای اسوه و پیشوای فتوت بوده‌اند.

در فتوت نامه شیخ ابوحفص عمر سهروردی آمده که: فتوت از آدم به شیث و از شیث به ابراهیم و از ابراهیم به اسماعیل عليه السلام و همچنین نسل تا دور نبوت به سید ما محمد المصطفی صلی علیه و آله سلم رسیده «۱۴». آنحضرت قبل از بعثت باوصاف صدق و امانت معروف بود و پس از آنهم صفات او در شجاعت و سخاوت و مهمان‌نوازی و رفق و مدارا و مردم‌نوازی و عیب‌پوشی و عفو و بخشایش و اخلاص و دلسوزی و حمایت از مظلومان و مقاومت در برابر سفاکان و ترحم بر ضعیفان و اعانت بینوایان و عفو مردم مکه پس از فتح آن از اهم صفاتی است که آنحضرت بدانها آراسته بوده و جوانمردان خود را مقید به اتصاف بدان می‌دانستند.

بعد از حضرت رسول ﷺ حضرت علی عليه السلام را بر مبنای «لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار» و ایثار آنحضرت در شب هجرت و در جنگ‌ها و غیره و انفاق و بخشش و شجاعت و دیگر اوصاف متعالی، پیشوای جوانمردان می‌شمردند «۱۵» و خرقة فتوت را به وی می‌رسانند. چنانکه هرگاه لغت «فتی» بطور مطلق بکار برده شود منظور علی عليه السلام است بعلاوه اصحاب کهف را هم خدای تعالی جوانمرد خوانده و در تفسیر کشف‌الاسرار درباره آنان می‌فرماید: این است شرف بزرگوار و کرامت تمام و موافقت بی‌نهایت که رب العالمین بر اصحاب کهف نهاد که ایشانرا جوانمرد خواند و گفت «انهم فتیه» «کهف- آیه ۶۰» با ایشان همان کرامت کرد که با خلیل خویش که او را جوانمرد خوانده است و نیز یوشع بن نون و یوسف صدیق «۱۶».

اما بعد در عهد اسلام نیز از حضرت محمد ﷺ و علی عليه السلام و سلمان فارسی و پس از وی امام حسین عليه السلام که با جانبازی و ایثار شهادت را پذیرا شد از پیشوایان فتوت محسوب می‌دارند. در فتوت نامه‌ها پس از علی عليه السلام و سلمان فارسی و ذکر است این نکته می‌باشد که اکثر آنها ایرانی و عموماً علوی و صوفی و شیعی بوده‌اند

چنانچه بهرام دیلمی، روزبه فارسی، جوشن خرازی، فضیل بن زیاد فارسی، با کالیجار دیلمی، که از شاهان دیلم است دیده می‌شود «۱۷». کتابهایی که در آن از فتوت صحبت شده و یا درباره فتوت نوشته شده عبارتند از ۱- شرح تعرف ۲- کشف المحجوب «۳۷۶-۴۷۱» ۳- قوت القلوب. ۴- رساله قشریه. ۵- طبقات الصوفیه. ۶- رساله الفتوه از سلمی نیشابوری «۳۳۰-۴۱۲». ۷- قابوس نامه از کیکاوس بن اسکندر ۸- عوارف المعارف از شهاب الدین شهروردی «۵۳۹-۶۳۱» ۹- الفتوه تألیف ابن معمار بغدادی «۶۱۲ه». ۱۰- تحفه الاخوان تألیف کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی به فارسی «۵۷۳۰». ۱۱- فتوت نامه نجم‌الدین ابوبکر زرکوب «۷۱۲ه». ۱۲- فتوت نامه علاء الدوله سمنانی «۶۵۹-۶۳۷». ۱۳- فتوت نامه امیرسید علی همدانی «۸۱۳-۷۸۶». ۱۴- فتوت نامه سلطانی از ملاحسین واعظ کاشفی «۹۱۰». ۱۵- فتوت نامه منظوم از شیخ عطار. ۱۶- فتوت نامه منظوم ناصری که در سال ۶۸۹ پایان رسانده.

آنچه در کل دیده می‌شود این است که اولاً قبل از قرن پنجم درباره فتوت مطالبی مشروح نوشته نشده و تنها در آثار صوفیان از آن نام برده شده و تازمانه حمله مغول «۶۱۷» جز تا اب الفتوه سلمی کتاب خاصی درباره فتوت نامه تألیف نیافته. پس معلوم است از سال ۵۷۸ که ناصرالدین الله خلیفه عباسی آئین فتوت را پذیرفت و اشاعه داد، آن آئین بصورت رسمی درآمد قبل از آن با تصوف آمیختگی داشته.

چنانچه در شرح حال صوفیان و جوانمردی آنان اشاره شد و عطار در تذکره بعضی از آنها را ذکر کرده و سعدی در بوستان آورده است و در شرح تعرف و کشف‌المحجوب و رساله قشریه و قوت القلوب از آن سخن بمیان آمده. و در قرن هفتم مبارزات مردم در مقابل مغولان جوانمردی دیرین ابومسلم خراسانی و عیاری یعقوب لیث را در ذهن‌ها بیدار نموده است. بهرحال قران پنجم دوران رشد روز افزون ملامتیه و اهل فتوت بود چنانکه در کتب این عهد برای شناختن فتیان واقعی از مشبهین بآنها که به اعمال زشت می‌پرداختند صفات مشخصه‌ای آوردند که در کتابها ضبط است.

رابطه ملامتیه و اهل فتوت

با وجودیکه فتوت سابقه تاریخی بسیاری دارد ولی چون تشکل مکتب فتوت بعد از مکتب ملامت بوده لذا محی‌الدین ابن عربی معتقد است که اولین بار صوفیه ملامتیه به سلک فتوت گرویده و می‌گوید: «ان الفتیان تلامذه الملامتیه» یعنی: جوانمردان شاگردان ملامتیه هستند زیرا حداد نیشابوری و صوفی پوشنگی که از سران جوانمردان بودند از ملامت که نوعی از تصوف خراسانیان بوده به فتوت روی آوردند و بهتر بگویم کمال یافتند. احمد خضرویه غیر ملامتی بوده و به سلک فتوت گزاشیده، و البته در دوره‌های بعد عارفان نامداری چون شیخ نجم‌الدین بری و شیخ نجم‌الدین زرکوب و شیخ علاء‌الدوله سمنانی و امیرسید علی همدانی علاوه بر داشتن خرقة تصوف خرقة فتوت هو پوشیدند و پا در مرحله مبارزاتی اهل فتوت نهادند و صوفیه سربداران و صوفیه صفوی به فتوت که جنبه‌های اجتماعی و مبارزاتی تصوف بوده رو آوردند. و اما ملامتیان با فتیان علاوه بر وجه اشتراک در استشهاد به سوره مائده که می‌فرماید: «ولا یخافون لومه لائم» «از سرزنش سرزنش‌کنندگان نمی‌ترسند» و اخلاص در عمل و ایثار و تحمل ملامت و بذل مال و مخالف با نفس نیز وجوه اشتراک آنان بود. ولی آنچه ما به الافتراق این دو شیوه طریقتی بوده طرز برخورد آنان با مردم در مسائل اجتماعی بوده است.

ملامتیان جهت مبارزه منفی را می‌پیمودند تا دکان ریاکاران را تخته کنند و عمل خود را فضیلتی نشمردند چنانکه علی بن ابی بکر احوارز ملامتی می‌گفت: اصل جوانمردی آنست که در خود یک فضیلت هم نبینی

«۱۸». ولی جوانمردان به مبارزه مثبت ادامه داده و عموماً با تبلیغات نظامی و ورزش های حربی در زورخانه ها و اماکن دیگر خود را برای مبارزه آماده می نمودند تا به حمایت از مظلوم که اساسی ترین وظیفه آنها بود بپردازند چنانکه از جمله آنان ابو مسلم خراسانی را نام می برند. درباره رابطه این دو دسته حکایت حمدون قصار نیشابوری که ملامتی بود با نوح عیار «عیاران شعبه ای از جوانمردان محسوب می شدند» جالب است. حمدون قصار می گوید: روزی اندر جویبار سیره نیشابور می رفتم نوح عیاری بود به فتوت معروف و جمله عیاران نیشابور در فرمان وی بودند وی را اندر راه بدیدم بگفتم یا نوح جوانمردی چه چیز است؟ گفت: جوانمردی من یا از آن تو؟ گفتم هر دو بگوی. گفت جوانمردی من آنست که این قبا بیرون کنم و مرقعه بپوشم و معاملات و رزم تا صوفی شوم و از شرم خلق اندر انجامه از معصیت بپرهیزم. و جوانمردی تو آنکه مرقعه بیرون کنی تا تو بخلق و خلق بتو فتنه نگردند. پس جوانمردی من حفظ شریعت بود بر اظهار آن و در آن تو حفظ حقیقت بر اسرار و این اصل قوی تر است (۱۹).

بهر حال در حالتیکه ملامتیه اهل دنیا را آشکارا تحقیر نموده سرزنش نفس را برای رسیدن به کمال روحی و اخلاقی وسیله ضروری می شناختند و سعی داشتند گلیم خویش را از موج بدر آرند. جوانمردان تقوی و شرف را با هم جمع کرده و اعمال و افعال و فعالیت های گوناگون که سری هم نبود برای تشویش دیگران و در جهت حمایت از مظلومان و مبارزه با ظالمان انجام می دادند و صوفیه هر دوی آنها را در بدایت امر می دانستند چنانکه علامه حمد آملی می گوید «۲۰»: «تا فتوت به نهایت نرسد بدایت ولایت حاصل نشود.» و کلاً آنچه تا قرن پنجم و ششم دیده می شود، فتوت اسلامی با تصوف بسیار نزدیک و فرق ظاهری آن در این بوده که فتوت برای عوام و در بدایت و تصوف برای خواص و در نهایت بوده است، ولی بعدها که جوانمردان بمبارزات سیاسی و اجتماعی پرداختند از تصوف دورتر شدند چنانکه تصوف هم وقتی بشکل حکومت صفوی جلوه گر شد تغییراتی بسیار در آن حاصل شد و طریقت فراموش و ظواهر شریعت عملی گردید و سیاست بر هر دو چیره گشت.

صفات اهل فتوت

- ۱- حسن بصری می گوید: خدای تعالی همه اوصاف فتیان را در آیه جمع کرده است «۲۱» «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَى» نحل آیه ۹۰
- ۲- امام صادق از قول رسول اکرم ﷺ فرمود: جوانمردان امت ده علامت دارند. راستی گفتار، وفای بعهده، ادای امانت، ترک دروغ، رحمت به یتیم، بخشش به سائل، بذل مال، کثرت در صنایع، مهمان نوازی، حیا که در رأس همه آنهاست «۲۲»
- ۳- فضیل عیاض گوید: فتوت به نخوردن حرام و ارتکاب گناه نیست، بلکه به جوانمردی در عبادت خدا و مخالفت با شیطان و عمل به قرآن است «۲۳». وگفت فتوت آنست که فرق نکنی که نعمت ترا که می خورد یعنی در مقام خدمت و ایثار نعمت حق به بندگان او میان مؤمن و کافر تمیز نکنی و میان دوست و دشمن تفاوت ننهی «۲۴»
- ۴- حارث محاسبی می گوید: فتوت آنست که انصاف به هه خلق بر خود واجب دانی و انصاف خود را از کس نستانی «۲۵».
- ۵- ملا حسین واعظ کاشفی در فتوت نامه سلطانی می گوید: فتوت جمع احوال جمیله و صفات حمیده و سلب اعمال قبیحه و اخلاق دیگر از راه تخلیه و تزکیه و تصفیه است.

در کتاب سرچشمه تصوف، ۷۲ صفت برای جوانمرد ذکر شده است و ۲۰ کار را خلاف جوانمردی می‌دانند که عبارتند از: می‌خوردن، زنا، لواط، غمازی، نفاق، تکبر، ترس، حسد، کینه، دروغ، مخالفت، خیانت، نگاه بزنبهای نامحرم، عیب‌جوئی، بخل، غیبت، بهتان، دزدی، حرام‌خوری، نصیحت «۲۶».

تأثیر فتوت در تحولات اجتماعی

چون یکی از اصول فتوت کمک به مظلوم و دشمنی با ظالم است که از اصول امور اجتماعی اسلام است لذا جوانمردان هدف غائی از فعالیت خود را رفاه عامه مردم و مبارزه با ستمگران قرار داده بودند. اینان عدالت و تعاون اسلامی را با روح جوانمردی ایرانی و یا عرب بهم آمیخته و با توجه به عمل پیشوایان دین و فتوت که ذکر شد مبارزاتی را علیه ستمگران بر پا می‌داشتند. گاه هم‌انگیزه آنان انتقام خون امام حسین علیه السلام بود که مسائل ملی میهنی هم تشدیدکننده قیام آنان بود، از جمله قیام کوفیان در کوفه برابر ستمگریهای حجاج بن یوسف ثقفی که موالی و شیعیان در آن دخالت داشتند و شاید بتوان قیام مختار را که بکمک موالی انجام گرفت تا حدی از این نوع اندیشه‌های جوانمردانه شمرد. از طرفی چون بیشتر در فتوت نامه‌ها نام ابومسلم خراسانی بعنوان جوانمرد ذکر شده پس قیام او را هم می‌توان از این نوع دانست. چه او بود که حکومت ظالم متجاوز اموی را برانداخت آنان چون ملامتیه گاه به بنهان کاری می‌پرداختند ولی نه برای حفظ سر بلکه تقیه درعد اجتماعی آن که حفظ نهضت باشد منظور نظر آنان بود. پس از نهضت ابومسلم فتوت را در شکل عیاری می‌بینیم. اصولاً عرب اشخاص پنهان کار و... هوشیار را که از طبقه عوام الناس و شامل الذکر بوده‌اند و در هنگامه‌ها و وگاها خودنمائی کرده یا در حروب جلدی و فراست بخرج داده‌اند عیار می‌نامیده است «۲۷». این رادمردمان چون می‌دیدند خلفای عباسی سرچشمه همه ستمگرها هستند با قیامهای شیعی یا ملی یا شرافتی، از مظلومیت یا مظلوم حمایت می‌کردند. با وجود آنکه وابستگان حکومت عباسی بعلت ترس، آنان را خارجی و طاغی و یاغی خطاب می‌کردند، ولی آنان غالباً شیعه بوده و بنا بنوشته صاحب نظران، افرادی جنگجو و جوانمرد و دارای صفات عالی مردانگی و ضعیف نوازی بودند و در غالب شهرهای سیستان و خراسان از ایشان یافته می‌شد و گاه ممکن بود عده آنان در بعضی شهرها به چند هزار تن برسد و در هر شهر رئیس داشتند «۲۸».

ملا حسین کاشفی می‌گوید: سه دسته رؤسای فتیان هستند: ۱- نقیب «رئیس» ۲- پدر عهد که مسئول عهد و عهدنامه و خطبه بوده ۳- استاد شد که شالی بکمر داوطلب دخول در مسلک فتوت می‌بست. توضیح اینکه فتیان لباس خاص وصله‌دار و تاج‌های رنگ برنگ و سروال «سراویل» داشته‌اند و در مراسم آنها آب «نشانه صفا» و نمک «حق نمک» و چراغ پنج فتیله «نشانه پنج تن» قرار داشت «۲۹».

پس از ابومسلم جوانمرد خراسانی، حمزه پسر آذرک سیستانی را باید از عیاران زبر دست دانست که در سال ۱۷۹ قیام کرد و ۳۴ سال علیه ستمکاران عباسی مقاومت کرد. پس از آن دو تن، بنام عیاری بر می‌خوریم که او را باید پیشگام نهضت ایرانی دانست و او و یعقوب لیث صفاری سیستانی است که در سال ۲۵۴ قیام کرد و مردانه جلو عباسیان ایستاد و به ملت ایران شرف و افتخار بخشید. پس از وی عیاری کمتر بصورت منسجم و هدفدار ظهور پیدا کرد مگر در نهضت‌های شعوبیه که شکل فرهنگی و ملی داشت و نهضت باکالیجار که نامش از جمله جوانمردان است که فعالیت او و همراهان موجب روی کار آمدن دیلمیان که شیعی بودند گردید. ضمناً حرکت باطنیان و فدائیان اسماعیلیه نیز نوعی فتوت محسوب می‌شد. وکلاً فتیان یا صوفی بودند یا ملی‌گرا با انگیزه‌های تشیع امامیه و باطنیه و عموماً متعلق به توده اصناف بودند که خود را به ثروت و مقام و منصب سیاسی و دینی نفروخته بودند و درد مردم مظلوم را حس می‌کردند مگر در آنها طولی که فتوت اشرافی بوده.

جوانمردان را به دو دسته قولی و سیفی تقسیم می‌کردند: قولی بصدق سخن می‌گفته و سیفی به صدق شمشیر می‌زده‌اند» (۳۰). در شام و عراق به عیاران احداث می‌گفتند ولی آنها برای خود همان لفظ فتیان را بکار می‌بردند. دسته‌ای از آنان در موقع جنگ امین و مأمون در بغداد بعنوان حامی مظلومان خود را آشکار می‌کردند ولی چند بار هم خود بمردم هجوم بردند «۳۱». و اما شطاران که همان عیاران و احداث بودند باموال ثروتمندان بخیل، که زکوة نداده بودند و با استثمار خلق ثروت اندوخته بودند می‌تاختند و حاصل غارت خود را به مستحقان نیز می‌دادند. عیاران در عراق چنان قوت گرفتند که ناصرالدین الله خلیفه عباسی در سال ۵۷۸ آئین فتوت را پذیرفت. صلاح‌الدین ایوبی «۵۶۴-۵۸۹» که کرد ایرانی الاصل بود از سران جوانمردان شام بود. او در تکریت متولد شد و پدرش او را در بعلبک و دمشق تربیت کرد و در جنگهای صلیبی دلیری بسیار نشان داد «فرهنگ معین». البته فتیان شام «سوریه» مخالف رافضیان «شیعیان سب‌کننده خلفاء» بودند ولی در مقابل فتیان مصر از موافقان آنان بودند. در آسیای صغیر فتیان قبای پشمین کبود شبیه صوفیه می‌پوشیدند که به آن فلنسه می‌گفتند و غالباً در آنجا سماع می‌کردند و پیشوایان خود را اخی «برادر» خطاب می‌کردند که همان اخی صوفیه است که از «انما المؤمنون اخوه» گرفته شده. در ایران از قرن هفتم جوانمردان علم بخصوصی داشتند که به آن «طوق» بزبان مغول می‌گفتند و در هر خانقاه یا لنگر خانه‌ای علم مخصوص بود و آنجا را «پاطوق» می‌گفتند. همین درویشان جوانمرد در قرن هشتم نهضت سربداران را علیه طغایمور بر پا داشتند و بنام پهلوانان یا سربداران از سال ۷۳۷ تا ۷۸۳ در قسمتی از خراسان حکومت کردند در همین قرن هشتم شاعر متصوف معروف به پهلوانان محمود خوارزمی متخلص به قتالی و معروف به پوریای ولی بوده که در سال ۷۲۲ در گذشته «۳۲». ما حاصل کلام اینکه فتوت جزئی از تصوف و در بعد اجتماعی آن بوده و صوفیان غالباً پس از طی مراحل ملامت و فتوت بکمال رسیده و سخنانی در چگونگی ملامت و فتوت و عیاری بیان کرده‌اند. برخی نیز هم خرقة طریقت و هم خرقة فتوت پوشیده‌اند و از آنمیان عبدالقادر گیلانی، نجم‌الدین کبری، سیدعلی همدانی، و اخی فرج زنجانی، و غیر هم هر کدام بنوعی در ترغیب مردم به فتوت سهم داشته‌اند و سرانجام فتوت یا تصوف بهم پیوست و موجب رسمیت تشیع در ایران بوسیله صفویان صوفی جوانمرد شد.

اما شیخ احمد غزالی در سوانح چند مورد لفظ ملامت و فتوت و جوانمرد و عیار را بعنوان سمبل پاکبازی و اخلاص و شجاعت آورده که در شرح سوانح بررسی خواهد شد. «۳۳».

بزرگان صوفیه که در قرن پنجم وفات کرده‌اند

- ۱- ابوالحسین علی بن عبدالله بن حسن جهصم همدانی «۴۰۴».
- ۲- شیخ ابو علی دقاق استاد ابوالقاسم قشیری «۴۰۵».
- ۳- شیخ عبدالرحمن سلمی نیشابوری «۴۱۲» مؤلف طبقات الصوفیه. وی که استاد ابوسعید ابوالخیر بوده و کتاب طبقات الصوفیه وی را بعداً خواجه عبدالله انصاری از عربی به هروی املاء کرد و خود نیز شرح حال بعضی از عرفائی که در کتاب نبوده و بعدها عبدالرحمن جامی آنرا بزبان فارسی ترجمه نموده و نام صوفیان بعدی را تا عصر خود بدان افزوده و کتاب نفحات الانس را پدید آورد «۳۴».
- ۴- شیخ ابو عبدالله داستانی معاصر شیخ ابوالحسین خرقانی متوفی بسال «۴۱۷» خواجه محمدبن احمدبن چشتی «۴۱۱» خواجه یحیی عماد شیبانی «۴۲۰» شیخ ابو عبدالله الکافی «۴۱۶» شیخ ابوزرعه اردبیلی «۴۱۵» محمدبن علی الحیم الترمذی از محققان صوفیه که بابوتراب بخشی و احمد خضرویه و ابن جلا

- معاصر بوده و کتاب‌های ختم الولاية و النهج و نوادر اصول از اوست و تفسیری ناتمام داشته و جلابی درباره او گفته: جملگی دام شکار اوست و مشایخ، او را مؤدب الاولیاء خوانده‌اند.
- ۵- ابو عبدالله سالمی که شاگرد سهل تستری بوده و کتاب قوت القلوب بقول جامی از اوست.
- ۶- ابوطالب محمد بن علی حارثی مکی.
- ۷- خواجه یحیی عماد شیبانی «۴۲۰ه».
- ۸- ابو عبدالله داستانی «۴۱۷ه».
- ۹- شیخ ابوعلی سیاه «۴۲۴ه».
- ۱۰- شیخ ابوالحسن خرقانی «۴۲۵ه» که کتاب نورالعلم از اوست و اهل سکر و وحدت وجودی بوده و شیخ عطار مقامات عالی او را بر شمرده و او را از اقطاب دانسته «۳۶ه».
- ۱۱- شیخ ابواسحق ابراهیم بن شهریار کازرونی «۴۲۶ه».
- ۱۲- حافظ ابونعیم اصفهانی «۴۳۰ه» صاحب حلیله الاولیاء.
- ۱۳- ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر المیهنی «اخل میهنه یا میهنه» متولد سال ۳۵۸ و متوفی بسال ۴۴۰ که او نیز مانند خرقانی و بایزید وحدت وجودی است و از قدیمیترین مؤسسين خانقاه بوده است و شرح حال و کرامت‌های وی را دو تن از نوادگانش نوشته‌اند. اولی کتاب حالات و سخنان شیخ ابوسعید فضل الله بن ابی الخیر میهنی تألیف کمال‌الدین ابوالروح الله بن ابوسعید، و کتاب دیگر اسرار التوحید فی مقامات شیخ ابوسعید است که از اهم کتب عرفانی و ادبی است.
- ۱۴- ابو عبدالله شیرازی معروف بابن باکویه یا بابا کوهی «۴۴۲ه».
- ۱۵- شیخ ابوالقاسم گرگانی از معاصرین ابوسعید ابوالخیر «۴۵۰ه» که از اقطاب جنیدیه است و فاتش ذکر شد.
- ۱۶- بابا طاهر عریان همدانی صاحب دویته‌های معروف که از اواسط این قرن در همدان وفات یافته است و کلمات قصارش به عربی و دویته‌هایش به لهجه محلی و فهلویات معروف است.
- ۱۷- ابو عثمان نیشابوری «۴۵۷ه».
- ۱۸- اخی فرج زنجانی که مرید شیخ ابوالعباس نهاوندی است «۴۵۷ه».
- ۱۹- استاد ابوالقاسم قشیری مؤلف رساله قشریه که در سال ۴۶۵ یا بقول صاحب طرائق به سال ۴۴۷ وفات نموده.
- ۲۰- خواجه یوسف بن محمد بن سمنان «۴۵۹ه».
- ۲۱- ابوالحسن علی بن عثمان جلابی هجویری غزنوی صاحب کتاب کشف المحجوب که از محققین عرفا و معاصر با قشیری بوده و بسال ۵۶۴ یا ۴۷۰ یا ۴۷۱ رحلت کرده.
- ۲۲- خواجه عبدالله انصاری هروی صاحب کتاب منازل السائرین، طبقات الصوفیه، کنزالسالکین، ذم الکلام، زادالعارفین، انوارالتحقیق، مناجات نامه، محبت نامه، هفت حصار، قلندرنامه و رساله‌هایی چند. وی بسال ۴۸۱ وفات کرده است.
- ۲۳- ابوعلی فارمدی از تربیت یافتگان قشیری و گورکانی و استاد طریقت حجة الاسلام غزالی را که در سال ۴۷۷ وفات کرده است.
- ۲۴- ابوالحسن نجار «۴۸۱ه».
- ۲۵- ابوبکر نساج طوسی از شاگردان و تربیت یافتگان شیخ ابوالقاسم گورکانی و استاد طریقت شیخ احمد غزالی که در سال ۴۸۷ه رحلت فرموده است.

۲۶- ابواسحق شیرازی که کتاب تنبیه و مهذب در فقه و کتاب لمع و شرح آن و طبقات الفقها از اوست و وفات او سال «۴۷۹هـ» است.

۲۷- هبة الله شیرازی «۴۷۶هـ».

۲۸- احمد بن علی بغدادی «۴۷۹هـ».

۲۹- ابو نصر بن ابی جعفر بن ابی اسحق هروی «۵۰۰هـ».

۳۰- آخرین کسی که در اواخر قرن پنجم زیسته و اوائل قرن ششم رحلت کرده و تحول عظیمی در مسائل شریعت و طریقت و حکمت پدید آورده و از اهمیت بسیار خوبی برخوردار است حجة الاسلام ابو حامد محمد بن احمد غزالی برادرش ابوالفتح احمد غزالی است که در بخش دیگر شرح حال آنها خواهد آمد، زیرا غرض از نگارش سیر تصوف تا قرن پنجم بیان ساختار فکری و شخصیتی آن دو بزرگوار بویژه شیخ احمد غزالی است که سلسله العقد و حلقه اتصال بیش از چهار قرن فرهنگ اسلامی عرفانی به دوران پس از خود بوده است.

تعليقات فصل پنجم

- ۱- تاریخ تصوف ص ۴۶۹.
- ۲- تذکرة الاولياء ص ۶۶۸ تا ۴۸۰.
- ۳- راحة الصدور ص ۹۸ و تاريخ تصوف اسلامى ص ۴۷۴ پاورقى.
- ۴- براى شرح بيشر به عوارف المعارف باب هشتم ص ۲۷ تا ۳۰ مراجعه شود.
- ۵- كشف المحجوب چاپ و تصحيح ژوكوفسكى ص ۲۲۸.
- ۶- عوارف المعارف باب نهم ص ۳۰-۳۲.
- ۷- تاريخ تصوف اسلامى ص ۴۹۹.
- ۹- كشف المحجوب و رساله قشريه.
- ۱۰- الفتوة تأليف ابن العمار ص ۱۷۸.
- ۱۱- تلبیس ابلیس چاپ مصر ۱۹۲۱ ص ۴۲۱.
- ۱۲- سرچشمه تصوف در ايران تأليف سعيد نفيسى ص ۱۲۳.
- ۱۳- حياة القلوب ج ۱ ص ۲۹۹ تا ۳۰۴.
- ۱۴- رسایل جوانمردان ص ۶.
- ۱۵- به كتاب الفتوة ابن معمار حنبلى و مناقب العارفين و رساله فتوتيه سيد على همدانى و نفاس الفنون مراجعه شود.
- ۱۶- تفسير كشف الاسرار ج ۲ ص ۳۹۵.
- ۱۷- سرچشمه تصوف در ايران ص ۱۴۰ تا ۱۴۳.
- ۱۸- ملامتيان و صوفيان و جوانمردان ص ۲۱ و ۲۴ و ۷۳.
- ۱۹- كشف المحجوب ص ۲۲۸.
- ۲۰- نقاش الفنون ج ۲ ص ۱۱۲.
- ۲۱- الفتوة از ابن معمار.
- ۲۲- الفتوة از ابن معمار ص ۱۱ و ۱۳ و طبقات الصوفيه ص ۷۹.
- ۲۳- نفائس الفنون ج ۲ ص ۱۱۱.
- ۲۴- رساله فتوتيه از مير سيد على همدانى.
- ۲۵- رساله فتوتيه از مير سيد على همدانى.
- ۲۶- سرچشمه تصوف ص ۱۱۳۹ و ۱۴۰.
- ۲۷- حاشيه مرحوم بهار بر تاريخ سيستان.
- ۲۸- تاريخ ادبيات ايران از دكتور صفا ج ۱ ص ۳۲ و ۳۳.
- ۲۹- مأخوذ از آئين جوانمردى ص ۱۲۰ ببعده.

- ۳۰- فتوت نامه، منظوم ناصری، سرچشمه تصوف ص ۱۳۰ - ۱۴۰ و آئین جوانمردی ص ۱۲۲ و ۱۲۳.
- ۳۱- تاریخ تمدن اسلامی از جرجی زیدان ترجمه جواهر الکلام ج ۵ ص ۶۱.
- ۳۲- مأخوذ از کتاب سرچشمه تصوف در ایران ص ۱۳۰- ۱۴۵ تألیف سعید نفیسی.
- ۳۳- سوانح فصل ۴ همین کتاب بخش سوم شرح سوانح.
- ۳۴- مقدمات نفحات الانس. مقدمه طبقات الصوفیه.
- ۳۵- کشف المحجوب ص ۱۷۷- ۱۸۰.
- ۳۶- تذکرة الاولیاء شرح حال شیخ ابوالحسن خرقانی.

بخش دوم

فصل اول

دو ستاره، دو برادر فقیه و عارف.

در قرن پنجم دو ستاره درخشان در عالم اسلام طلوع کرد که هر کدام با فروغ خود آنچنان نور و ضیاء گسترده کردند که نه تنها قرن پنجم و ششم را بنور خود منور نمودند و انقلابی در دین و عرفان پدید آوردند بلکه تا کنون درخشش علم و معرفت آن دو اختر تابناک آسمان اسلام را منور نگاه داشته است. و چنان گمان می رود که علم بشر بهمان نسبت که پرده جهل و تعصب را میدرد و زوایای تاریک تاریخ را نشان می دهد طبعاً افکار و اندیشه های این دو برادر را نیز بهتر و برتر به جهان ارائه خواهد نمود. این دو برادر یکی حجت الاسلام ابو حامد امام محمد بن محمد بن احمد غزالی طوسی، فقیه و متکلم و محدث و دانشمند و استاد اخلاق و عرفان نظری است که بسال ۴۵۰ هجری در طابران طوس زاده شد و دیگری برادر کهنترش شیخ ابوالفتح مجدالدین امام احمد بن محمد بن احمد غزالی شوسی عارف عاشق و عاشق عارف که به القاب سر الله فی الارض و قطب الاصفیاء و قدوة الاولیاء، ملک الابدال، سلطان الطریقه، خواجه امام، امام ربانی جنید ثانی و شیخ کبیر ملقب شد. این دو برادر دوش به دوش هم پیامی به عظمت تاریخ دادند ولی از آنجا که درباره شرح حال حجة الاسلام محمد غزالی صدها کتاب نوشته شده و در مقدمه آنها نیز تحقیقات جامعی درباره شخصیت و آثار او آمده و انگهی غرض اصلی از تألیف این کتاب شناساندن عارف بالله شیخ احمد غزالی است لذا هر جا که زندگی جسمانی و روحانی آن دو بهم وابسته است جهت بازشناسی دقیق شیخ احمد از حجة الاسلام محمد هم سخن بمیان می آوریم. در شناساندن چهره شیخ احمد بر مبنای الفضل للمقدم یاد آوری می کنیم که چون آقای پور جوادی در کتاب سلطان طریقت و آقای دکتر احمد مجاهد در کتاب مجموعه آثار فارسی غزالی با تحقیقات بسار جامع خود شیخ احمد را معرفی کرده اند و قبل از آنان آقای تقوی در مقدمه سوانح مختصری از شرح حال شیخ احمد را آورده اند لذا ضمن تشکر قلبی از آنان و خودداری از تکرار مکررات، از تحقیقات آن دانشمندان استفاده می کنیم و موارد تاریک را مورد بررسی مجدد قرار می دهیم و سپس از بیان اندیشه های غزالی استنباط خویش را بطور مستقل عرضه می داریم.

آنچه مسلم است امام محمد غزالی در سال ۴۵۰ هجری در طابران طوس بوده اما ابوالفتح احمد بن محمد سه چهار سال بعد از ولادت محمد در طابران طوس بدنیا آمد که ممکن است سال ۴۵۱ یا ۴۵۴ باشد «۱».

پدر وی محمد غزال که متمایل به فقر و درویشی بود و به مجالس وعظ و محافل علماء و فقها می رفت از خدا خواسته بود خداوند باو فرزندی فقیه و نیز فرزندی واعظ عطا کند و خدا نیز دعوتش را اجابت کرد محمد و احمد را باو بخشید «۲». سرانجام محمد غزالی پدر محمد و احمد در حدود سال «۴۶۵» وفات یافت «۳» و یکی از دوستان صوفی مشرب خود را که احمد رادکانی نام داشت وصی خود قرار داد و تربیت دو فرزند خود را باو سپرد. رادکانی ما ترک پدرشان را در راه زندگی و تحصیل آنان خرج کرد و چون آنان مقدمات علوم ادبی

و مذهبی را فرا گرفتند و ما ترک نیز تمام شده بود آنها را به مدارس طلاب علوم دینی راهنمایی کرد چنانکه محمد می‌گوید: ما به مدرسه رفته و تحصیل فقه نمودیم تا از این راه روزی خود را بدست آوریم «۴».

مسلماً محمد که برادر بزرگتر بود احمد را در تحصیل مشوق محسوب می‌شده ولی پس از مدتی که محمد حدوداً ۲۰ ساله بوده جهت تکمیل تحصیلات به گرگان خدمت ابونصر اسماعیل جرجانی «۳- ۴۷۷هـ» رفت و احمد به مجالس صوفیه راه یافت. محمد پس از مدتی «کمتر از دو سال» دوباره به طوس برگشت و سه سال در شوس ماند و سپس عازم نیشابور شد تا نزد امام الحرمین جوینی تلمذ «۵». محمد علاوه بر بهره‌مندی از شیخ رادکانی و خواجه یوسف نساج از محضر پر فیض شیخ ابوبکر نساج طوسی در طوس و ابو علی فارمدی در نیشابور بهره جست و در علم کلام و عرفا نظری تبحر یافت. اما برادرش که بعثت صغر سن در طوس مانده بود و در همان نوجوانی که برادرش در گرگان بسر می‌برد خدمت شیخ ابوبکر نساج طوسی رسیده و تحت ارشاد و تربیت او قرار گرفت. گرچه صاحب تذکره الشعراء می‌گوید: ... و شیخ ابوبکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ ابوبکر آب دهن مبارک خود را در دهان او انداخت و به برکت آن عالم ربانی شد «۶» ولی این سخن از باب لطف شیخ بوده و جنبه سمبلیک دارد آنچه مسلم است احمد غزالی طبق دستور شیخ خود نهایت کوشش خود را در جوانی در طوس بکار برد و به عزلت و خلوت پرداخت و پس از اتمام دوره ریاضت و خدمت راهی عراق شد «۷».

چنانکه در طبقات الشافعیه آمده: احمد غزالی با مشایخ صحبت می‌کرد او سپس خلوت و عزلت را پیشه کرد تا اینکه بر طریق صوفیه لب به سخن گشود سپس به عراق رفت و دل‌های مردم مایل به او شد و او را دوست داشتند «۸».

درباره سیر و سلوک احمد نمی‌توان حکم قطعی کرد اما آنچه در عبارت طبقات الشافعیه بچشم می‌خورد وی خلوت و عزلت پیشه کرد. این روش در آغاز سلوک بر هر سالکی فرض است و نمی‌اوان آنرا امری اختصاصی پنداشت. در طبقات الشافعیه آمده: احمد بن محمد از پیشوایان علم و پرهیزکاری بود که حتی یک شب طاعات خود را ترک نمی‌کرد «۹» خود دلیل بر اهمیت دادن او به مسائل شرعی بوده که در سلسله معروفیه بویژه در طریقه جنید و ابوعلی رودباری تا شیخ ابوبکر طوسی و بعد از وی تا شاه نعمت الله ولی و جانشینان آنجناب تا کنون معمول بوده است. بهرحال در سال ۴۸۷ که شیخ ابوبکر طوسی رحلت نمود شیخ احمد که سی و اندی سال داشت در معرفت و کمال به آن مقام رسیده بود که رسماً بر مسند قطیبت تکیه زند و در علوم ظاهر هم بجائی رسیده بود که در ذی قعدة ۴۸۸ بجای برادرش امام محمد غزالی که بعثت تغییر حال، تدریس در نظامیه رارها کرده بود بقولی سه ماه در نظامیه بغداد به تدریس پرداخت تا اینکه ابوعبدالله طبری در صفر ۴۸۹ برای تصدی این مقام به بغداد رسید و شیخ آنجا را ترک کرد و بنا به تحقیقات آقای احمد مجاهد ده سال که مساوی سالهای عزلت حجه الاسلام محمد غزالی باشد بتدریس مشغول بوده «۱۰» و همراه با همسر و فرزند برادرش به نیشابور و سپس به طوس آمد «۱۱» و در آنجا رحل اقامت افکند آنچه مسلم است اینکه در سال ۵۰۵ هجری که در طوس بوده و در تاریخ دوشنبه چهارم جمادی الاخر سال ۵۰۵ در کنار برادرش ابوحامد غزالی و شاهد مرگ وی بوده است «۱۲». و ما وقع را اینطور گزارش داده است: صبح روز دوشنبه بود که ابوحامد وضو گرفت و نماز خواند، سپس کفن طلبید و آنرا گرفت و بوسید و بر چشمانش نهاد و سپس رو به قبله دراز کشید و وفات کرد «۱۳». وی پس از چند سال دیگر اقامت در طوس در سال «۵۰۸» از مراغه و تبریز «۱۴» و در سال «۵۱۰» از آمد «۱۵» و در سال ۵۱۳ یا ۵۱۵ از همدان «۱۶» و در سال «۱۷» از بغداد دیدار بعمل آورد. وی به اصفهان «۱۸» و اربل هم مسافرت‌هایی نمود «۱۹» و سپس به قزوین و اقامت در آنجا حمدالله مستوفی

در تاریخ گزیده در فصل ششم از باب ششم پس از ذکر نام صحابه و تابعین وائمه و خلفا نام مشایخ و علما را بدین ترتیب آورده: شیخ ابراهیم سنه هروی، ابراهیم ادهم، احمد بن محمد غزالی، حاتم اصم، سفیان ثوری، شقیق بلخی، ابوالقاسم قشیری، ابوبکر طاهران ابهری، عبدالله بن مبارک، فضیل عیاض، یحیی بن معاذ. درباره شیخ احمد می‌گوید: دو نوبت به قزوین آمد و در دوم نوبت آنجا مقام کرد تا متوفی شد. و علت مسافرت را هم بنا به قرائن گذراندن وقت سلوک ذکر کرده «۲۰». شاید هم نزدیکی به همدان که شاگرد بسیار مقرب او عین القضاء در ا ساکن بوده و نیز آبادانی قزوین عامل استقرار او در آنجا بوده است و سرانجام طبق بیان تاریخ گزیده بسال ۵۱۷ و طبق بیان کامل ابن اثیر بسال ۵۲۰ در قزوین وفات کرد.

سیر و سلوک احمد غزالی

همانطور که ذکر شد تصوف در خاندان غزالی چون اکثر خانواده‌های اهل علم و زهد در قرون پنجم امری معمول بوده، پدر ابوحامد محمد و مجدالدین احمد غالباً به واعظان علماء و فقها و واعظین می‌رفته و مردی صاحب حال بوده و از شنیدن سخن واعظان به وجد و حال می‌آمده و خود نیز متمایل به فقر و درویشی بوده از خداوند هم مسألت می‌نموده که خدا به او پسری فقیه و واعظ «بهترین واعظ چنانکه خواهد آمد صوفیان بودند» عطا کند و خداوند هم محمد و احمد را باو عطا کرد «۲۲». و بعد هم فرزندان را تحت تربیت احمد رادکانی که مردی زاهد و صالح و صوفی بود قرار داد. درباره این استاد اطلاعاتی چندان نداریم تنها سبکی نام وی را در جمله علمای شافعی که میان ۴۰۰ تا ۵۰۰ هجری وفات یافته ذکر کرده است. «۲۳» سپس محمد از محضر درس ابو نصر اسماعیل جرجانی «۴۷۵.ه.ق» و امام الحرمین جوینی «۴۷۸.ه» و حافظ ابوالفتیان و ابوسهل حفص مروزی و نصر بن ابراهیم مقدسی و محمد بن یحیی بن محمد شجاعی زورنی و ابومحمد خواری و الحاکم نصر بن علی طوسی فقه و حدیث آموخت و دست بیعت به ابوعلی فارمدی داده از وی طریقت اخذ نمود «۲۴». درباره ابوعلی فارمدی جامی در نفحات می‌نویسد: شیخ الشیوخ خراسان بوده در وقت خود منفرد بوده به طریقت خاصه خود در تذکر و موعظت، و شاگرد امام استاد ابوالقاسم قشیری است و انتساب وی در تصوف به دو طرف است یکی به شیخ بزرگوار ابوالقاسم گرگانی طوسی و دیگر شیخ بزرگوار خرقانی که پیشوای مشایخ قطب زمان بوده است «۲۵».

اینکه مجدالدین احمد هم از محضر درس محدثین فوق و یا ابوعلی فارمدی پیر طریقت حجه الاسلام محمد بهره‌مند شده و دست بیعت باو داده و بر طریقه وی عمل کرده است و عزلت و خلوت و بنا بدستور او داشته باشد اطلاعی نداریم. ولی درباره پیر مرادش شیخ ابوبکر طوسی جامی در نفحات می‌نویسد: وی نیز از اصحاب شیخ ابوالقاسم گرگانی است و با ابوبکر دینوری نیز صحبت داشته: «۲۶» البته بعد از شیخ ابوالقاسم گرگانی این سلسله معروفیه جندیه به دو شاخه تقسیم شدند ابوعلی فارمدی که استاد حجه الاسلام محمد غزالی بوده و شاخه ابوبکر طوسی که وی استاد شیخ احمد بوده و بعد بوسیله شیخ احمد سلسله ادامه یافته.

شخصیت شیخ ابوبکر نساج و نحوه مجاهده او و سیری که تعقیب می‌نموده ما را در شناخت چگونگی سیر و سلوک شیخ احمد یاری می‌کند. جامی در نفحات درباره سلوک او می‌نویسد: «از وی پرسیدند که دیدار مطلوب را به چه توان دید؟ گفت بدیده صدق در آئینه طلب و هم وی فرموده که تصور آب تشنگی نشانند و فکرت آتش گرمی نبخشد و دعوی طلب بمطلوب نرساند و هم وی گفته تا هستی موهوم سوخته نشود و دیده دل بسوزن غیرت از غیر دوخته نشود خلوتخانه جان به شمع تجلیات جانان افروخته نگردد. زیرا که تخم در زمین کاشته نکارند و نقش بر کاغذ نگاشته نگارند. گویند که در بدایت طلب مجاهده بسیار کشیده و مجاهده وی به مشاهده

نانجامید، بدرگاه خداوند تعالی بنالید. بسرش ندا کردند که نساج با درد طلب قناعت کن ترا با یافت چه کار؟ «۲۷» از این بین معلوم می‌شود که شیخ ابوبکر طریقی بر مجاهدات و یافت بوده و بسیار هم در این راه زحمت کشیده ولی به یافت نرسیده و بقول صاحب طرائق بعد از این طریقه، طریقه نیاز دانست و قدر ناز شناخت لاجرم گفت: «اول حجاب عارف علم و عقل و خلوتست تا از سر این سه بر نخیزد رخس همت او در میدان طلب گردی نمی‌انگیزد» «۲۸». شیخ از آن پس طریقی حب و عشق پیش گرفت تا آنچه از زاویه عزلت و ریاضت نیافته از میخانه عشق دریافت کند. دلیل این مطلب آن است که جامی از گفته عین القضاة نقل می‌کند و می‌گوید: عین القضاة همدانی در مصنفات خود آورده است که شیخ احمد غزالی گفت که شیخ وی ابوبکر نساج در مناجات گفت: «**الهی ماالحکمه فی خلقی**»، خداوند در آفریدن من چه حکمت است؟ جواب آمد: «**الحکمه فی خلقک رؤیتی فی مرآت روحک و محبتی فی قلبک**» حکمت آنست که جمال خود را در آئینه روح تو بینم و محبت خود را در دل تو افکنم» «۲۹».

اکنون که تا حدی استاد و مراد شیخ احمد را شناختیم و قبلاً خط مشی سلسله را هم که مبتنی بر صحو و مجاهدت و انطباق کامل با شریعت و طریقت و کلاً شیوه مکتب بغداد بود بیان داشتیم لازم است که با شیوه سلوک نخستین شیخ احمد پردازیم. بنا بنقل دولت‌شاه سمرقندی: شیخ ابوبکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ ابوبکر آب دهان مبارک خود را در دهان او انداخت و به برکت آن، عالم ربانی شد «۳۰». سمعانی می‌نویسد: احمد غزالی نهایت کوشش خود را در جوانی در طوس بکار برد او عزلت و خلوت را پیشه خود ساخت «۳۱» سبکی در طبقات الشافعیه می‌گوید: احمد غزالی با مشایخ مصاحبت می‌کرد او سپس خلوت و عزلت را پیشه کرد تا اینکه بر طریقی صوفیه لب به سخن گشود. «۳۲» ابوبکر مصنف طبقات الشافعیه می‌نویسد: احمد بن محمد از پیشوایان علم و پرهیزکاری بود که حتی یک شب طاعت خود را ترک نمی‌کرد «۳۳». حال بینیم چه امری موجب شد که وی طریقی عشق پیشه کرد و فهمید که:

از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یک چند نیز خدمت معشوق و می‌کنم

و نیز دریافت که:

عشقت رسد بفریادگر تو بسان حافظ قرآن زیر بخوانی با چهارده روایت

آیا جز این است که استادش شیخ ابوبکر طوسی نساج علاوه بر اخذ خرقه از شیخ ابوالقاسم گورکانی و پیروی از مکتب بغداد، شیخ ابوالحسن خرقانی را خدمت کرده و شور خراسانیان هم یافته بود و خود نیز پس از عمری مجاهدت باین نکته رسیده بود که حکمت خلقت در محبت عشق است؟ پس آنچه استاد پس از دهها سال ریاضت بدان نائل شده بود به شاگردان احمد القاء کرد و احمد غزالی استعداد و قابلیت پذیرش عشق داشت که آسمان و زمین از حمل آن عاجز و ملأئم را قدرت چشیدن قطره‌ای از آنرا نبود. ناگفته نماند که کمتر وجودی باین مقام می‌رسد زیرا محبت و عشق که خود شیخ احمد درباره اش داده عنقای مغرب و اکسیر وجود و همای قله قاف کمال است و تنها در بین عرفا، چند تن باین مقام رسیده‌اند شاید علت آن این بوده است که شیخ احمد تنها نمایانگر تصوف بغداد نبود که خرقه‌اش با پنج واسطه به جنید بغدادی می‌رسد بلکه اولاً چون پیر بیعت و طریقت او شیخ ابوبکر نساج با وجودی که از مشایخ مکتب بغداد بود بعلت خدمت بنزد شیخ ابوالحسن خرقانی پیر خراسان و گذر از مرحله مجاهدت به عشق، خود کانون عشق شده بود شیخ احمد را هم شعله‌ور ساخت و ثانیاً از آنرو که پیر صحبت او ابوعلی فارمدی «شیخ دیگر شیخ ابوالقاسم گورکانی و مراد امام غزالی» بود که خود شیخ المشایخ خراسان بود و شوق و ذوق و عشق و حال و سکر را که از خصوصیات مکتب

خراسان است همراه داشت و همه را یکجا بشاگردش شیخ احمد منتقل نموده و ثانیاً مطالعه رساله قشریه و قوت القلوب ابوطالب مکی و آثار حارث محاسبی و جنید بغدادی و شبلی و بایزید بسطامی و شنیدن حالات ملامتیان خراسان، از او شخصیتی دو بعدی ساخت که با دو بال تصوف عالمانه بغداد و تصوف عاشقانه خراسان پرواز می‌کرد و این دو بعد او را بدانجا رساند که دو مکتب در وجودش به یک مکتب تبدیل شد و همه حالات عاشقانه وی مستحیل گشت.

شیخ احمد در مقام قطبیت

از سال ۴۸۷ که شیخ ابوبکر نساج طوسی خرقة تهی کرد شیخ المشاخ مجدالدین ابوالفتح احمد بن محمد بن احمد طوسی غزالی بجای وی در مقام ارشاد نشست. سیر سلوک کمالات صوری و معنوی او بحدی که توانست در اندک زمان برادر بزرگش حجة الاسلام ملقب شده و در کلیه مسائل حجت بود تحت تأثیر قرار دهد و او را بجائی رساند که از قیل و قال مدرسه و علم ظاهرکنار کشیده سر به وادی سلوک نهد و در آتش عشق بسوزد. خوب است جهت اینکه تأثیر معنوی شیخ احمد را بر برادر بزرگش حجة الاسلام ابوحامد را بررسی کنیم تا به عظمت کار شیخ احمد پی ببریم. دربارهٔ ابوحامد نوشته‌اند: هنوز ۲۸ سال از سن او نگذشته بود که در علوم و فنون متداوله زمان خویش چون ادبیات و فقه و اصول و حدیث و روایت و کلام و جدل و خلاف و غیره، استاد بمعنی حقیقی گردید و در نیشابور دست بکار تصنیف و تألیف برد و خواجه نظام الملک آوازه فضل و دانش غزالی را شنیده بود و از اینرو مقدم او را گرامی داشت. غزالی در محضر او با علما و فقها مناظره و بر آنها غلبه کرد چنانکه همگی به فضیلتش معترف شدند و پس از هفت سال از مهاجرت نیشابور منصب تدریس نظامیه بغداد که بالاترین مناصب علمی آن دوره بود به او محول گردید. بنوشته یافعی در جمادی الاولی در سال ۴۸۴ برکرسی نظامیه بغداد بنشست، مدت چهار سال در بغداد بتدریس و خطابه و وعظ و مناظره و تألیف و تصنیف اشتغال داشت، حدود سیصد تن از طلاب فاضل بحلقه درس او می‌نشستند و حائز بالاترین مقام علمی و منصب روحانی و دارای بزرگترین مرتبه عزت و جلال گردید «۳۴». و بتقریب دانشمندی در دستگاه سلطان ملکشاه سلجوقی و خواجه نظام الملک «وفات هر دو ۴۸۵» در نهایت عزت و حرمت می‌زیست و چند بار بکارهای بزرگ مانند رسالت میان پادشاه سلجوقی و خلیفه وقت مخصوص گشت. و از طرف پادشاه و خلیفه در اصفهان و بغداد اقبالها دید «۳۵».

ابن جوزی می‌نویسد: غزالی در دربار ملکشاه و خواجه نظام الملک تقریبی داشت و مقامش در پیشگاه آن خواجه بزرگ بر همهٔ علما و فقها تقدم داشت و خواجه او را زین الدین شرف الائم لقب داده بود و در سال ۴۸۴ بدرخواست خواجه وزیر، منصب تدریس نظامیهٔ بغداد را عهده‌دار گشت و در همین سال برکرسی تدریس نشست و گروهی از ائمه بزرگان علم و ادب از قبیل ابن عقیل و ابوالخطاب بدرس او می‌نشستند و از حسن بیان و منطق‌گیری او تعجب می‌کردند. «۳۶» و در مراسم وفات خلیفه المقتدی بامرالله «۴۸۷.ه.ق» جزو اعیان علما و از اجله آنان در تشریفات خلافت المستظهر بالله شرکت کرد.

با این مرتبه و مقام علمی چرا یکباره در ماه رجب ۴۸۸ حال استاد بی‌اندازه سخت و طاقت فرسا شده دچار اضطراب می‌شود؟! آیا جز این بود که فهمیده بود:

جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بند چون ندیدند حقیقت ره افسانه زدند

او چشمش به حقیقت که افاضه‌ای اشراقی است خیره شده بود. مرحوم جلال همائی در غزالی نامه می‌نویسد: «غزالی از سال ۴۸۸ که آغاز انقلاب و تحول روحانی اوست وارد مرحلهٔ تازه‌ای از زندگانی گشت که بکلی از

دوره سابقش ممتاز بود و در اثر این تحول غزالی نوظهوری پدید آمد که در علمای اسلام کم نظیر داشت... در قلمرو خلفای عباسی و سلاجقه و بحبویه فقهای اهل سنت مجبور باطاعت و در باطن مخالف با اهل ظاهر بود. دیگر نمی توانست به میل آنها با ارباب مذاهب بسنیزد و در رد عقاید آنها کتاب بنویسد عاقبت بغداد را رها کرد و از سر همه چیز گذشت و به مهاجرت از بغداد تصمیم گرفت، در باطن قصد ریاضت و اقامت در شام داشت که در آن تاریخ مرکز مهمی برای زهاد و متصوفه بود و می خواست دیگر به بغداد برنگردد اما ترس خلیفه و سلطان وقت و مردم آشنا و بیگانه سفر حج را بهانه ساخت و برادرش احمد غزالی را در تدریس نظامیه جانشین خود قرار داد... و از سال ۴۸۸ تا ۴۹۸ مدت ده سال تمام در بلاد شام و جزیره و بیت المقدس و حجاز بسر برد» «۳۸». با بررسی تأثیرات بسیار عمیق شیخ احمد بر برادر بزرگ که ذیلاً نمونه‌هایی از آن نقل می شود علت میلاد دوم وی معلوم می شود:

۱- در نفحات الانس آمده: روزی شخصی از وی «شیخ احمد» حال برادرش حجة الاسلام را پرسید که وی کجاست؟ گفت وی در خون است. سائل، وی را طلب کرد در مسجد یافت از قول شیخ احمد تعجب نمود، قصه را با حجة الاسلام بگفت. گفت: درست گفته، من در مسأله‌ای مستحاضه فکر می کردم. «۳۹» همین موضوع را یافعی در مرآت الجنان به شکل دیگری ولی بهمین مفهوم آورده و صاحب طرائق هم نقل کرده «۴۰»

۲- ابن حجر در ذیل تاریخ بغداد سمعانی می نویسد: از ابن رضی جرجانی نقل شده است که نوبتی احمد غزالی به نزد برادرش حجه الاسلام رفت و او مشغول خواندن قرآن بود، احمد ساعتی بر در درنگ کرد و سپس مراجعت نمود روز بعد ابوحامد گفت شنیدم که روزی پیش اینجا بودی و من ملتفت نشدم و مشغول خواندن سوره انعام بودم. احمد گفت: من سوره انعام نشنیدم، اما حساب بقالی را شنیدم. امام محمد اعتراف کرد و گفت بسبب حوائجی که از بقال گرفته بودم و طلبش زیاد شده بود هنگام خواندن قرآن فکرم بجانم او بود «۴۱» این داستان را قزوینی در آثار البلاد بصورت دیگری نقل کرده. «۴۲»

۳- مولانا حسین ابن حسن در مقدمات کتاب جواهر الاسرار که شرح مثنوی مولوی است آورده که درد طلب و میل بسلوک ربّ، محمد غزالی را بواسطه شیخ احمد حاصل شده چنانکه آورده اند که امام محمد غزالی برادر خود شیخ احمد را قدس سره روزی بطریق عتاب گفت که اصناف عباد از اقصای بلاد متوجه این دیار می شوند تا در عقب دعاگو دو رکعت نماز بگزارند و آنرا سعادت دینی و ذخیره آخرت شمارند و تو با وجود برادری و قرب جوار و اتحاد دیار نمازی در پی ما نمی گزاری و بهیچ وجه رغبت اقتدای ما نداری؟! و سلوک این طریقه از طالبان اسرار حقیقت بغایت بدیع است و از ناهجان مناهج طریقت بی نهایت شنیع. جناب شیخ احمد قدس سره در جواب فرمودند: اگر شما بامامت قیام کنید و باتمام صلوة بذل مهجود کنید من هرگز روی از متابعت نییچم و سر از رقبه اقتداء باز نکنم. امام «محمد غزالی» برادر خود را توقف فرمود تا وقت ظهر درآمد و بنماز جماعت شروع کردند و به جناب شیخ اقتدا کردند. در بین نماز بیرون آمدند و با اصحاب خود اعاده نماز کردند چون از نماز امام محمد فارغ شد طریق عتاب به شیخ مفتوح داشتند. شیخ در جواب گفت: ما به مقتضای شرط خویش عمل بتقدم رساندیم تا حضرت امام در نماز بودند اقتدا کردیم چون امام رفت تا استر خویش را آب دهد ما بی امام نماز نتوانستیم گزاردن. از این سخن امام را وقتی دست داد و گفت سبحان الله حضرت خداوند را طایفه‌ای از دوستان بوده اند که ایشان جواسیس قلوبند و مطلع بر اسرار غیوب و مستودعان ضمائر بر ایشان پیدا و مکنونات سرائر در نظر بصیرت ایشان هویدا بوده است برادرم راست می گوید که مرا در اثنای نماز بخاطر

گذشت که آن استر را آب مداده‌اند و این خیال در آئینه ضمیر او منقش شده و ترک اقتدا نموده. بعد از آن امام را رغبت سلوک پیدا گشته است. «۴۳»

گفته فوق و قرائن دیگر همه نشان می‌دهد که حجه الاسلام محمد پس از ۳۸ سال عمر که حداقل ۳۰ سال آنرا به تعلیم و تعلم گذرانده و هنوز گم‌شده خود را نیافته بود با این وقایع بیدار شد و بیاره اوراق دفتر را شست زیرا «علم عشق در دفتر ننگجد»... و با وجودی که در عرفان نظری صاحب‌نظر بود، بوسیله برادر در عرفان عملی و سیر و سلوک قدم برداشت و اولین مرحله سلوک قطع کلیه علایقی است که مانع حرکت سالک بسوی خدا و معرفت الله است و چون بزرگترین مانع در سیر و سلوک برای امام غزالی علم و سمت استادی بود و علم حجاب اکبر است گسستن این حجاب و رهائی از این بند مهمترین و با ارزش‌ترین کار ابو حامد و بالاترین اقدام شیخ احمد و برندگی شمشیر طریقت اوست تا آنجا که اگر شیخ احمد هیچ آثاری خلق نکرده و هیچکس را ارشاد ننموده بود فقط همین یک کار او که امام محمد غزالی را از مدرسه و درس و بحث به زاویه عزلت و سیرو سلوک کشید کافی است او را موفق‌ترین شیخ طریقت بدانیم. داستان زیر نیز دلالت بر قدرت معنوی شیخ است که محتملاً بعد از عزلت‌گزینی برادرش ابو حامد داشته که در جوار الاسرار بشرح زیر ذکر شده است:

«روزی امام ائمه امام حجه الاسلام ابو حامد محمد غزالی رحمه الله برادر خویش شیخ احمد الغزالی قدس سره را گفتند نیک درویشی اگر در طریق شریعت بیش از این کوشش می‌نمودی شیخ گفت: شما نیز نیک دانشمندید اگر در معرفت حقیقت اهتمام بیش از این می‌فرمودید. امام گفت تصور من این است که بر مبارزان میدان حقیقت نسق مرا است. شیخ گفت: متاع تصور و پندار را در بازار اسرار چندان روائی نیست امام گفت این حکمی باید. شیخ فرمودند: حکم پیشوای این راه حضرت رسول الله تواند بود. امام گفت: بهره‌ای از حقیقت نیافته است آنکه حضرت رسالت را هرگاه که خواهد نتواند دید و از او اسرار و حقایق نتواند شنید. از این سخن آتشی در باطن امام برافروخت و دل او را شرار غیرت بسوخت. البته حضرت رسالت را حکم ساختند و چون شب درآمد هر یکی در خلوت خانه خویش به عبادت و توجه پرداختند و امام گریه و زاری می‌نمود و بر ناله و بیقراری می‌افزود و از سرزنش و خجالت می‌گریخت و در دامن حضرت رسالت می‌اویخت ناگاه چشم امام گرم شده می‌بیند که خواجه کائنات با یاری از در حجره امام در آمدند و امام را بشارتی به سعادت آشنائی حقیقت دادند و در دست رفیق نبی صلی الله علیه و آله طبقی سر پوشیده طرفی از آن طبق بگشادند و خرمائی چند از آن در دست امام نهادند امام بحال خود آمد بر خلاف منامات «خوابها دیگر خرماها را در دست موجود یافت برخاست و با هزار فرح و سرور به حجره شیخ شتافت و در حجره را بروز می‌زد شیخ از اندرون فرمود: دو سه خرما چندین نازش و هیبت حاجت نیست. و امام را بخاطر می‌گذشت که شاید برادرش تصدیق این رویا نکند، چون این حدیث از برادرش شنید متحیر گشت و چون در بگشادند و درآمد پرسیدند که ترا چون معلوم شد که این تشریف بر من ارزانی داشته‌اند؟ شیخ گفت حضرت خواجه صلی الله علیه و آله از روی لطف و بنده نوازی تا هفت بار از این بیچاره رخصت نطلبیدند آن چند خرما بشما ندادند. و اگر مصداق این مقال می‌خواهی برخیز و از آن طاقچه طبق بگیر. امام برخاست می‌بیند که همان طبق است که در دست رفیق نبی صلی الله علیه و آله بود به همان سرپوش و از آن چند خرما کم است، باقی برجاست امام دانست که این سعادت دیدار نیز به برکت همت شیخ بوده است. بعد از آن قدم در سلوک طریقت نهاد و داد استکشاف اسرار حقیقت بداد تا مقتدای اصحاب طریقت و پیشوای ارباب حقیقت گشت و بر کمالات شیخ اعتراف آورد و خود را در حضرت شیخ چون طفلی پیش معلم می‌دید.» «۴۴» علاوه بر اینکه ظهور چنین کرامات و پدیدار شدن اینگونه حالات ضروره می‌باید به سیر و سلو و عشق و حال امام غزالی بینجامد و صاحب جواهر الاسرار بدان اشارت کرده. بزرگان دیگری هم تغییر حال و آشفستگی غزالی

را مربوط به نفوذ تأثیر شیخ احمد دانسته‌اند. زبیدی در شرح احیاء العلوم می‌نویسد: بعضی گویند که علت زهد و سیاحت محمد غزالی این بود که روزی مردم را موعظه می‌کرد. برادرش احمد از در درآمد و این ابیات را بر وی فرو خواند. از همان وقت دنیا بر دلش سرد شد و ترک علائق کرد و آن اشعار این است: «آنها را کمک کردی در وقتی که آنها سست بودند، و هنگامیکه آنها سرعت گرفتند کوشش را ترک نموده و دیگران را هدایت می‌کنی حال آنکه خودت هدایت نمی‌شوی. و به آنها پند می‌دهی اما می‌دهی اما خودت پند نمی‌گیری. ای سنگ، خودت را تیز میکنی خودت را نمی‌بری.» «۴۵» همان مؤلف از قول دکتر حسین امین در کتاب الغزالی مطلب فوق را باضافه سه بیت دیگر از محمد غزالی تأیید می‌نماید و نظر شیخ محمد صادق عرجون در کتاب ابوحامد غزالی و نظر آقای احمد تصوف امام محمد غزالی ذکر کرده و هانری کربن هم به تأثیر شیخ احمد بر برادرش امام غزالی اشاره نموده. «۴۶»

با توجه به کلیه مطالب فوق سخن تقی‌الدین حسینی اوحدی اصفهانی کاملاً بجاست که می‌گوید: حجت الاسلام باکمال عرفان و جامعیت در مراتب توحید و تجرید لنگ لنگان قدم در راه متابعت احمد دارد. «۴۷» ولی آنچه‌انکه ماسینیون گفته: «توفیق لیاقت تا هوای عشق محض و اشتیاق بی‌پایانی را که بعضی به حجت الاسلام محمد غزالی نسبت داده‌اند، صحیح بدانیم گرایش به تشیع امام غزالی محتمل خواهد بود زیرا بدون ولایت، تصوف و عرفان بی‌معنی است و ولایت هم پذیرش ولایت تکوینی علی علیه السلام با بیعت است که اقطاب سلسله بدان مقید بودند و ولایت تشریحی جزئی از آن است که برای اجرای احکام شریعت ظهور می‌یابد و ممکن است خود مقام ولی مطلق مقام شریع را در صورت لزوم و در حد مجاز تفویض کند و یا ولایتش در جنبه تشریح عینیت نیابد لذا دیده شده که بسیاری از صوفیان ولایت مطلقه و امامت طریقت را برای علی علیه السلام و فرزندان او اثبات کرده و پذیرفته‌اند ولی اجرای احکام شریعت که نوعی ریاست جمهوری عقاید مبتنی بر آراء مردم است در خلافت خلفای ثلاثه محقق دانسته‌اند که در واقع حکومت را در اجماع محقق دانسته‌اند نه ولایت که امری الهی است و جهان از ولی خدا خالی نیست و بین حقیقت ولایت و واقعیت انتخاب برای امور ظاهر شرع و مصلحت آشتی ایجاد کرده علی علیه السلام را بر خلفاء از جهت ولایت و علم و معرفت و امامت طریقت ترجیح داده افضل دانسته‌اند. آنها شیعه تفضیلیه‌اند کیسانیه و زندیه از این دسته‌اند بعضی از مرجئه نیز چنان بوده‌اند ابن عربی هم شیعه تفضیلیه را اثبات می‌کند و اکثر عرفا و صوفیان غیر شیعه رسمی شیعه تفضیلیه بوده‌اند زیرا اصل ولایت را قولاً و فعلاً پذیرفته‌اند و بدون بیعت به ولایت سیر و سلوک را بی‌ارزش معرفی نموده‌اند و برخی ولایت و خلافت خلفاء را جزئی و ولایت و خلافت علی علیه السلام را کلیه نامیدند. لهذا می‌توان امام غزالی را پس از تغییر حال و ورود به عالم تصوف که بوسیله شیخ احمد حاصل شد از زمره شیعه تفضیلیه به حساب آورد در بحث‌های آینده انشاء الله این موضوع را و دلال می‌سازیم هر چند بقول مولانا:

گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی‌زبان روشنتر است

یا:

مذهب عاشق زملت‌ها جداست عاشقان را مذهب و ملت خداست

ولی در بین تسنن قشری مبتنی بر کتاب و سنت و شیعیان افراطی «روافض» مبتنی بر مرجعیت خاص امام بدون بیعت و سیر و سلوک دستور امام خط سومی وجود دارد که کتاب و سنت و عترت و ولایت و شریعت و طریقت را یکی دانسته و حکم بوحدت نموده و بجای جنگ و تفرقه عشق و محبت و وحدت را هدف، و اخلاق پسندیده را شیوه کار و علم و مجاهدت و تقوی را معیار برتری دانسته و این شیوه صوفیان است حال هر

سنی و شیعی که طالب معرفت الله از طریق استکمال نفس باشد خواه شیعه تفضیلیه یا اهل سنت کلاً در بطن حقیقت معرفت و اصول شیعه می‌باشد ولی در پوسته و ظرف جعفری و یا زیدی یا حنفی یا شافعی و غیره، دلیل آنهم این است که ظهور تشیع در ایران بهمت سلسله‌های صوفیه و شاه نعمه‌اللهیه و نوربخشیه و سربداران و اهل فتوت از صوفیه و علمای مسلک شیعه بوده است و می‌توان گفت بدون شک تصوف، تشیع را در بطن خود دارد و امام غزالی وقتی که صوفی شد به بطن آن که تشیع است نائل آمد اگر چه تنها بصورت تشیع تفضیلیه یا پذیرش فرهنگ اهل بیت یعنی سلوک الی الله جهت معرفت الله باشد که شیوه انبیاء و اولیاء الله بوده است. امام غزالی درباره ورودش به تصوف در کتاب **المنقذ من الضلال** در جواب کسی که از او خواسته تا نتیجه نهائی و اسرار علوم را برایش توضیح دهد می‌نویسد:

نخست از علم کلام استفاده کردم و دوم مرحله از طریق تعلیمه که در درک حقایق جهود بر تقلید امام دارند فهمیده‌ام و سوم بار مقام فلسفه و تفلسف را که بدان رسیده‌ام، و آخر کار طریق تصوف را پسندیده و آنرا از همه اهواء و عقاید برگزیده‌ام. خلاصه مذهب این فرقه قطع علاقه‌های شهوانی، ترکیه نفس و تخلیه آن از صفات پست و بالاخره تقوی و فضیلت، بردین از غیر خدا و فناء فی الله است چنان یافتم که در پیمودن این راه دو توشه لازم است بی علم، دیگر عمل. چون تحقیق علم تصوف بر من آسان‌تر از عمل بود از این جهت بتحصیل این علم پرداختم کتابهای آنان را همچون قوت القلوب ابوطالب مکی و تألیفات حارث محاسبی و آثار شبلی و جنید و بایزید و دیگر مشایخ ایشانرا خواندم تا چنانه لازم بود بخ کنه مقاصد این علم واقف شدم و آنچه توانستم از طریق تعلم و نقل این و آن را نتوان پیمود. باید خود را فراموش کرد و دست همت بدامن عشق زد، توشه این راه عمل است و بس تنها با پای علم راه نتوان رفت بلکه کردار و عمل لازم است از نام شراب مستی نمی‌زاید از معرفت صحت سلامتی بدست نیاید و از دانستن کیفیت سیری، شکم سیر نمی‌گردد بین علم و عمل و عالم و عامل تفاوت بسیار است میان آنکه مست است و آنکه معنی سیری می‌داند، میان آنکه سالم است و آنکه خود طیب و عالم طب است و در بستر بیماری بسر می‌برد فرق بسیار است آنانکه مست و سیر و سالم‌اند خبر از این معنی آنها ندارند خود آنها را دارند. همین گونه است تفاوت میان آنکه بزهد و تقوی و شرایط و آداب آن معرفت دارد و آنکه خود سراپا زهد و تقوی است و از دنیا برکنار. بحقیقت دریافتم که صوفیه ارباب احوالند نه اصحاب قیل و قال. و برای وصول به این مقام تعلیم و تعلم کافی نیست، عشق و شوق و سیر و سلوک لازم است من از همه افکار و عقاید دینی و علوم عقلی به این سه اصل ایمان و یقین داشتم، خدا، پیغمبر و روز جزا. عواملی که این اصول سه گانه را در روح من رسوخ داده بود بشمار در نمی‌آید. باری در نظرم روشن شد که پیمودن راه سعادت ابدی جز به تقوی و بریدن علاقه‌های شهوانی مقدور نیست و اساس آن دل از دنیا برکنندن و، ترک لذت کردن، بسوی جهان ابدی شتافتن و همت بخدا گماشتن است و این کار آنگاه انجام پذیرد که آدمی از خودخواهی و حب جاه و مال و کلیه مشاغل و علایق دنیوی دست کشد سپس به خود پرداختم دیدم در دام تعلقات گوناگون گرفتار و در دریای علایق مادی غوطه ورم. شریف‌ترین کارهایم تعلیم و تعلم و تدریس بود که آنرا هم ناسودمند و برای راحت آخرت بی‌نتیجه یافتم، حقیقت آنکه دیدم در تدریس هم خلوص نیت و قصد قربت ندارم، بلکه محرک من در این کار حب جاه و اشتهاست بیقین دانستم که اگر تدارک عمر از دست رفته را نکنم نتیجه دوزخ خواهم بود پیوسته در این اندیشه بودم و آخر کار عزم جزم کردم که یکباره بند تعلقات بگسلم و از بغداد بیرون روم اما دست و پایم از هر طرف به زنجیرهای علایق دنیوی بسته بود رشته عزم پنبه می‌شد گام بجلو رفته و به عقب برمی‌گشت آرزوی نسیم جانبخش سرای جاویدان، بامدادم با طوفان هوی و هوس شیطانی، شامگاهم محمو و نابود می‌گردید از یکسو تخته‌بند هوی و هوس گرفتار زنجیر علایق دنیوی

بودم و از دیگر سوی منادی ایمان کوس رحلت می‌کوفت که «ای که پنجاه رفته و در خوابی- مگر این پنج روزه دریایی» بشتاب که راهی دراز و سفری طویل در پیش رو داری. هر آنچه که تا کنون حقیقت می‌پنداشتی فریبی بیش نبوده و آنچه عمل می‌کردی همه ریا و پندار بودهاست اگر اکنون که فرصتی است بحقیقت راه نیایی و خود را آماده سفر سرای جاویدان نکن و این زنجیرهای گران علائق را ننگسلی پس کی خواهی کرد؟! دوباره بقصد فرار از تعلقات و گسستن زنجیرهای هوی عزم جزم کردم ناگاه شیطان را در برابر خویش یافتم که می‌گفت: این دگرگونی حال تو عارضی و زودگذر است هرگز بدان کار دل مبندهرگاه به آن اعتماد کنی و این شکوه و جلال و ریاست و مقام بلا منازع را که مورد غبطه دیگران و حسد این و آن است رها سازی چه بسا پس از اعتدال روح پشیمان شوی و کار از کار گذشته باشد. بدینگونه مدت شش ماه که آغازش ماه رجب سال ۴۸۸ بود در این کمکش وجدانی و غوغای درونی بسر بردم، در این ماه سختی کار و اضطرابم بنهایت رسید ربانم آنچنان بسته شد که گوئی قفل بر دهانم زده‌اند از تدریس بازماندم هر قدر می‌خواستم برای شادی خاطر اصحاب و حل اشکال آنها روزی برای تدریس خود را آماده کنم میسر نمی‌شد زبانم را یارای سخن گفتن نبود خاموشی لب به تدریج بدل و درون سرایت کرد قوای هاضمه مختل شد از قوت و غذا افتادم و رفته رفته قوای بدنم نیز از کار افتاد پزشکانم طمع از من بریده و می‌گفتند درد درونی و روحی است که به بدن سرایت کرده است و راهی برای معالجه جز آرامش فکری و آسایش روحی نیست! سرانجام آنگاه که ناتوانی خود را احساس و از همه جا ناامید شدم همچون بیچاره مضطرب بدرگاه خدا آنکه هر بیچاره‌ای او را بخواند اجابت می‌کند دست نیاز دراز و درد خود را ابراز کردم بخشایش الهی دستگیرم کرد و چراغ هدایتی فرا راهم نهاد تا از این ورطه هولناک رهائی یافتم بدینگونه که دست از همه چیز شستم و همه علائق دنیوی از جاه و مال و شهرت و زن و فرزند از دلم گسسته شد، بر آن شدن که از بغداد بیرون شوم عزیمت سفر مکه را اظهار کردم اما در باطن قصد سفر شام داشتم از بیم آنکه خلیفه و یاران و دوستانم از نیت اقامت من در شام آگاه و مانع از این سفر شوند مقصود اصلی را به زبان نیاوردم و بعلماء عراق نیت خود را نگفتم چه در میان ایشان کسی را نمی‌یافتم که برای این کار و ترک آن علائق سبب دینی تصور کنند زیرا بنظر آنان آنچه که من داشتم بزرگترین مقام دینی بود. فهم آنان بدینگونه و علمشان تا بدین پایه رسیده بود! باری بدین جهت با «لطایف الحیل» عزم خلل ناپذیر جزم کردم که از بغداد مهاجرت کنم پس از انتشار این خبر، هرکس درباره این مسافرت حدسی می‌زد کسانیکه از عراق دور بودند چنین می‌پنداشتند که به امر و اشاره زمامداران وقت ناگزیر به بیرون شدن از بغداد شده‌ام و آنانکه نزدیک زمامداران و شاهد بودند که چه اندازه از جانب زمامداران بمن ابراز تعلق و نزدیکی می‌شود و من از معاشرت با آنان دوری می‌گزینم می‌گفتند یک حادثه آسمانی و چشم زخمی است که بعالم اسلام و جهان علم وارد شده است بالجمله هر چه داشتم جز کفاف زن و فرزند از خود دور کردم و اندک چیزی از مال عراق که وقف بر مصالح مسلمانان بود و من جهت کفاف زن و فرزند مالی حلال‌تر و نیکوتر از آن برای عالم در دنیا نمی‌دیدم برای زن و فرزند نهادم و از بغداد بیرون شتافتم. وارد شام شدم نزدیک به دو سال در آنجا اقامت گزیدم و کاری جز عزلت و خلوت و ریاضت نداشتم، مطابق آنچه که از طریق صوفیه دریافته بودم در تزکیه نفس و تصفیه دل و تهذیب اخلاق می‌کوشیدم مدت در مسجد دمشق معتکف بودم و بر مناره مسجد در بر روی خویش می‌بستم و مشغول فکر و ذکر بودم. از دمشق به بیت المقدس سفر کردم. در اینجا بر ریاضت اشتغال داشته هر روز بر صخره‌ای رفته بر روی خود می‌بستم و همچنان در راز و نیاز می‌گذراندم. سپس هوای حج بدلم افتاد و بر آن شدم که از برکات مکه و مدینه و زیارت تربت رسول خدا ﷺ مددی جویم. پس از زیارت تربت خلیل ﷺ به حجاز سفر کردم. در این هنگام شوق دیدار کودکانم مرا بسوی وطن کشانید و

بوطن بازگشتم با آنکه دورترین مردم از این اندیشه‌ها بودم، در آنجا نیز همچنان بخلوت و تزکیه و فکر و ذکر بسر بردم. حوادث جهان و حوائج زندگانی زن و فرزند و تنگی معیشت گاهی صفای خلوت مرا آلوده می‌ساخت با این همه دست از کار برنداشتم و آلودگیهای علائق را از صفحه خاطر پاک می‌کردم مدت خلوت و ریاضتم بدان سان ده سال طول کشید. در این خلوت و احوال چیزهایی بر من کشف شد که از حد شمارش بیرون است و آنچه که می‌توانم بر زبان بیورم این است که: «تنها صوفیاندکه رهروان راه حقیقت و سالکان طریق الهی‌اند سیرت آنها بهترین سیرتها، راه ایشان راست‌ترین راهها، و اخلاقشان پاکیزه‌ترین خلق‌ها است». آنچنان که خرد همه خردمندان و حکمت همه فیلسوفان و دانش همه علمای دین بکار افتد که چیزی از اخلاق و سیرت آنان را تغییر دهند و بهتر از آنان تبدیل کنند برای این کار راهی نتوانند یافت، زیرا همه رفتار و کردار از ظاهر و باطن آنها از نور مشکوه نبوت اقتباس نیست! بالجمله آنچه که مذاهب دیگر انجام کار می‌پندارند آغاز مرحله طریق تصوف است. شرط اول قدم در این راه از چشمه عشق وضو ساختن و از غیر خدا دست شستن است. مفتاح آن که بمنزله تکبیره الاحرام نماز است، دل در دریای ذکر حق شناور داشتن و انجام آن فناء فی‌الله و خود را فراموش کردن است. این مرحله آخر نسبت به آن دو مرحله که تحت اختیار ماست پایان راه است. اما از نظر تحقیق و حقیقت باید آنرا آغاز راه شمرد و دو منزل پیشین را برای سالک، دهلیز آن دانست. در آغاز این مرحله مشاهدات و مکاشفات شروع می‌شود و کم‌کم سالک در طی منازل و مقامات بجائی می‌رسد که فرشتگان و ارواح پیامبران می‌بیند و سخن آنانرا می‌شنود و از ایشان کسب فیض می‌نماید. سپس از این مقام پا فراتر می‌نهد و بجائی می‌رسد که طایفه‌ای آنرا حلول و طایفه‌ای اتحاد و طایفه دیگر وصول پنداشته‌اند. اما همه این پندارها خطای محض است و من آنرا در کتاب «المقصد الاقصی» بیان کرده‌ام آنکس که بدین پایه رسید و بدان احوال فائز شد بیش از این نتواند گفت:

و کان ما کان هما لست اذکره فظن خیراً ولا تسال عن الخیر
 «گر کسی وصف او زمن پرسد بیدل از بی‌نشان چه گوید باز
 عاشقان کشتگان معشوقند بر نیاید ز کشتگان آواز»

بالجمله آنکس را که به این مقام آگاهی نیست از حقیقت نبوت چیزی درک نکرده است. بتحقیق کرامات اولیاء مقدمات احوال انبیاء است. همان نخستین حال رسول خدا ﷺ در کوه حراء است آنگاه که با خدای خود آنچنان خلوت گزیده و به راز و نیاز پرداخته بود که گفتند: محمد عاشق خدای خود شده است. این حالت را آنکس که با ذوق در این راه سلوک می‌کند می‌یابد و آنکه از ذوق بهره‌ای نداشته و بدان پایه نرسیده است از راه تجربه و با مصاحبت و مجالست صوفیه که همنشین آنها هرگز گمراه نخواهد شد می‌توان بآن یقین حاصل کند و بقرائن احوال بدان ایمان پیدا نماید و برای آنانکه از سعادت همنشینی این طایفه هم محرومند می‌توانند چنانکه در کتاب عجایب القلب احیاء العلوم بیان کرده‌ایم از طریق برهان حاصل نمایند. دانش محصول برهان است و بینش نتیجه عرفان و ایمان ثمره قبول و تعبد. اینها چند درجات سه‌گانه «خدا مقام اهل ایمان و دانشمندان عالم را رفیع می‌گرداند» در صف مخالف این سه دسته گروهی از جهال و بیخردان قرار گرفته‌اند که همه چیز را بسخریه گرفته و این مراتب و مقامات و حالات را افسانه می‌پندارند. درباره همین گروه است که خدا فرموده است: بعضی از مردم به گفتارت گوش فرا می‌دهند تا وقتی که از حضورت بیرون روند آنگاه با اهل علم اصحاب به تمسخر و استهزاء می‌گویند باز رسول از سر نو چه گفت؟ اینان هستند که خدا بر

دل‌هایشان مهر قهر نهاده و پیرو هوی نفس خود گردیدند و گوش و چشمشان را کر و کور گردانید. «از کتاب المنقذ من الضلال نوشته امام محمد غزالی ص ۸۲-۸۹».

ارشاد شیخ احمد غزالی

شیخ احمد ضمن دگرگون کردن برادر بزرگ خود امام محمد و شعله بر جان او افکندن بر آن شده که آتش سرمدی عشق را در جان دیگران مشتعل سازد لذا به وعظ و تبلیغ روی آورد. نخست بجای برادر تدریس در نظامیه بغداد را در سال ۴۸۹ پذیرفت. شاید کسی ایراد بگیرد که شیخ احمد که در تصوف و عرفان بسی برتر از برادرش محمد بود چرا تدریس را پذیرفت در حالیکه محمد آنرا ترک گفته بود. جواب آنستکه ابو حامد آغاز کارش بود و باید و باید رشته تعلقاتش را قطع می‌کرد تا به سفر از خلق به بازگشته بود و باید بارشاد می‌پرداخت و این مسأله در علوم نیز صادق است که تا کسی از غیر علم نبرد به علم نمی‌رسد و چون عالم شد باید به تعلیم پردازد. امام محمد غزالی هم باید از علم و تعلیم و تعلم می‌برد تا به حقیقت معرفت واصل می‌شد بشوی اوراق اگر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد

توضیح آنکه سیر و سلوک بر شیوه است یکی شیوه رسمی اهل سلوک: که طالب پس از طی مراحل شریعت و مطالعه عرفان نظری برای ورود به عرفان عملی در جستجوی راهبر برمی‌آید و پیری می‌جوید و دست بیعت با او می‌دهد و تحت تربیت و ارشاد پیر به ذکر و مراقبه و در صورت لزوم ریاضتهای دیگر پرداخته و مراحل و مقامات را با ارشاد پیر می‌گذارد تا بمقام وصول و کمال و عین الیقین و فنا یا هر مرتبه‌ای که لیاقت آنرا دارد برسد. شیوه دیگر آنست که معشوق بسراغ عاشق می‌آید و یکباره آتش به خرمن او می‌زند و او را دیوانه عشق می‌کند آنچنانکه این طفل یک شبه ره صد ساله می‌رود و این کار بعنایت است و همین است دلیل شیخ احمد با وجود صغر سن و علمی کمتر از برادر فقیه و ادیب و عارف به عرفان نظری و متکلم که همه آنها بقول خودش حجاب پرواز بودند جلوتر رفت و حتی برادر را چنان متحول کرد که دست از قیل و قال و مدرسه کشید تا خدمت معشوق و می‌کند.

ولی شیخ احمد که خدمت معشوق و می‌کرده و از جام معرفت نوشیده و از سفر حق به خلق بازگشته به نظامیه می‌رود تا آتش بخرمین طلاب رسمی علوم دینی بزند و راه معرفت الله را به آنان نشان دهد و به آنها بهمانند که میم و واو، و میم و نون تشریف نیست. و لفظ ما را بخدا نمی‌رساند و عقل پایش چوبین است و تنها دل جایگاه اوست و راهبر و راهگشا و آخرین مرتبه علوم استدلالی علم الیقین است نه بیشتر و برای عین‌الیقین و حق الیقین که کشفی است باید خدمت معشوق کرد و می‌عشق نوشید.

بهر حال مدت تدریس شیخ احمد را در نظامیه ده سال و سه ماه نوشته‌اند صاحب کتاب سلطان طریقت می‌گوید: اقامت خواجه احمد در بغداد چندان به درازا نکشید وی پس از نظامیه تدریس نکرد و وقتی ابو عبدالله طبری در ماه صفر ۴۸۹ هـ.ق برای تصدی این مقام به بغداد آمد آنجا را ترک گفت «۴۹» مؤلف مجموعه آثار فارسی غزالی این مدت را ده سال نوشته و بر طبق اسناد می‌گوید: محمد غزالی از سال ۴۸۸ تا ۴۸۹ جهت سلوک خودش به خارج از بغداد به شام و بیت المقدس و مکه و سایر جاها داشته است. «۵۰». و البته درباره مدتی که امام غزالی جهت سلوک از بغداد خارج شده بود مآخذ دیگر هم همان ده سال ذکر کرده‌اند ولی معلوم نیست همه این مدت ده سال را بطور دائم شیخ احمد به تدریس اشتغال داشته یا متناوب و یا برای مدتی چند بوده، بهرحال بعد از آن مدت دو برادر واقعاً با صمیمی و در کمالات صوری و معنوی یکدیگر مؤثر بودند. علت حقیقی و واقعی اظهار کرامات از طرف شیخ احمد به محمد جهت ورود او به معرفتی برتر بوده نه

دلیل برتری طلبی و مفاخرت. آنانیکه این کرامت را جعلی می‌دانند خود نچشیده و ندیده‌اند و لذا بر مبنای «الانسان عدو علی ما جهلوا» منکر شده و از جعلیات دانسته‌اند بقول مولوی:

از قیاسش خنده آمد خلق را همچو خود پنداشت صاحب دلق را

و چون علم یقین با وجود ارزش والائی که دارد خود حجاب اکبر و سواد اعظم در وصول به عین یقین است کسانیکه در این مرتبه از علم هستند خود را در بند دانسته محصور کرده و با عقل جزئی که سامری است مقابل عشق و ید و بیضای اشراقات الهی که شامل کرامات و وحی و الهام می‌ایستند تا خودی نشان دهند.

این ندانستند آنان از عمی هست فرقی بینشان بی‌منتهی

و ممکن است برای هر یک از مؤمنین که با صدق و بامر الهی در راه سلوک طی طریق می‌نماید مشاهداتی پیش آید که منوط به عنایت خاصه حق است. بهر حال شیخ احمد از هرکس دیگر بیشتر و بهتر آنچه را که امام محمد می‌دانست می‌دید و در مرحله عین یقین بود و او بجای برادر بتدریس پرداخته و بعد هم کتاب احیاء العلوم را خلاصه کرده و لب آنرا استخراج نموده و بدیگران تعلیم داد. ابن شهر آشوب «متوفی بسال ۵۸۸» که از شاگردان شیخ احمد بوده تصریح می‌کند که کتاب احیاء العلوم را نزد شیخ خوانده. «۵۱»

شیخ احمد چه موقع تدریس در نظامیه و چه بعد از آن علاوه بر تربیت سالکان و تعلیم و ندریس به آنان تألیف و تصنیف کتب، موعظه و خطابه می‌پرداخت و چنان در وعظ مهارت داشت که صاحب طبقات الشافعیه درباره او می‌نویسد: «و قال ابن المعمار: کان من احسن الناس کلاماً فی الوعظ و ارشقههم عباره ملیح التصرف فیما بورده حلو الاستشهاد اظرف اهل زمانه و الطفهم طبعاً خدم الصوفیه فی عنفوان شبهه و صحب المشایخ و اختار الخلوة و العزلة حتی انفتح له الکلام علی طریقه القوم» «۵۲». یعنی «در سخن پند آموز نیکوترین مردم و در عبارت پردازی رساترین و فصیح‌ترین آنان بوده و در هر چه وارد می‌شده با ملاحظت در آن تصوف نموده باستشهاد شیرین متوسل شده و ظریف‌ترین مردم اهل زمان خود بوده و در طبع نیکو لطیف‌ترین طبایع را داشته در آغاز خدمت صوفیه را شعار خود قرار داده و با مشایخ صحبت میداشت و عزلت و خلوت را پیشه خود ساخت تا بطریق قوم لب به سخن گشود.» و قلوب مردم باو پیدا کرد و مردم حبش را در دل گرفتند و به بغداد درآمد و در آمد مجالس وعظ بر پا داشت مردم از هر طرف به مجلس او هجوم می‌بردند و صاعد بن فارس لبانی سخنان او را که ۸۳ مجلس می‌شد در دو مجلد بخط خود وی جمع آوری کرد. شیخ در وعظ با جان مشتعل خود آتش بجان دیگران می‌زد و چون آنچه می‌گفت شعله آتش وجود او بود همه را می‌سوزاند و شور و حالی ایجاد می‌کرد که بعضی خرقه می‌دریدند و صیحه می‌زدند، بیهوش می‌شدند، گناهکاران منقلب شده و توبه می‌کردند و آنچه ابوحامد درباره وعظ خوب ذکر کرده که از نظر مردم وعظ خوب این بوده که خلق در مجلس نعره‌ها زنند و های و هوی کنند و بوجد در آیند و جامه بر تن بدرانند و شور و آشوب بر پا نمایند. «۵۳» در وعظ شیخ احمد دیده می‌شد.

در کتاب مجالس درباره انقلاب روحی حاصله از مجلس وعظ شیخ احمد آمده است که در مجلس وی جوانی توبه کرد. شیخ گفت: مرحبا بتو. و ای گروه مسلمانان بی‌ایند و ریا را کنار نهاده با این جوان توبه کنید. بار خدایا اگر من بوسیله این جوان تائب بتو واصل نگشتم مرا از مرتدان از اهل بدایات سهل انگار محشور گردان. در مجلس دیگر نیز جوانی توبه می‌کند و شیخ باز دعا و به مسلمانان می‌گوید: اگر هرکس مظلومه‌ای از او بگردن دارد بیاید و روح مرا بعوض آن مظلومه بگیرد و او را حلال کند... در مجلس دیگر جوانی توبه کرد. غزالی گفت بین او و نفس وی صلح ایجاد شده و شاید ما طفیلی او باشیم و بخاطر او بخشوده شویم.. بدین ترتیب شیخ

احمد حداکثر استفاده در جهت تحریک و تشویق و تهییج دیگران در بازگشت بخدا نمود و بدین ترتیب مجلس وعظش چنان پر شور و مؤثر بود که یکبار سلطان محمود فرزند محمد بن ملک‌شاه سلجوقی در مجلسی که بسال ۵۱۵ در بغداد بمناسبت فوت جده‌اش ترتیب داده بود آنچنان بهیجان آمد که پس از موعظه احمد هزار دینار و به روایت دیگر هفتاد هزار مثقال طلا و اسبی با زین و لجام زرین به وی تقدیم کرد «۵۵».

موعظ شیخ احمد موجود نیست ولی آنچه از کتابهای وی مخصوصاً تازیانه سلوک برمی‌آید نوع وعظ و مسائلی که به آن می‌پرداخته تا حدی روشن می‌شود که بعداً در بررسی تازیانه سلوک به آن خواهیم پرداخت. در مرزبان نامه درباره وعظ شیخ احمد آمده که: در فوائد مکتوبات خواندم که امام غزالی روزی در مجمع تذکر و مجلس وعظ روی با حاضران کرد و گفت: ای مسلمانان هر چه در این چهل سال من از سر چوب پاره با شما می‌گویم فردوسی آنرا در یک بیت گفته است اگر بدان کارکنید ازگفته دیگران مستغنی خواهید شد
پرستیدن دادگر پیشه کن ز روزگذر کردن اندیشه کن «۵۶».

ابویعقوب یوسف بن ایوب همدانی «م ۵۳۵.ه.ق» که از مشایخ صوفیه در طریقه دیگری بوده معاصر شیخ احمد است با وجود مخالف بودن با شیخ احمد می‌گوید: سخنان احمد غزالی به مثابه شراره‌های آتش مشتعل و فروزان می‌باشد. و در همان مأخذ آمده که وی سخنرانی بود شیرین بیان و متصرف در کلمات و مورد قبول عامه، مردم از عوام و خواص، علماء و دانشمندان لاتعد و لاتحصی به مجلس وی حاضر می‌شدند «۵۷». ابن جوزی هم که مخالف احمد و محمد و بطور کلی تصوف است می‌نویسد: حافظ سلفی «م- ۵۷۶ه» گفت: من در مجلس وعظ او «شیخ احمد» در همدان حاضر می‌شدم و با هم در یک رباط ساکن بودیم و بین ما دوستی و محبت برقرار بود. او باهوشترین مردم و تواناترین آنان در کلام بود. او مردی فاضل در فقه و سایر علوم بود «۵۹». ابن ابی‌الحدید هم با جود مخالف بودن با شیخ احمد می‌گفت او داستان سرائی لطیف و واعظی سخن‌آور بود «۶۰». آقای مجاهد مؤلف مجموعه آثار، اقوال چندی را درباره شیخ احمد گردآوری کرده که بعضی از آنها ذکر شد و بعضی دیگر عبارتند از:

۱- مؤلف تاریخ اربل. ابن مستوفی اربلی می‌نویسد: احمد غزالی از علماء بود جز اینکه میل به وعظ پیدا کرد و از این طریق مشهور شد. و می‌نویسد: روزهای شنبه مخصوص وعظ برای ایرانیان بوده است. ۲- ابن خلکان در مقام وعظ او می‌نویسد: او ملیح الوعظ و زیبا منظر و صاحب کرامات و ارشاد بود. در ابتداء از فقها بود و سپس میل به وعظ پیدا کرد و بر سایر جنبه‌های علمیش چربید. همین قول را ابوالفداء و یافعی آورده‌اند ۳- حافظ ذهبی متوفای سال ۷۴۸ که یکی دیگر از مخالفین احمد غزالی است می‌نویسد: غزالی واعظ و شیخ مشهور و فصیحی است که بخاطر بلاغت کلام و حسن ایراد و شیرینی بیان مقبولیت تامه دارد. عین قول را ابن عماد در شذرات الذهب ذکر کرده است و نیز ذهبی در تألیف دیگرش درباره وعظ احمد می‌نویسد: «**واغزالی «محمد» اخ واعظ مشهور و هو ابوالفتح احمد له قبول عظیم فی الوعظ.**». مورخ دیگر ابن فضل الله عمری متوفای ۷۴۹ درباره وعظ امام احمد غزالی می‌نویسد: احمد غزالی در وعظ به آخرین پایه کلام رسید قلب‌ها را پر از نصایح می‌کرد و پهنه سینه‌ها را آشیانه سخنان خود می‌ساخت او زینت زمان و زیور ایام پیروزی بود او چون لشگری بود که دشمنان را دور می‌کرد بدون اینکه قطره‌ای خون از لبه شمشیرش بریزد. زین الدین عمر بن الورد می‌نویسد: «**احمد بن محمد الغزالی فقیه غلب علیه الوعظ.**». سبکی در این باب می‌نویسد: احمد غزالی به گردش در شهرها و آبادی‌ها می‌پرداخت و برای مردم قربه‌الیه الی الله وعظ می‌کرد. مورخ دیگر ابن کثیر در باب وعظ غزالی می‌نویسد: او واعظی گرم سخن، فصیح و شیوا و صاحب تأنی و لطائف در کلام بود.

طاشی کبری زاده متوفای ۹۷۶ و صاحب مفتاح السعاده می‌نویسد: و اما احمد غزالی که بهنگام وعظش سنگ خارا شکافته می‌شد و به وقت تذکرش لرزه بر اندام شنوندگان پدید می‌گشت هرگاه سنگ سخت را به تازیانه تخدیرش می‌زدند آب می‌ؤد. و اگر ابلیس را در مجلس تذکیرش نگاه می‌داشتند توبه می‌کرد «۶۱». و در مورد شور و حال غزالی هم سبکی در طبقات الشافعیه می‌گوید «در هنگام وعظ حالی باو دست می‌داد «۶۲» و نیز مؤلف تاریخ اربیل از قول ابوعلی بن ابی حازم بن الضراء که در مجالس غزالی حاضر بوده می‌آورد که: در مجلس غزالی کسی نبود که فریاد نکشد و غزالی نیز لباس خود را بسوی مردم پرت می‌کرد «۶۳». در کتاب التدوین آمده: چون غزالی در مسجد جامع «قزوین» به منبر بالا رفت و سخنرانی نمود حالی پیدا کرد که عمامه‌اش را از سر برداشت و بسوی «قراء» پرت کرد و از منبر پائین آمد و به کمک عده‌ای از اکابر قوم داخل خانقاهی که نزدیک مسجد جامع بود گردید و مجلس بهم خورد «۶۴».

البته این حالات برای هر سالکی در حال جذبہ ممکن است دست بدهد ولی برای شیخ و قطب آنهم در مجلس وعظ خاص سرمستان است که قدح عشق را لاجرعه سرکشیده‌اند و مست ازل و ابد شده و سکرشان بر صحو غالب گردیده و عشقشان عقل مصلحت اندیش را کنار نهاده است سعدی گوید:

حدیث عقل بهنگام پادشاهی عشق چنان شدست که فرمان حاکم معزول

یا حافظ می‌گوید:

رند عالم سوز را با مصلحت بینی چکار کار ملکست آنکه تدبیر و تأمل بایدش

مجموعه‌ای از مجالس وعظ او در بغداد بوسیله صاعد بن فارسی اللبانی تدوین شد که حدود ۸۳ مجلس می‌شد و ابن جوزی بعضی از آنرا در کتاب القصاص و المذکرین نقل کرده و می‌گوید: آن دو مجلد مجالس را دیده و خط شیخ را که نوشته بود «هذالجلای» رؤیت نموده اکنون موجود نیست.

بهرحال این مجالس بسیار مشهور و آمیخته با ذوقیات و شطحیات بوده است که همان موجب شده بود تا فقها و محدثین سطحی نگر اهل سنت مخصوصاً حنبلی‌های بغداد که قشری‌ترین اهل سنت هستند این مجالس را تقبیح کنند. ابوسعید سمعانی روایت وی را کذب و بهتان می‌خواند و می‌گفت: آیا در این روزگار هیچکس از اکابر نیست که با ریختن خون این فاجر به خداوند تقرب جوید «این شیوه همیشه جاهلان و متعصبان است که حمیت جاهلی دارند که چون نمی‌توانند بمقام اولیاء خدا برسند در پی کشتن آنها برمی‌آیند و امثال ابوجهل، یزید، متوکل، و حامد وزیر که حکم به قتل منصور حلاج داد و سمعانی و امثالهم از این دسته‌اند».

ابن جوزی که در دشمنی نسبت به عرفاء بالله گوی سبقت را از همه حاسدان ربوده در المنتظم برخی از شطحیات شیخ احمد را آورده و چون نفهمیده دلیل بر کفر دانسته از جمله آن شطحیات این است که می‌گوید شیخ احمد در مجلسی می‌گفت: مسلمانان پیش از این شما را به خدای دعوت می‌کردم اکنون شما را از او برحذر می‌دارم. به خدائی که نه هیچ زناری بسته شد الا بدوستی او و نه هیچ جزیه پرداخت شد الا به عشق او «انصاف بدهید که کجای این کلمه کفر است» آن خدائی را که قبلاً دعوت می‌کرده خدای ساخته تقلید یا وهم یا عقل جزئی بوده که مردم طبق عادت به نام او دلخوشند ولی معرفت بخدا ندارند لذا شیخ احمد خواسته مردم را اندکی جلوتر برده و آنها را با خدا بیشتر آشنا کند. وقتی بر براق عشق نشیند و تا بر دوست پرکشد و جبرئیل به همراه او ندای «لو دنوت احترقت» «اگر جلوتر روم سوخته شوم» سراید و بحق الیقین برسد، خدای حقیقی را می‌بیند نه اوهام را. «و لیس کمثله شی» را از روی حق الیقین می‌سراید نه از روی حجاز. و تصورات پیشین را که از خدای داشته همه را بت می‌بیند. در جای دیگر روایتی باین شرح ذکر کرد که: اسرافیل کلید کوثر را نزد

پیامبر آورد، جبرئیل که نزد پیغمبر نشسته بود زردگونه گشت پیغمبر ﷺ پرسید: که ای اسرافیل آیا از آنچه نزد وی بود هیچ چیز فرو کاست؟ گفت: نه گفت: آن چیز که دادنش چیزی از آنچه نزد دهنده‌اش هست بکاهد من آن نخواهم «معنی این سخن این است که از خدا جز خدا نخواسته حتی کلید کوثر، و بصورت ادبی بیان شده.» بعلاوه ابن جوزی شیخ احمد را بخاطر آنکه قرارداد «۶۵» که ما در قسمت عقاید و آراء شیخ همه آنها را گفته و به شرح آن می‌پردازیم تا معلوم شود انتقاد از سطحی نگری و تعصب ناشی شده. بهر حال وعظ غزالی یادآور شطحیات حلاج بوده و اثر آن در شاگردش عین القضاة بیشتر ظهور یافته است.

روش تبلیغ شیخ احمد غزالی

شیخ احمد با نهایت ملایمت طالبان را دستگیری نموده و خرقه می‌پوشاند. ابوحفص عمر سهروردی از قول عمش ابونجیب سهروردی نقل می‌کند که ابو نجیب گفته است: ما در اصفهان بودیم که شخصی از دنیا پرستان نزد شیخ احمد غزالی آمد و خواست از دست او خرقه بپوشد شیخ احمد به آن مرد گفت: نزد ابونجیب رو تا او درباره خرقه با تو صحبت کند و سپس خرقه را حاضر می‌کنیم و بتو می‌پوشانم. آنمرد نزد من آمده و منم درباره حقوق خرقه و آداب و اهلیت صاحبش برای او صحبت کردم و سپس آنمرد حقوق خرقه را عظیم شمرد و از پوشیدن آن بر خود ترسید و رفت این خبر به گوش شیخ احمد غزالی رسید. مرا احضار و معاتبه کرد و گفت: آن مرد را نزد تو فرستادم که با او صحبت کنی نه میل و رغبت ا را به پوشیدن خرقه می‌باشد و لکن اگر ما شخص مبتدی را ملزم بآن حقوق بکنیم او عاجز از قیام به آن می‌باشد و در نتیجه روگردان می‌شود. بلکه برماست که او را خرقه پوشانده و بزوی فقر در آوریم تا بدینوسیله شیهه فقرا گشته و میل بر مجالست و مخالفت آنها پیدا نماید و به برکت آمیزش آنان در راه سلوک کند تا سرانجام بمقام آنها برسد «۶۶».

شیخ خود در عمل همان شیوه مرضیه رفق و مدارا و بکار بستن موعظه حسنه را بکار می‌برد همانطور که قرآن کریم فرموده است: «ادْعُ إِلَى سَبِيلِ رَبِّكَ بِالْحُكْمَةِ وَالْمَوْعِظَةِ الْحَسَنَةِ وَجَادِلْهُمْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ» سوره نحل - آیه ۱۲۵ یعنی: مردم را با حکمت و پند نیکو بسوی پروردگارت بخوان و آنچه نیکوتر است با آنان به بحث و جدل پرداز. و درباره رسول اکرم ﷺ فرموده: «فَبِمَا رَحْمَةٍ مِّنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظًا لِّلْقَلْبِ لَإِنفَضُوا مِن حَوْلِكَ» آل عمران- آیه ۱۵۹ یعنی: «از رحمت خدای بود که نرمخوی شدی و اگر درشتخوی بودی از اطرافت پراکنده می‌شدند». بر همین مبنا علمای حقیقی اسلام یعنی عرفاء بالله که وارثان علم رسول خدایند این شیوه مرضیه را قولاً و فعلاً بکار بسته‌اند و جنید بغدادی رئیس الطایفه و پیشوای همه عارفان اسلام فرموده: «إِذَا لَقِيتَ الْفَقِيرَ خَالَفهَ بِالرَّفْقِ وَ لَا تَلْقَهَ بِالْعِلْمِ فَانِ الرَّفْقُ يُونِسُهَ وَالْعِلْمُ يُوْحِشُه» یعنی: هرگاه فقیری را ملاقات کردی «فقیر یعنی نیازمند بخدا و سالک طریق الی الله» با او رفق و مدارا روبرو شو چه مدارا موجب انس او و علم موجب وحشت او می‌گردد «۶۷». در کتاب شرح تعرف هم آمده که: بنای استادی و شاگردی بر د حرف است، بنای استادی بر شفقت و بنای شاگردی بر حرمت، هرکه را حرمت نیست شاگردی را نشاید و هرکه را شفقت نیست استادی را نشاید «۶۸». و مسلماً استعداد حال رفق و ملایمت و مؤثر بودن موعظه حسنه کسی را میسر است که در کوره تزکیه و تعلیم و ریاضت، نفس خود را کشته و اثری از خودیت در وی نمانده باشد و از اینرو در قرآن کریم آمده است که «و یزکیهم و یعلمهم الكتاب والحکمه...» یعنی: پس از تزکیه آنان کتاب و حکمت بدانان تعلیم می‌دهند... و درباره غیر آنان فرمود «اتامرون الناس بالبر و تنسون انفسکم» «بقره آیه ۴۴» آیا مردم را به نیکی امر می‌کنید و خود را فراموش می‌کنند. روش عملی انبیاء و اولیاء و عرفاء که دنباله رو آنانند همین بوده است. در انجیل درباره عیسی ﷺ آمده

که زنی را به تهمت زنا خواستند رجم کنند حضرت فرمود هرکه گناهی نکرده او را حد بزند، همه رفتند و تنها عیسی ماند و او سنگی بآن زن انداخته فرمود: برو و دیگرگرد این کار نگردد «۶۹». و نیز در قضاوتهای حضرت علی علیه السلام آمده است: زنی خدمت علی علیه السلام آمده گفت: من زنا داده‌ام مرا تطهیرکن. فرمود شوهر داری؟ گفت بلی. گفت حامله باشی؟ گفت بلی. گفت: برو تا حمل خود بگذاری و چون وضع حمل نمودی نزد من بیا... و چون وضع حمل او تمام شد دوباره به نزد حضرت آمد و گفت: مرا تطهیرکن. حضرت تجاهل فرمود و گفت: از چه تطهیرکنم؟ زن گفت: زنا داده‌ام. حضرت گفت: شوهر تو حاضر بوده یا مسافر؟ زن گفت حاضر بوده. حضرت گفت برو فرزند خود را دو سال شیر بده... بعد از دو سال دوباره آمد... و خلاصه بر اثر اصرار زن حضرت ناچار به حد شد ولی فرمود: هرکه برگردن او از خدا حق است بایدکه بر این زن اقامه حق کند همه رفتند و فقط علی و امام حسن و امام حسین علیهم السلام ماندند که حد را اجراکنند «۷۰».

شیخ احمد غزالی که الحق می‌توان او را پیرو علی علیه السلام نامید «صرفنظر از اینکه بگویند در فروع شافعی و در اصول شیعی امامیه یا شیعه تفضیلیه و یا در خط سوم که اسلام ناب محمدی بی‌رنگ که همان خط تصوف و عرفان است بوده» همین شیوه را بشکلی دیگر معمول می‌داشت. در آثار البلاد زکریا قزوینی می‌نویسد: آورده‌اند که مردی می‌خواست شبی زنی بدکار را به مبلغ معین نزد خود نگاهدارد، غزالی بآن زن مبلغی بیشتر داد و او را بخانه خود برد و درکنجی نشانند و خود تا صبح به نماز مشغول شد چون روز بعد برآمد اجرت او را بدستش داد و باوگفت برخیز و به هر جا که خواهی رو. غرض او از این حرکت آن بود که آنمرد و این زن را از زنا باز دارد. رحمه الله علیه و رضوانه «۷۱».

تعليقات فصل «۱» شيخ احمد غزالي.

- ۱- طبقات الشافعيه ج ۲ ص ۶۲ سلطان طريقت ص ۱۰ و مجموعه آثار ص ۱۴.
- ۲- طبقات الشافعيه سبكي ص ۳۵ ج ۳ و مجموعه آثار ص ۱۶ و سلطان طريقت ص ۱۲.
- ۳- غزالي نامه ص ۱۱۸ ولي وفات بسال ۴۶۵ از احتمالات ضعيف است.
- ۴- طبقات الشافعيه ج ۲ ص ۱۰۳.
- ۵- طبقات الشافعيه، غزالي نامه ص ۱۱۹- سلطان طريقت ص ۱۳ و مجموعه آثار ص ۱۲.
- ۶- تذکره الشعراي دولتشاه سمرقندی ص ۱۱۰- مجموعه آثار ص ۱۸ و سلطان طريقت ص ۱۳.
- ۷- مجموعه آثار ص ۱۸.
- ۸- طبقات الشافعيه ج ۴ ص ۵۴.
- ۹- طبقات الشافعيه ص ۷۱ و مجموعه آثار ص ۱۹.
- ۱۰- وفيات الاعيان ج ۱ ص ۸۱ و طبقات الشافعيه ج ۶ ص ۶۱ و مرآت الجنان ج ۳ ص ۲۲۴ و سلطان طريقت ص ۱۴ و مجموعه آثار ص ۲۱ و طرائق ج ۲ ص ۵۶۴ بنقل از ابن خلکان.
- ۱۱- فرار از مدرسه زرین کوب ص ۱۵۱ و سلطان طريقت ص ۱۵۰.
- ۱۲- سلطان طريقت ص ۱۵.
- ۱۳- مجموعه آثار ص ۲۱ با استناد بمدرك.
- ۱۴- مجموعه آثار ص ۲۲.
- ۱۵- كشف الظنون ج ۱ ص ۶۱۶ و مجموعه آثار ص ۲۲.
- ۱۶- زبده الحقايق از عين القضاء تصحيح عفيف عسيران سال ۱۳۴۱ و سلطان طريقت ص ۱۶ و احوال و آثار عين القضاة ص ۱۶.
- ۱۷- مجموعه آثار ص ۲۴.
- ۱۸- عوارف المعارف ص ۶۸.
- ۱۹- مجموعه آثار ص ۲۴.
- ۲۰- تاريخ گزيده چاپ اميرکبير ص ۷۹۷.
- ۲۱- کامل ابن اثير في حوادث سنه عشرين و خمسه مائه- ضمنا در مرآت الصفا سال ۵۰۴ و در رياض العارفين ۵۲۷ نوشته شده.
- ۲۲- طبقات الشافعيه سبكي ج ۳ ص ۳۵.
- ۲۳- طبقات الشافعيه ج ۳ ص ۳۶.
- ۲۴- غزالي نامه ص ۲۷۸- ۲۸۱ و نفحات الانس ص ۳۶۸.
- ۲۵- نفحات الانس ص ۲۷۸- ۲۸۱ و نفحات الانس ص ۳۶۸.
- ۲۶- نفحات الانس ص ۳۷۰.

- ۲۷- نفحات الانس ص ۳۷۰.
- ۲۸- طرائق ص ۵۶.
- ۲۹- نفحات ص ۳۷۰ و طرائق ص ۵۶۳.
- ۳۰- تذکره الشعرا ص ۱۱۰.
- ۳۱- مجموعه و آثار ص ۱۸ بنقل از لسان المیزان.
- ۳۲- طبقات الشافعیه ج ۴ ص ۵۴ مجموعه آثار ص ۱۸.
- ۳۳- طبقات الشافعیه ص ۷۱ و مجموعه آثار ص ۱۹.
- ۳۴- غزالی نامه ص ۱۲۱-۱۲۰.
- ۳۵- غزالی نامه ص ۱۲۵.
- ۳۶- منظم ابن جوزی حوادث ۴۸۴-۵۰۵ و غزالی نامه ص ۱۲۸.
- ۳۷- کامل ابن اثیر سال ۴۸۷ و غزالی نامه ص ۱۳۰.
- ۳۸- غزالی نامه ص ۱۵۲ و ۱۵۳.
- ۳۹- نفحات الانس ص ۳۷۴ و ۳۷۵.
- ۴۰- مرآت الجنان و طرائق ج ۲ ص ۵۶۶ و جواهر الاسرار ص ۱۰۵.
- ۴۱- لسان المیزان ج ۱۰ ص ۲۹۳ بنقل از مجموعه آثار ص ۷۴.
- ۴۲- آثار البلاد ص ۴۱ مجموعه آثار ص ۷.
- ۴۳- جواهر الاسرار ص ۱۰۵- طرائق ج ۲ ص ۵۶۷- مجموعه آثار ص ۷۲.
- ۴۴- جواهر الاسرار ص ۱۰۷ و ۱۰۶.
- ۴۵- مجموعه آثار ص ۲۷ بنقل از وفيات الاعیان ج ۵ ص ۵۴ و الوافی بوالوفیات ج ۳ ص ۳۲۴.
- ۴۶- مجموعه آثار بنقل از مأخذ مربوط ص ۲۸.
- ۴۷- عرفات العاشقین ص ۱۱.
- ۴۸- تاریخ فلسفه اسلامی ص ۲۵.
- ۴۹- سلطان طریقت ص ۴۱.
- ۵۰- مجموعه آثار ص ۲۱.
- ۵۱- مناقب آل ابی طالب بنقل از سلطان طریقت ص ۲۴.
- ۵۲- طبقات الشافعیه ج ۶ ص ۶۰.
- ۵۳- مکاتیب فارسی غزالی ص ۸۴.
- ۵۴- مجالس برگ ۵ و ۳۵ و ۳۶ بنقل از مجموعه آثار.
- ۵۵- المنتظم ج ۹ ص ۲۶۰ و مرآت الجنان ج ۳ ص ۲۲۴.
- ۵۶- مرزبان نامه ج ۱ ص ۱۴۲.
- ۵۷- لسان المیزان ج ۱ ص ۲۹۳ بنقل از مجموعه آثار ص ۸۶.
- ۵۸- المنتظم ج ۹ ص ۲۶۰.
- ۵۹- طبقات الشافعیه.
- ۶۰- شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۳۵.
- ۶۱- مجموعه آثار ص ۸۸ و ۸۹ بنقل از مأخذ مربوط.

- ۶۲- طبقات الشافعیه ج ۴ ص ۴.
- ۶۳- مجموعه آثار ص ۹۱ که از تاریخ اربل برگ ۹ نقل کرده.
- ۶۴- التدوین ص ۴۸۹.
- ۶۵- المنتظم ابن جوزی، جستجو در تصوف ایران ص ۱۰۶.
- ۶۶- عوارف المعارف ص ۶۸ و ۶۹ بنا بقول و بنوشته مجموعه آثار ص ۳۲ «ولی خود ندیدم».
- ۶۷- رساله قشریه ص ۱۶۳- طبقات الصوفیه سلمی ص ۱۴۶.
- ۶۸- شرح تعرف ج ۱ ص ۱۰۷.
- ۶۹- نقل باختصار از انجیل.
- ۷۰- قضاوت‌های علی علیه السلام ص ۱۵۱ تا ۱۵۳.
- ۷۱- آثار البلاد ص ۴۱۵.

فصل دوم

تربیت شدگان شیخ ابوالفتح مجدالدین احمد غزالی

بزرگترین اقدام شیخ احمد و متحول کردن برادرش حجة الاسلام ابوحامد محمد غزالی و سیر او بمقام فنا بود که بدرجه‌ای رسید که جلال‌الدین سیوطی گفت: اگر بنا بود پس از محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله پامبر از جانب حق ظهور کند مسلماً او «غزالی» بود «۱». شیخ برادر متشّرع خود را از شریعت به طریقت و از عرفان نظری به عرفان عملی و از عالم عقل به عالم عشق و حب و ولا کشاند. شاگردان دیگری نیز تربیت کرده که هر کدام در نوع خود از بزرگترین عرفا و ادبا و علمای تاریخ اسلامی بوده‌اند که نام مشاهیر آنها را همراه با آثار ارزنده آنان ذکر می‌کنیم:

۱- شهید عین القضاة همدانی: ابوالمعانی عبدالله بن ابی بکر محمد بن علی بن الحسن بن علی میانجی همدانی مشهور به عین القضاة شهید. در سال ۴۹۲ هجری در هر همدان تولد یافت جدش ابوالحسن میانجی «اهل میانه» بود و بقول سمعانی در همان شهر میانه پدرش قاضی ابوالحسن علی بن الحسن میانجی را شهید کردند «۲». جز سبکی در طبقات الشافعیه دیگر مورخین تولد وی را در همدان دانسته‌اند. بهر حال تا سن ۲۱ سالگی در ریاضیات و علوم ادبی فقه و حدیث و کلام و فلسفه و تصوف تسلط کافی یافته و کتابی هم در علم کلام تحت عنوان غایت البحث عن معنی البعث «۳» نوشته بود عین القضاة در اوان جوانی دوچار سرگشتگی و حیرت بسیار شده و چنانکه نجات یافته بود «۴». و آنچنانکه در زبدة الحقایق گفته است واقعه‌ای برایش پیش آمده و چشم بصیرت وی گشوده شد و آن ملاقات با شیخ احمد غزالی در سن ۲۱ سالگی «۵۱۳ه» بوده است. گویا شیخ احمد قبل از این تاریخ هم بهمدان آمده بوده و در مجلس سماع و ذکر شرکت می‌نموده زیرا ر تمهیدات از پدر خود نقل می‌کند: دانم که شنیده باشی این حکایت. شبی من و پدرم و جماعتی از ائمه شهر ما حاضر بودیم در خانه مقدم صوفی، پس ما رقص می‌کردیم و ابوسعید ترمذی بیتکی می‌گفت پدرم در می‌نگریست پس گفت خواجه امام احمد غزالی را دیدم که با ما سماع می‌کرده و لباس او چنین و چنان بود و نشان می‌داد «بطریق مکاشفه» شیخ بوسعید گفت: نمی‌یارم. گفت: مرگم آرزو می‌کند. من گفتم بمیری. بوسعید، در ساعت بیهوش شد و بمرد. مغنی وقت گفت: چون زنده مرده کنی، مرده را نیز زنده کن. گفتم مرده کیست؟ گفت فقیه محمود. گفتم خداوندا فقیه محمود را زنده کن. در ساعت زنده شد «۵».

عین القضاة در زبدة الحقایق درباره ملاقات خود با شیخ احمد می‌گوید: تقدیر ازلی او را به همدان که مسقط الرأس من بود آورد و در خدمت وی حجاب و سرگشتگی در واقعه‌ای که برای من پیش آمده بود در کمتر از بیست روز برطرف شد. سپس به حقیقتی دست یافتم که در برابر آن از من و خواسته‌های دیگرم چیزی باقی نماند مگر آنچه را خدا خواسته. و در جای دیگر این کتاب می‌گوید: جلال سلطنت ازلی بر من درخشید و علم و عقل را متلاشی کرد و نویسنده‌ای از خود بیخبر باقی ماندم، نه بلکه هستی حقیقی وجود او را برگرفت و

هستی مجازیش را در خود فرو برد «۷». پس از آن علاوه بر ملاقات شاگرد و استاد در همدان یا قزوین مکاتباتی چند بن مرید و مراد رد و بدل شد و شیخ احمد مرید با استعداد و نابغه خود را بلقب عین القضاة مفتخر فرمود چنانکه در مکتوبات آمده: شیخ نوشت «بسم الله الرحمن الرحيم. سلام الله تعالى على الولد عین القضاة ورحمة الله وبرکاته» «۸». زیرا عین القضاة در مقامی بود که مستعد فراگرفت علوم باطنی و پی بردن به اسرار الهی بود و شیخ احمد هم بدرک این علوم و اسرار راهنمایی می‌کرد و عین القضاة هم پروانه‌ای شد که در آتش شوق شیخ احمد سوخت. جامی در نفحات صحبت او را با شیخ محمد بن حمویه هم یادآورد شده و درباره فضایل او می‌گوید: آنقدر کشف حقایق و شرح دقایق که وی کرده است کم کسی کرده است و از وی خوارق عادات ون احیاء و امانت بظهور آمد و میان وی و شیخ احمد مکاتبات و مراسلات بسیار است و از آن جمله رساله عینیه است که شیخ احمد بوی نوشته که در فصاحت و بلاغت و روانی و سلامت می‌توان گفت که آنرا نظیری نیست «۹». بنا به تحقیق عقیف عسیران در مقدمه کتاب تمهیدات عین القضاة حدود یازده کتاب و رساله قبل از ۲۴ سالگی نوشته که رساله جمالی بفارسی و بقیه عبری است و از سن ۲۴ سالگی ببعده کتاب زبده الحقایق، مکتوبات تمهیدات، شکوی الغریب را از او دانسته و نیز کتابهای شرح کلمات قصار باباطاهر، رساله یزدان شناخت، رساله لوایح را باو نسبت داده است «۱۰». که رساله لوایح و واقع انعکاس روحی سوانح است در عین القضاة که بشکل لوایح در آمده از طرفی شیخ احمد رساله عینیه «این کلمه به عین القضاة اشارت دارد» را بخاطر شاگردش عین القضاة تصنیف نمود و کلاً می‌توانیم از آثار عین القضاة شخصیت و افکار و عقاید و شور و حال شیخ احمد را در یابیم...

عین القضاة را در سال ۵۲۵ به شهادت رساندند علت شهادت او را صاحب حبیب السیر چنین آورده که: قوام‌الدین ابوالقاسم بن حسن درگزینی که در سلک وزرای سلطان سنجر بوده عین القضاة هودانی را که اعلم علمای زمان خود بود بسبب اندک سخنی که در باب فساد اعتقاد از وی نقل کردند فرمود تا بر در مدرسه که در آنجا درس می‌گفت از حلق آویختند بطوریکه پوست او را کردند و در مدرسه خودش بر دار کرده پس از آن بزیر آورده بوده که باو نسبت دادند که خود وی در تمهیدات بدینگونه بدان اشاره کرده می‌گوید: کامل الدوله والدین! نبشته بود. گفت که: شهری گویند که عین القضاة دعوی خدائی می‌کند و به قتل من فتوی می‌دهند. ای دوست اگر از تو فتوی خواستند تو نیز فتوی میدی... من خود این قتل بدعا می‌خواهم. دریغا هنوز دور است، کی بود؟! «۱۲». وی نوع شهادت خود را پیش بینی می‌کرد و هموار می‌گفت:

ما مرگ و شهادت از خدا خواسته‌ایم وان هم به سه چیز کم بها خواسته‌ایم
گر دوست چنین کند که ما خواسته‌ایم ما آتش و نفت و بوریا خواسته‌ایم

در هر حال جلوه عشق و سکر و مستی و پاکبازی و بی پروائی شیخ احمد در عین القضاة چنان تجلی کرد که او را سوزاند و مشتعل ساخت تا همه عاشقان خدا بدانند:

عشق از اول سرکش و خونی بود تا گریزد هر که بیرونی بود

۲- حکیم سنائی غزنوی. صاحب طرائق، حکیم سنائی را هم مرید و شاگرد شیخ ذکر کرده می‌نویسد: و در بعضی مکاتیب دیده شده که حکیم سنائی و عین القضاة هر دو برادر طریق و به خدمت شیخ احمد دست ارادت داده‌اند اگر چه مشهور چنانکه مذکور شد حکیم بخواجه یوسف همدانی در طریقت منتسبند و ممکن است خدمت هر دو رسیده باشند «۱۳». گر چه در اشعار سنائی هیچ اشاره‌ای به شیخ احمد و خواجه یوسف نشده ولی دلیلی بر کذب مسأله هم وجود ندارد بلکه تغییر حال سنائی که یکبار مدح شاهان را کنار نهاده و به عرفان

و تصوف و عزلت پرداخته غیر از داستانی که نفحات درباره ساقی «۱۴» آورده ممکن است بعلت ملاقات خواجه احمد با شیخ احمد هم باشد. وفات سنائی بنا بقول صاحب نفحات در سال ۵۲۵ بوده است «۱۵».

۳- شیخ ابو نجیب سهروردی «۴۹۰ تا ۵۶۳»: وی از فقها و مدرسان نظامیه بغداد بود و چون بصحبت ششیخ احمد رسید مانند حجه الاسلام محمد غزالی دفتر علم بهشت و در میخانه عشق عزلت گزید و چنان حال خدمت و تواضع داشت که در ایام ریاضت مشک آب بدوش می کشید و مزد می گرفت و با جمعی از اصحاب در کنار دجله بغداد در کنار ویرانه‌ای منزل نمود «۱۶». جامی در نفحات ضمن اینکه او را مرید شیخ احمد غزالی دانسته و کراماتی بدو نسبت داده و کتاب آداب المریدین را از او دانسته سال وفاتش را ۵۶۳ ذکر کرده «۱۷». و مؤلف جواهر الاسرار در شرح حال وی می گوید: در عهد خویش قبله ارباب شهود بوده است و کاملان آن عصر مثل شیخ عمار یاسر و شیخ احمد نسوی مرید او بوده‌اند و مصنفات و مؤلفات او در شرایع اسلام و حقایق اسرار ملک علام از حد و حصر افزون است و همه کلمات او موافق ظاهر شریعت است... و لهذا چون او را پرسیدند که ربوبیت کدام است؟ گفت: نوشیدن دریاها و لب تشنه بودن... «۱۸». شیخ ابونجیب مرئی شیخ شهاب الدین ابوحفص عمرو بن عبدالله سهروردی است که استاد سعدی بوده و سلسله سهروردی بدو منسوب است.

شیخ عبدالواحد آمدی: طبق نوشته حاجی خلیفه در کشف الظنون شیخ عبدالواحد آمدی صاحب کتاب غررالحکم و دررالکلم متوفای سال ۵۵۰ هجری نیز از شاگردان شیخ بوده که درس روایت را از شیخ گرفته است «۱۹».

۵- شیخ روزبهان: طبق نوشته صاحب تذکره المشایخ شیخ روزبهان کبیر عارف معروف قرن ششم که در مصر مدفون است از کبار اصحاب احمد غزالی و دارای کرامات بسیار بود «۲۰».

۶- ابن البرزی جزری: شاگرد دیگر شیخ احمد، ابوالقاسم عمر بن محمد معروف به ابن البرزی جزری متوفای سال ۵۶۰ که از اکابر فقهای شافعی می باشد که ابن خلکان در وفیات الاعیان از او نام برده و کتاب «الاساس اللل من کتاب المذهب» را که شرحی بر کتاب شیخ ابواسحاق شیرازی در فقه شافعی است بدو منسوب می داند «۲۱».

۷- ابن شهر آشوب متوفای بسال ۵۸۸ که از محدثین بزرگ شیعه است طبق نوشته خودش در کتاب مناقب از شاگردان شیخ احمد غزالی طوسی بوده «۲۲».

۸- شیخ ابوالفضل بغدادی از اجله شاگردان شیخ احمد بوده که از دست شیخ خرقة پوشیده و پس از شیخ احمد نیز سلسله معروفیه بوسیله او ادامه یافته تا به شاه نعمت الله ولی رسید. درباه وی اطلاعات بسیاری در دست نیست جز اینکه شاه نعمت الله ولی سلسله طریقتی خود آورده است:

باز ابوالفضل بود بغدادی
شیخ او احمد غزالی بود
افضل فاضلان باستای
مظهر کامل جلالی بود

صاحب طرائق ضمن اینکه مام عده‌ای از بزرگان که کنیه ابوالفضل را داشته‌اند آورده می گوید: بدلیل مشترکات بسیاری که بین آنان بوده بعضی باشتباه افتادند و سپس از کتاب العاشقین گلبن دوم نقل می کند که: شیخ ابوالفضل بعد از شیخ احمد غزالی رحمه الله بهدایت سالکان مشغول گردید و در تصوف نهایت ترک و تجرید داشت و در عبادت و مجاهدت و تربیت مریدان در آداب شریعت و طریقت دقیقه‌ای فرو گذاشت نداشته... و در

سال ۵۵۰ در عهد المقتفی لامرالله خلیفه عباسی و سلطان سنجر سلو جقی در گذشت و با شیخ ابوالنجیب سهروردی و عین لبقضاه همدانی برادر طریقت بوده‌اند «۲۴».

عرفا بزرگانی که با شیخ بوده‌اند

غیر از مریدان و شاگردان شیخ، بزرگان عرفا و صوفیه و علمائی که با او معاصر بوده‌اند عبارتند از: ابواسحق فیروز آبادی متوفی بسال ۴۷۶ بوده «۲۵». ۲- امام عبدالکریم قشیری که بنا تاریخ مرآت الجنان «یافعی» در سال ۴۷۷ رحلت کرده «۲۶» و او اعظام محققین صوفیه و صاحب رساله قشریه است. ۳- هبة الله شیرازی متوفی بسال ۴۸۶ که صوفی بود «۲۷». ۴- احمد بن علی بغدادی معروف به ابن زهرالصوفی که بنا بنقل یافعی در سال ۴۹۷ رحلت کرد «۲۸». ۵- شیخ خواجه عبدالله انصاری که از محققین عرفا و صاحب مصنفات بسیاری بوده و در سال ۴۸۱ وفات یافته «۲۹». ۶- خواجه مودود چشتی متوفی بسال ۵۲۷. ۷- خواجه یوسف همدانی متوفی بسال ۵۴۵. ۸- احمد جام ژنده پیل متوفی بسال ۵۳۶ که مؤلفات بسیاری و فرزندان بسیار داشته که برخی از آنان صوفیان بزرگ بوده‌اند. ۹- محمد بن حمویه جینی از مشایخ صوفیه که بسال ۵۳۰ وفات یافت. ۱۰- شیخ ابوالحسن بستی. ۱۱- شیخ صدرالدین متفا بسال ۵۴۱. ۱۲- شیخ ابوالقاسم متوفی بسال ۵۴۲. ۱۳- شیخ ابوعلی حسین بن احمد القطار الهمدانی متوفی بسال ۵۶۰. ۱۴- شیخ ابوالقیاس که بقول یافعی در سال ۵۳۶ وفات یافته. ۱۵- شیخ ابوالحکم عبدالسلام که بقول یافعی در سال ۵۳۶ وفات یافته. ۱۶- شیخ ابوالبرکات که بقول یافعی در سال ۵۴۱ وفات یافته. ۱۷- شیخ عدی مسافر که در سال ۵۵۶ وفات یافته. ۱۸- شیخ ابوالوقت شیرازی که بقول یافعی در سال ۵۲۸ وفات یافته. ۱۹- شیخ اسماعیل بن ابولقاسم نیشابوری که بقول یافعی در ۵۳۱ وفات یافته. ۲۰- ابو اسحاق غنوی برقی صوفی نیشابوری که بقول یافعی در سال ۵۴۳ وفات یافته. ۲۱- ابوبکر محمد، معروف به ابن عربی «غیر از ابن عربی معروف که صاحب فصوص الحکم است» که بقول یافعی بسال ۵۴۳ وفات یافته. ۲۲- ابوالقاسم اصفهانی نیشابوری که در سال ۵۵۱ یافته. «۳۰».

غیر از بزرگان فوق عدّه‌ای دیگر از رجال صوفیه نیز در دوران جوانی و کهنولت شیخ احمد بوده و بارشاد و هدایت خلق می‌پرداختند اما از روابط شیخ بانها و تاثیر متقابل اطلاعی در دست نیست.

تعلیقات فصل ۲

- ۱- تاریخ ادبی ایران ادوارد برون ج ۲ ص ۲۶۹.
- ۲- کتاب الانسان سمعانی ص ۵۴۹ و معجم البلدان ج ۴ ص ۲۱.
- ۳- زبده الحقایق ص ۳ مقدمه تمهیدات ص ۴۷.
- ۴- زبده الحقایق ص ۳ مقدمه تمهیدات ص ۴۸۰.
- ۵- تمهیدات ص ۲۵۰ و ۲۵۱ و نفعات ص ۴۱۵ و طرائق ص ۵۶۹.
- ۶- زبده الحقایق ص ۷.
- ۷- زبده الحقایق ص ۸۵.
- ۸- مکتوبات ص ۳۳۵ و ۴۷۰ و ۳۷۳.
- ۹- نفعات الانس ص ۴۱۴.
- ۱۰- مقدمه تمهیدات از عقیف عسیران.
- ۱۱- حبیب السیر و طرائق ج ۲ ص ۵۷۰ و ۵۷۱.
- ۱۲- تمهیدات ص ۲۵۱.
- ۱۳- طرائق الحقایق ج ۲ ص ۵۷۱.
- ۱۴- نفعات ص ۵۹۶.
- ۱۵- نفعات ص ۵۹۸.
- ۱۶- غزالی نامه ص ۲۹۷.
- ۱۷- نفعات ص ۴۱۷.
- ۱۸- جواهر الاسرار ص ۱۰۹.
- ۱۹- کشف الظنون ج ۱ ص ۴۱۶ و نیز هدیه العارفین از اسماعیل پاشا بغدادی ج ۱ ص ۶۳۵.
- ۲۰- تذکره المشایخ بنقل از مجموعه آثار.
- ۲۱- وفيات الاعیان ج ۳ ص ۴۴۴.
- ۲۲- مناقب ابن شهر آشوب ص ۶۰.
- ۲۳- ریاض العلماء ص ۱۱۶.
- ۲۴- طرائق ج ۲ ص ۵۸۵.
- ۲۵- مرآت الجنان و طرائق ص ۵۸۱.
- ۲۶- مرآت الجنان و طرائق ص ۵۸۱.
- ۲۷- مرآت الجنان و طرائق ص ۵۸۲.
- ۲۸- مرآت الجنان و طرائق ص ۵۸۲.
- ۲۹- بدر طبقات الصوفیه در مقدمه بطور کامل شرح زندگی آمده.
- ۳۰- کلیه نام صوفیان با شیخ احمد غزالی از جلد دوم طرائق الحقایق ص ۵۸۰ تا ۵۹۱ و نیز تاریخ مرآت الجنان حوادث سالهای مذکور اخذ شده.

فصل سوم

قدح کنندگان و مدح کنندگان شیخ احمد غزالی

از آنجا که انسان هر چه والاتر با او هم بیشتر است و این مخالفت حتی درباره پیامبران خدا و ائمه هدی نیز بشدت وجود داشته لذا این مسأله درباره عرفای بالله هم بجرم عشق و معرفت بخدا و تقرب باو صادق بوده است و همواره قابلیان حسود بخاطر اینکه یا نخواستند محبوب الهی شوند و یا نتوانسته‌اند به مقام معرفت نائل آیند زبان به همز و لمز و استهزاء و تنقید گشوده‌اند و خواسته‌اند آنها را از مقام عزت ساقط کنند و خود کوس انا رجل بزنند و بخیال خود خواسته‌اند دریا را در انگشتان دیدگاهشان جای دهند غافل از اینکه:

شب پره چون نور آفتاب نخواهد رونق بازار آفتاب نکاهد

البته در این بین کسانی بوده‌اند که شیوه سلوک را نپسندیده و شیوه‌های دیگری ارائه داده‌اند که بنظر آنان زودتر و بهتر به نتیجه می‌رسد. اینگونه مخالفت و نظر دهی قابل احترام است ولی مسأله این است که «الطرق الی الله بعدد انفاس الخلاق» راههائی که بخداشناسی می‌رسد به اندازه همه آفریدگان است. زیرا هرکسی با شاکله و شخصیت وجودی ناشی از توارث و محیط و تعلیم و تربیت و نوع مکتب و چگونگی استاد و نوع حال و مقام راهی را طی می‌کند ولی راه طی شده از طرف یک شخصیت خاص دلیل بر عمومیت نیست و این تصمیم از جزء به کل خلاف منطقی است و آنگاه در بررسی حالات دیگران از هرگونه پیش داوری، قیاس بنفس، سطحی نگری، قضاوت عجولانه باید خودداری کرد تا به نتیجه رسید.

با ذکر این مقدمه قدح کنندگان و منتقدان عرفا و از جمله شیخ احمد را می‌توان بر دو دسته تقسیم نمود. اول حاسدین و مغرضین و جاهلین که بعلت سطحی نگری و خصومت باطنی و حسد و جهالت شیخ را قدح کرده‌اند. و دسته دوم منتقدین که نظر شیخ را نپسندیده و شیوه بهتری را پیشنهاد می‌کنند. حال به ذکر قدح و انتقاد آنان می‌پردازیم. در همان زمان که شیخ احمد و امام محمد یکه تاز میدان طریقت و شریعت بودند، داعیه دارانی وجود داشتند که این امر موجب رنج خاطر و حسادت آنها می‌شد از جمله خواجه یوسف همدانی جانشین ابوعلی فارمدی که حلقه‌ای از حلقات سلسله نقشبندیه بوده است. ابن حجر بنقل از سمعانی می‌نویسد: شیخ ما خواجه یوسف همدانی نسبت به احمد غزالی بدبین بود وی گفت: احمد غزالی طریقت را آلوده کرده است. کلام او مانند شراره‌های آتش است و کشتش آن شیطانی است نه ربانی، دین او از دستش رفته در حالیکه دنیا هم برای او باقی نخواهد ماند «۱». «این مطلب آدم را بیاد نصیحت مروان حکم به حضرت امام حسین علیه السلام می‌اندازد که گفت: بیعت با یزید بن معاویه هم برای دنیایت خوب است هم برای دینت»!

خواجه یوسف با وجودیکه در عرفان مقام بلندی دارد و جامی نقشبندی او را ستوده ولی چون به میخانه عشق خدا که پیر می‌فروش آن ساقی کوثر علی علیه السلام است قدم نهاده از مستی عشق که فوق مجاهدت و ریاضت است بوئی نبرده منکر حالات عاشقانه وی شده گویا نخوانده که فرمودند: «اهل الایمان الا لحب» یعنی آیا ایمان جز محبت و عشق هم هست؟! معترض دیگر شیخ ابن جوزی حنبلی است که در تمام اعتراضات خود بر عرفا و اهل عشق و ولا از دیدگاه کلام و فقه خاص حنبلی نگریسته در کتاب المنتظم می‌گوید: در اول کارش متصوف

و متزهده بود سپس به وعظ پرداخت و مورد قبول عوام واقع شد... احمد غزالی صاحب نکته‌های لطیفی در وعظ بود اما بیشتر گفتارش عبارت بود از روایات و احادیث مجعول و حکایات دروغ و معانی فاسد. و بدین ترتیب اعتراضات و اتهامات بسیاری بر شیخ وارد آورده «۲». و وقتی مآخذ احادیث را نقل کردیم کذب گفته ابن جوزی معلوم می‌شود که وی بدلیل حنبلی بودن، هر غیر حنبلی را فاسد العقیده دانسته و خود از همه بیشتر بجعل حدیث پرداخته. طاهر مقدسی قیسرانی نیز گفته است که احمد غزالی در دروغ آیاتی از آیات خدا بود. «همین نسبت را کفار و مشرکین بر پیغمبر اکرم ﷺ وارد می‌ساختند.» البته ما راستی گفتار شیخ احمد را باثبات می‌رسانیم اگر چه حال را با قال نمی‌توان ثابت کرد.

حافظ الذهبی نیز می‌گوید: احد غزالی در دیانت لرزان و متهم با باحه بود «۳». قاضی نورالله شوشتری هم خود را درگیر داستان مجعول ملاقات ابوحامد محمد غزالی با سید شریف مرتضی نموده و شیعه شدن ابوحامد و اعتراض شیخ احمد را و مرگ ناگهانی شیخ را پس از دو روز ذکر کرده که تماماً اشتباه است زیرا سید شریف قبل از تولد امام محمد غزالی وفات نمود و دیگر اینکه شیخ احمد ۱۵ سال بعد از امام محمد رحلت کرد نه قبل از او. و شگفت اینست که تشیع شیخ احمد بصواب نزدیکتر است تا امام محمد.

ملا محمد باقر مجلسی نیز در یک جا از صوفیه بدگفته و از جمله از شیخ احمد غزالی بدگوئی کرده و از اینرو که شیخ احمد گفته: «شیطان از اکابر اولیاء الله است» او را ملعون خوانده. ولی خود همین مجلسی یک جا در مدح تصوف و صوفیان حقیقی داد سخن داده و در جواب کسی که درباره طریق حکما و اخباریون و صوفیه سوال نموده وی پس از ذکر طریقه حکما و مجتهدین و اخباریون و بررسی و نقد آن دو می‌گوید: اما مسأله سوم که از حقیقت طریق فقها و صوفیه سوال کرده بودند، باید دانست که راه دین یکی است. حق تعالی یک پیغمبر فرستاده و یک شریعت مقرر ساخته و لکن مردم در مراتب عمل و تقوی مختلف می‌باشند و جمعی از مسلمانان را که عمل به ظواهر شرع شریف نبوی کنند و سنن و مستحبات عمل کنند و ترک مکروهات و شبهات کنند و توجه لذیذ دنیا نگردند و پیوسته اوقات خود را صرف طاعات و عبادات کنند از اکثر خلق که معاشرت ایشان موجب تلف عمر است کناره جویند ایشانرا مؤمن زاهد متقی می‌گویند و مسمی به صوفیه نیز ساخته‌اند زیرا در پوشش خود از نهایت قناعت به پشم که خشن‌تر و ارزانترین جامه‌هاست قناعت می‌کرده‌اند و این جماعت زبده مردمند و لکن چون در هر سلسله جمعی داخل می‌شوند که آنها را ضایع می‌کنند و در هر فرقه از سنی و شیعه و زیدی و صاحب مذاهب باطله می‌باشند تمیز میان آنها باید کرد چنانکه علما شیطان است و یکی ابوحنیفه، و هم چنین میان صوفیه سنی و شیعه و ملحد می‌باشد و سلسله صوفیه شیعه از غیر ایشان ممتاز بوده‌اند و چنانکه در عصرهای ائمه طاهرين عليهم السلام صوفیه اهل سنت معارض ائمه بوده‌اند و در زمان غیبت امام صوفیه اهل سنت معارض و معاند صوفیه اهل حق بوده‌اند و بر این شواهد بسیار است. و سپس از جامی انتقاد کرده که حضرت سلطان العارفين شیخ صفی‌الدین اردبیلی و سید بزرگوار علی بن طاووس و شیخ ابن فهد حلّی و ایشان از صوفیه امامیه را بخاطر تعصب و مخالفت طریقه ایشانرا ذکر نکرده... بیاید دانست آنها که تصوف را عموماً نفی می‌کنند از بی بصیرتی ایشان است که فرق نکرده‌اند میان صوفیه شیعه و صوفیه اهل سنت «۴».

پس از مراد مجلسی از رد صوفیه همان صوفیانی است که حضرت صادق هم چنانکه گفته شد آنها را مردود دانسته و آنها را مجوس خوانده. زیرا ممکن است بتوان حدیث و کلام و حکمت را از غیر معصوم و غیر عالم به علم لدنی و ولی زمان به قرینه اخذ کرد ولی عرفان را که بردن باسرار خلقت و مسائل عالم غیب و شناخت ذات و صفات و افعال حق است جز از طریق مراجعه و اطاعت از عالم به علم لدنی که علمش ضمن مجاهدات افاضه‌ای و اشراقی و عنایتی است میسر نمی‌باشد و هر که در برابر آن بزرگواران دعوی کند بر باطل و خطاست.

با دلائلی که قبلاً آورده شد ثابت کردیم که صوفیان طریقه معروفیه بعلت ارتباط و بیعت با حضرت رضا علیه السلام و سپس ائمه معصومین علیهم السلام پس از آن حضرت محققاً شیعه هستند زیرا بیعت به نمایندگان آن بزرگواران بیعت با خود آنان بوده و شیخ احمد غزالی گر چه در فقه شافعی «و بلکه بر فقه پنج گانه» تسلط داشته و درس هم می داده ولی تدریس آن در جامعه شافعی مذهب و دانشگاه شافعی دلیل بر شافعی بودن نیست در حالیکه بسیاری از شیعیان اصلاً در فقه جعفری نبوده اند یا به جعفری بودن تظاهر نمی کردند، تا فرهنگ اصیل اسلام را در پناه تقیه حفظ کرده و وحدت شریعت و طریقت را با تنگ نظری به تفرقه نیفکنند و در دل دوست و دشمن چراغ هدایت را روشن نگهدارند.

و اما انتقاد محققانه مجلسی و دیگران بر غزالی که چرا ابلیس را سلطان الموحدین خوانده و نیز انتقادی که بر جمال پرستی او شده بعداً در شرح عقائد او پاسخ خواهیم داد. ولی آنچه مسلم است رد و قدح از طرف بیسوادان و قشربون و اهل ظاهر بعلت کم مایگی و جهل از حقایق و عدم تدبر در قرآن و حدیث و عدم تعقل در آیات و عدم ترکیه نفس و عدم تأسی به ولایت و گشوده نشدن نور دل حائز هیچ ارزشی نیست، و نیز مدح و ذم از طرف متعصبان بیک نحله نمی تواند ارزشی داشته باشد. تنها متخصص هر رشته می تواند درباره رشته خود اظهار نظر کند. چون مسائل عرفانی متعلق به خاص الخاص است که خدا دلهاشان را بنور معرفت روشن نموده لذا مدح و ذمتوسط خاص الخاص درباره شیوه یک صوفی و عارف صحیح و منطقی است، بطوریکه صوفیان همواره متشبهین به تصوف را مورد ذم و قدح قرار داده اند. جلابی در کشف المحجوب، عزالدین کاشانی در مصباح الهدایه، مولوی در چند جای مثنوی، سعدی و حافظ و شیخ بهائی و ملاصدرا و میرداماد و مجلسی و غیره به صوفی نماها انتقاداتی مستدل نموده اند که نگارنده نیز بر این عقیده است. و خلاصه اینکه خروج از سیره انبیاء و اولیاء در طریقت و اقدام به ریاضتهای ممنوعه و سخنانی که خروج از سیره انبیاء و اولیاء در طریقت و اقدام به ریاضتهای ممنوعه و سخنانی که صراحتاً بر کفر دلالت کند قبیح و مردود است، نه احتمال خطا و غرض ورزی و غیره.

آنچه علما و عرفا و مورخین و محققین

در مدح غزالی گفته اند

۱- حجه الاسلام محمد غزالی در چند مورد برادر کوچکترش شیخ احمد را ستایش کرده و بنظر نگارنده و بعضی محققین چون شیخ او را متحول و منقلب کرد که درس و بحث و علم مدرسه ای و مقام را رها کرد و به عزلت و خلوت و خدمت به درویشان کمر بست لذا می توان گفت که امام ابو حامد دست بیعت به برادر کهنتر خود داده و در طریقت وی درآمد ولی ظاهراً شیخ وی ابوعلی فارمدی بوده. بهر حال همانطور که ذکر شد روزی یکی صوفیان از قزوین به طوس آمد و امام محمد از حال برادرش از او سوال کرد. محمد پرسید چیزی از گفته های او با تو هست؟ جواب داد آری. و سپس جزوه ای که همراه داشت به محمد داد. محمد گفت: سبحان الله آنچه را که ما جستجو می کنیم احمد یافته است. و بعلاوه کرامت های دیگر احمد از جمله در مسئله نماز و التجاء بر رسول اکرم و بیان محمد به اینکه سبحان الله حضرت خداوند را طایفه ای از دوستان بوده اند که ایشان جواسیس قلوبند و مطلع بر اسرار «۵».

۲- مرید دیگر شیخ عین القضاة هر چه داشته از قطب و مراد خود شیخ احمد داشته و هر کس می خواهد شیخ را بشناسد کتب عین القضاة را باید بخواند. او باین امر اذعان داشته و می نویسد: «ناگاه سیدی و مولائی الشیخ

الام سلطان الطریقه احمد بن محمد الغزالی رحمه الله تعالی به همدان که موطن من بود تشریف آوردند و در صحبت وی در بیست روز بر من چیزی ظاهر شد که از این طلب من غیر خود هیچ باقی نگذاشت الا ما یشاء الله «۶».

بعلاوه در تمهیدات نقل می‌کند که: ای دوست مدتها بود که مرا نه تن از علمای داسخ معلوم بودند و لیکن امشب که شب آدینه بود که ایام کتابت بود دهم را معلوم من کردند و آن خاجه امام محمد غزالی بود. احمد را می‌دانستم اما محمد را نمی‌دانستم. محمد نیز از آن ماست «۷».

عین القضاة در مکتوبات هم اشاره می‌کند که تنها شیخ احمد غوامض آیات قرآن را می‌دانسته.

۳- کمال‌الدین حسینی خوارزمی عارف قرن نهم در کتاب جواهر الاسرار می‌گوید: آن عالم عارف و او را انواع علوم و معارف تصانیف بسیار است وصیت کمال او در هر دیار انتشار یافته و برادر او امام ابوحامد محمد غزالی، درد طلب و سلوک راه معرفت ربّ بواسطه این بزرگوار حاصل شد «۸».

۴- ابن اثیر مورخ مشهور در ضمن بیان حوادث سال ۵۲۰ که وفات شیخ احمد را ضبط کرده از شخصیت شیخ دفاع کرده و بر این جوزی خرده می‌گیرد و می‌گوید: عجب است که ابن جوزی بر احمد غزالی اعتراض می‌کند که احادیث مجعول می‌فت با اینکه خود ابن جوزی را بهمین جهت قذح کرده‌اند و کتب و مواعظ خود او مشحون به احادیث مجعول و بی‌اساس است «۹».

۵- جامی در نفحات الانس شیخ احمد را ستوده می‌گوید: وی از اصحاب شیخ ابوبکر نساج است و تصنیفات و تالیفات معتبر و رسائل بی‌نظیر دارد یکی از آنها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخرالدین عراقی به سنن آن واقع است و سپس کرامات وی را بر شمرده «۱۰».

۶- شیخ عبدالله یافعی که خود نیز چون شیخ احمد از اقطاب سلسله شاه نعمت‌اللهی است که در حدود دو قرن پس از شیخ احمد می‌زیسته در تاریخ مرآت الجنان می‌نویسد: بزرگانی چون ابن نجار و غیره از علماء و اولیاء، احمد غزالی را ثنا گفته‌اند و آنچه ذهبی و امثالهم درباره او طعن روا داشته‌اند ارزشی ندارد و نباید بآن توجه نمود و در شأن شیخ می‌گوید: «شیخ الامام العالم العارف ربانی شیخ شیوخ العالم... صاحب کرامات و اشارات و صاحب قبول... بود» «۱۱».

افلاکی در مناقب العارفين از قول مولانا جلال‌الدین مولوی آورده که ایشان فرمودند که: امام غزالی رحمة الله علیه در عالم برآورده علم را برافراشته، مقتدای جهان گشت و عالم عالمیان شد چه اگر همچون احمد غزالی ذره‌ای عشقش بودی بهتر بودی و سرّ قربت محمدی را چون احمد معلوم کردی «۱۲».

۸- عزالدین محمود کاشانی «متوفی ۶۹۹» منظومه‌ای دارد بنام کنوز الاسرار و رموز الاسرار که سوانح شیخ احمد را شرح داده و مقام و عظمت او را در بیان اسرار عشق ستوده است که چند بیت بر سبیل اشاره نقل می‌شود:

روزی از غیب شد گشاده دری	بر دلم ناگه از پی نظری
باز شد دیده دل مشتاق	به جمال سوانح العشاق
کرده در وصف عشق اجمالی	جمع آن بوالفتوح غزالی
شیخ کامل امام ربانی	کرده در وقت خویش سلطانی
جان او معدن محبت و شوق	دل او منبع معارف و ذوق «۱۳»

۹- سید محمود نوربخش «۸۶۹.ه.ق» که قطب سلسله نوربخشیه است در رساله صحیفه الاولیاء می‌گوید: احمد غزالی از اولیاء و راهنمایان کوشا در طریقت بود. او همان کسی است که در شریعت از فحول علما شمرده

می‌شود و در طریقت از کاملین اولیاء و در حقیقت بحری نامتناهی که ساحلی ندارد او ملقب بود به جنید ثانی و این و این لقب بخاطر علو شأن و فضیلتش بر اقران و اتمام حالش در مکاشفات و تجلیات بدو داده شده بود. او صاحب مشرب عمیقی در توحید و حقایق بود و دست توانائی در تربیت سالکین و معالجه قلوب هدایت شدگان داشت «۱۴».

۱۰- شاه نعمت الله ولی آنجا که سلسله خو را بنظم آورده وقتی به شیخ ابوالفضل بغدادی جانشین شیخ احمد می‌رسد می‌گوید:

باز ابوالفضل بود بغدادی افضل فاضلان باستانی
شیخ او احمد غزالی بود مظهر کامل جلالی بود «۱۵»

۱۱- ابن خلکان در وفیات می‌گوید: او «شیخ احمد» واعظی خوش بیان و نیکوروی و صاحب کرامات و اشارات و... بنفس خود بصوفیه خدمت کرده و به انقطاع و عزلت مایل بود «۱۶».

۱۲- ابن مستوفی اربلی می‌نویسد: ابوالفتح احمد بن محمد بن احمد برادر ابو حامد فقیه طوسی غزالی، امام زاهد و عالم عامل بوده، دارای کرامات ظاهر و دلالات آشکار بوده و شهرت و مکانت او از تعریف و وصف بی‌نیاز است «۱۷».

۱۳- میرزا زین العابدین شیروانی در ریاض السیاحه می‌نویسد: آنجناب عمده سالکان طریق یقین و قدوه ناظران مناظم دین بوده شرح کمالات صوری و معنوی آنحضرت از حیث شمار بیرون و آنچه از فضایل ظاهری و باطنی آنجناب گویند از آن فزون است... «۱۸».

۱۴- سبکی در طبقات الشافعیه به نقل از حافظ سلفی آورده که باهوشترین خلق خدا و تواناترین مردم بر سخن و در فقه فاضل بوده «۱۹». صاحب طرائق با نقل قول از بزرگان، صفات و کمالات او را مورد تأیید قرار داده می‌گوید: ابوالفتوح از اعظم محققین و عرفای شامخین است «۲۰».

۱۵- در کتاب مقالات شمس که یادداشت‌هایی از گفتار شمس است به کرات از شیخ تعریف و تمجید شده و کرامات وی نقل شده به مقالات شمس ص ۱۵۶ و ۳۷۳ و ۱۹۷ مراجعه شود. از جمله مطلبی دارد که معلوم می‌دارد شیخ دارای زن و فرزند بوده است در ص ۱۳۵ می‌نویسد: خواجه احمد را در نظر آمد بر آن درویش در پیشانی او چیزی می‌دید گفت پدرت برای ت کار درستی نمی‌کند؟ گفت نی. او هیچ ندارد. گفت هفت هزار دینار بدهم بگیر و هم فرزند خود بتو دهم.

۱۶- هدایت در ریاض العارفین و مجمع الفصحاء او را ستوده و جامع ظاهر و باطن خوانده. «۲۱».

۱۷- صاحب روضات الجنان ضمن آوردن مدح عین القضاة و نقل قول صاحب نفحات در مراتب کمالات شیخ می‌نویسد: حضرت شیخ صدرالدین محمد قونوی «متوفی ۶۷۳» در رساله تبصره المبتدی درباره آنکه کاملان صاحب بصیرت که از ظلمات هوی منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبیعی به مرگ به مرگ ارادی مرده دنیا ایشانرا زیان ندارد آورده که: با خواجه احمد غزالی رضی الله عنه گفتند که تو همه روزه ذم دنیا می‌کنی و خلق را بر قطع علایق تحریص می‌نمائی و تو چندین طویله اسب و استر بسته‌ای این حدیث چگونه بود؟ او در جواب گفت: که من میخ طویله در گل زده‌ام در دل زده‌ام. «ان الله تعالی لا ينظر الی صورکم و لا الی اعمالکم و لکن ينظر الی قلوبکم».

در دل بجز از یکی نشاید که بود در خانه اگر هزار باشد شاید

وقتی که شیخ احمد محتضر بود چهارپایان وی گشاده شدند و رم کردند، پیش وی گفتند، یا بفرست دانست گفت: ما چون فرود آمدیم هر که خواهدگو سوار شود. و این را دلیل بر پیشگوئی رحلت او دانسته رحلتش را سال ۵۲۰ ذکر کرده. ولی می‌گوید: علاء الدله سمنانی سال وفات را ۵۱۷ دانسته «۲۲». باید گفت از کمالات شیخ احمد غزالی همین بس که بزرگترین شخصیت مذهبی اسلام حجه الاسلام محمد را دگرگون ساخته و عاشقی شوریده چون عین القضاة بجامعه تحویل داده که با وجود اینکه در سن ۳۳ سالگی به شهادت رسید آثارش از عمیق‌ترین آثار عرفانی است و فقیهی بزرگ شیعی چون ابن شهر آشوب و محدث شیعی بی نظیر چون عبدالواحد آمدی و فقیه شافعی چون ابن البرزی و شاعری شیعی چون سنائی و قطبی چون ابوالفضل بغدادی و شیخ ابوالنجیب سهروردی که هر کدام اعجوبه عصرند بجهان اسلام تقدیم داشته و این خود جامعیت او را می‌رساند که در آن واحد که واعظ و صوفی و عالم و عارف و فقیه بوده در عشق و جذب چون حلاج و عین القضاة و عراقی از ارکان عرفان بشمار می‌آید.

تعليقات فصل ۳

- ۱- المنتظم ج ۹ ص ۲۶۰
- ۲- المنتظم ج ۹ ص ۲۶۲
- ۳- مجموعه آثار بنقل از اسنادش ص ۶۹
- ۴- طرائق الحقایق بنقل از مجلسی ص ۲۸۰ تا ۲۸۵
- ۵- مآخذ آن قبلاً ذکر شده: نفحات، طرائق، التدوین، و جواهر الاسرار.
- ۶- مآخذ در شماره های ۳ تا ۱۰ فصل پیش آمده.
- ۷- تمهیدات ص ۲۸۰.
- ۸- جواهر الاسرار ص ۱۰۳ و ۱۰۴.
- ۹- کامل ابن اثیر حوادث سال ۵۲۰.
- ۱۰- مرآت الجنان ج ۳ ص ۲۲۴ و روضات الجنان ج ۲ ص ۳۴۳.
- ۱۲- مناقب العارفين ج ۱ ص ۲۱۹.
- ۱۳- كنوز الاسرار ص ۳۴۴.
- ۱۴- سلسله اولیاء ص ۱۲ بنقل از مجموعه آثار.
- ۱۵- مقدمه دیوان شاه نعمت الله ولی و طرائق ج ۳ ص ۱۴.
- ۱۶- وفيات و طرائق ج ۲ ص ۵۶۴.
- ۱۷- مجموعه آثار ص ۸۱ بنقل از تاریخ اربل.
- ۱۸- ریاض السیاحه ص ۲۴۹.
- ۱۹- طبقات الشافعیه ج ۴ ص ۵۴.
- ۲۰- طرائق ج ۲ ص ۵۶۴ تا ۵۶۸.
- ۲۱- ریاض العارفين ص ۵۹ و مجمع الفصحاء ج ۱ ص ۱۴۵.
- ۲۲- روضات الجنان ج ۲ ص ۳۴۲.

فصل چهارم

اعتراضاتی که بر شیخ احمد غزالی شده است

مخالفان شیخ ابوالفتوح احمد غزالی مهمترین اعتراضی که به وی کرده‌اند درباره توجیهات و تأویلاتی است که شیخ نسبت بابلیس نموده، ابن جوزی مخالف بزرگ و عنود عرفا و صوفیه و از جمله شیخ احمد می‌گوید: احمد غزالی نسبت بابلیس متعصب بود و او را معذور می‌داشت و می‌گفت: مسلمین نمی‌دانند که چنگال قضا هر جا در آویزد خون ریزد و کمان قدر هر جا بیندازد کشتار سازد. وگفت: هر که توحید را از ابلیس نیاموزد کافر است. و ابن ابی الحدید هم می‌گوید: که احمد گفت ابلیس سید الموحدین است و هر که توحید را از او نیاموزد کافر است «۱». مجلسی در عین الحیوة شیخ احمد را ملعون خوانده می‌گوید: که او گفته شیطان از اکابر اولیاء است «۲».

و ما برای بررسی آن نخست در مقدمه‌ای مسأله ابلیس را بیان کرده و سپس قول شیخ احمد و موافقین و مخالفین را می‌آوریم تا حقیقت برای اخل بصیرت روشن گردد.

۱- خلقت موجودات در ظهور و تعین با وجودی که مظهریت وجود واحد مطلق است ولی به دو درجه متضاد نور و ظلمت، خیر و شر، آدم و ابلیس، علم و جهل، عبودیت و عصیان، لطف و قهر ظهور یافته تا بر اثر حرکت متقابل تکامل حاصل شده ماهیات ممکنه شکل پیدا کند. و چون خدا هیچ فعلش عبث نبوده و از روی حکمت می‌باشد خلقت موجودات را بصورت ماهیت‌های متباین و متضاد در آورده تا با خلع و لبس مدام از نقص به کمال رساند، و با استمرار حرکت، شدنهای متوالی ایجاد کند و «کل یوم هو فی شأن» در تجدد خلقت پدید آمد.

و بر همین منظور در برابر آدم خلیفه الله «و جامع کون که مظهر علم و قدرت و حب و ولایت و لطف و رحمت حق است» ابلیس یعنی مظهریت قهر و فساد که جنبه عرضی دارد و جهت ظهور حرکت کمالیه است قرار داد تا صفات بالقوه آدم در کشمکش با صفات ابلیسیت فعلیت یابد. و از آنجا که اشیاء به ضد آن شناخته می‌شود خداوند تبارک و تعالی در قرآن کریم در گفتار تکوینی این دو مخلوق را مقابل هم قرار داده تا ارزش بالقوه آدم و برتری ملائک بر ابلیس روشن شود و کشمکش ابلیس و آدم، جهت فعلیت صفات بالقوه و کمالیه آدم صورت گیرد تا در این کشمکش حرکت تحقق یابد و بر اثر تجربه معیار اختیار وی مشخص گردد. لذا جلوه شیئیت، ابتدا موجودات بالجبر و بالاضطرار را چون جن و ملک تحقق عینی می‌بخشد و سپس موجودی بصورت خود و جامع اسماء و صفات خود که هستی در او منطوی است بعنوان نخه و چکیده و برگزیده خلقت که از عقل و اختیار نسبی برخوردار است می‌افریند و بخود تبریک می‌گوید که می‌تواند روح خود را که حامل حُب و عشق است در این موجود قابل بدمد تا عشق طرفین پدید آید و شناخته گردد لذا می‌فرماید: «فتبارک الله احسن الخالقین» و چون آدم خلیفه و جامع عوالم مجرد و غیر مجرد است و علم اسماء که احاطه وجودی عالم بر کل معلوم است در وجود وی جای دارد لذا به فرشتگان یعنی قوای مجردی که مظهر عبودیت و رحمت و ایجاد و فنا ... می‌باشد دستور تکوینی و تشریحی می‌دهد که در تحت تصرف خلیفه الله و ولی الله باشند و او را سجده

کنند زیرا آدم با جامعیت خویش و علم به حقیق عالم و احاطه وجودی بر آنها برتری دارد و فرشتگان یا قوای علیا و سفلی باید پذیرای اطاعت بشوند زیرا اساس مشیت بر خلافت آدم و ولایت اوست و در این میان ابلیس را که مظهر عبودیت بدون معرفت است چون از مقام جنیت بمقام ملک مقرب صعود کرده از سجده بآدم خودداری می‌کند و ضمن اینکه ماهیت وجودی خود را ملاک برتری می‌داند می‌گوید: چون به خدا سجده کرده‌ام در برابر غیر خدا سر فرود نمی‌آورم. یعنی مقام عبودیت در برابر مقام معرفت و علم و خلیفه الهی و ولایت سر تسلیم فرود نمی‌آورد تا نکند مبتلا به شرک ذاتی شود و بعد هو از جهت اینکه تنها خود را شایسته عبادت حق و مقبولیت دانسته و در عشق بحق مجرد یافته و بدانجا رسیده که معلم ملائک شده و خلقت نورانی یافته غرور یافته و می‌گوید: تو مرا از آتش «که بالاتر است» خلق کردی و او را از گِل آفریدی «الاعراف آیه ۱۲» این عبارت «**خلقتنی من نار و خلقته من طین**» را اگر بر استکبار او بگیریم دلیل بر این است که در عبادت بمقام فنا نرسیده تا تسلیم مطلق باشد در آنصورت او مبتلا به شرک عبادی است ولی اگر باین معنی بگیریم که بگوید: هر فعلی از تُست و من جبراً و بالاقضاء نمی‌توانم در برابر آدم سجده کنم و تسلیم او شوم، خواسته تا «باصطلاح بعضی از اشاعره که می‌گویند: اگر فعلی را بخود منسوب کنیم مبتلا به شرک افعالی شده‌ایم». او هم مبتلا به شرک افعالی نشود ولی ز آنجا که خود قرآن لفظ استکبار را بکار برده دلیل اختیار اوست ولی وقتی «**کان من الکافرین**» بکار می‌برد دلیل جبری بودن آن است یعنی چون ذاتاً کافر باطاعت آدم بوده «نه کفر بخدا- بلکه کفر بخلیفه خدا» بناچار استکبار ورزیده. و اما آدم هم با وجود اختیار در مشیت خدا مشخص بوده که باید در زمین خلیفه شود و لذا باید بزمین هبوط کند و با عجز و انکسار و خواری بدن و پیکار با جنبه حیوانی و نفس اماره و ابلیس و موانع زندگی، متکامل شود پس اعتراض ابلیس امری جبری و تکوینی بوده و نمی‌توانسته از مشیت بیرون رود و چون از مشیت بیرون نشده و از توحید ذاتی و الی هم بیرون نیامده می‌تواند سلطان الموحدین باشد ولی چون اطاعت امر نکرده مبتلا به عصیان و نافرمانی شده و کافر بامر و یا کافر به نوبت و رسالت و خلافت و ولایت و برتری انسان کامل است و ملعون. و هرکس هم که به عبادت خدا آنچنان رو آورد که از تسلیم به خلیفه الهی و ولی الله غافل شود او نیز موحد هست زیرا هیچکس را در عبادت همانند خدا نمی‌داند ولی عبد نیست و اساس کلمه، تسلیم و عبد شدن است تا عبده و رسوله تحقق یابد. لذا ابلیس موحد ملعون است و آدم که او هم عصیان ورزید چون با عجز و انکسار و ادب گفت «**ربنا ظلمنا انفسنا**» به مقام عبد برگزیده و خلیفه الله و رسول الله گشت. حال ببینیم شیخ احمد درباره ابلیس چه گفته:

شیخ در مجالس می‌گوید: قبل از اینکه آدم خلق شود و معصیت کند قضای پروردگاری کشتی نجات را برای او مهیا ساخته بود. و ابلیس هم قبل از اینکه خلق شود ضلالت و گمراهی او در مشیت الهی ثبت شده بود پس خدا خواست که ابلیس کبر ورزد و روانه جهنم شود و آدم نیکوگردد و راهی بهشت شود. «۳»

حال انصاف بدهیم اگر مشیت بر آن نبود که همیشه برای اغواء آدم باید ابلیس باشد ممکن بود کاری خلاف مشیت صورت گیرد و خلقت جدا از مشیت به کار خود ادامه دهد و ممکن بود ابلیس بتواند بر آدم سجده کند و آنگاه وقتی که درباره ابلیس در قرآن سخن بمیان آمده می‌فرماید «**ابی و استکبر و کان من الکافرین**» ابا کرد و استکبار ورزید در حالیکه از کافران بود. پس کافر بودن ذاتی و جبلی او بوده که همان منجر باستکبار و خودداری شده و خود کفرش سرنوشت او بوده تا بعنوان اصل عرضی سر اغواء در جهت غایت تکامل بکار رود.

رشیدالدین میبیدی هم در کشف الاسرار این امر را بیان شیرینی بیان کرده و می‌فرماید: ابلیس مهجور را از آتش بیافرید، و در سدره المنتهی او را جای داد و مقربان حضرت به طالب علمی او فرستاد و صد هزار سال او را بر مقام خدمت بداشت تا آنکه زنازلعت بر میان او بست آدم خاکی را از خاک تیره برکشید و ناکرده خدمت تاج کرامت و اصطفاء بر فرق وی نهادگفتند این عز و منتقب آدم از کجا و آن ذل و نومیدی ابلیس چرا؟ گفت: «نحن قسمنا» بر قسمت ما چون و چرا نیست و هرکه چون و چرا گوید بر درگاه ما بار نیست «۴»

در جای دیگر در تفسیر کشف الاسرار می‌نویسد: از روی ظاهر زلتی آمد از آدم و معصیتی از ابلیس. آدم را گفتند: گندم مخور، بخورد. ابلیس را گفتند سجده کن نکرد. اما سرمایه رد و قبول از کردار ایشان نخواست که از جریان قلم و قضایای قدم خاست. قلم از نتایج مشیت قدم در حق به سعادت رفت هم از نهاد وی تمسکی بدر آوردند و جنایت وی به حکم عذر به وی حوالت کردند و گفتند: «فَنَسِيَ وَلَمْ يَجِدْ لَهُ عِزْمًا» «سوره طه - آیه ۱۱۵» و ابلیس را که قلم به حکم مشیت قدم به رد و طرد او رفت هم از نهاد وی کمینگاهی بر پا ساختند و جنایت وی بدو حوالت کردند و گفتند: «ابى و استكبر و كان من الكافرين» «بقره- یه ۳۴» قلاده‌ای از بهر لعنت بر پا ساختند و به حکم رد ازل بر جید روزگار او بستند «۵». پس روشن شد که علم آدم و ابلیس بعنوان یک مشیت برای تکامل انسان امری کاملاً تقدیری بوده و بیان حضرت حق بصورت مکالمه جنبه ادبی و استعاره‌ای قضیه را دارد و در واقع زبان تکوین ابلیس سجده نکردن، خود را برتر شمردن، و زبان تکوین آدم علم داشتن، مسجود ملائک بودن، بر خلاف امر به شجره ممنوعه نزدیک شده و سپس پذیرش توبه از خداند و توبه نمودن است.

ابن جوزی از احمد غزالی آورده که: «هرکه توحید را از ابلیس نیاموزد کافر است» «۶». عین القضاة همدانی در نامه‌های خود می‌نویسد: جوانمرد اگر «و کلم الله موسی تکلیما» کمال است پس ابلیس را از این کمال هست؟ تو چه دانی که ابلیس کیست؟ آنجا که ابلیس است ترا راه نیست اگر وقتی بر سی نقش سراپرده او این است:

هم جور کشم بتا و هم بستیم با مهر تو مهر دگری نامیزم
جانی دارم که بار عشق تو کشد تا در سر کار تو شود مگریزم

از خواجه احمد غزالی شنیدم که هرگز شیخ ابوقاسم گورکانی نگفتی ابلیس، بل چون نام او بردی گفتی: آن خواجه خواجهگان «۷». اما اینکه شیخ احمد ابلیس را سرور مهجوران خوانده شاید حکایت زیر را که از قول وهب بن منبه نقل می‌کنند توجیه آن باشد که می‌نویسد: وهب بن منبه رحمه الله گفت: در بعضی کتابها خوانده‌ام که موسی عليه السلام ابلیس را در راه طور دید و باو گفت ای ابلیس کار بدی کردی که به آدم سجده نیاوردی. ابلیس در پاسخ گفت: من نمی‌خواستم به غیر او سجده کنم آن عقوبت را برای اثبات دعوی خود اختیار کردم. اما تو ادعای محبت او را کردی و از خدا خواستی که بر او نظر افکنی، و لیکن فرمود: «انظر الی جبل فان استقر مکانه فسوف ترانی» «۸» و آنگاه به کوه نظر افکندی اگر چشمانت را می‌بستی و بکوه نمی‌نگریستی هر آینه او را می‌دید. پس از آن موسی پرسید ای ابلیس بدترین مردم نزد تو کیست؟ گفت کسی که آخرت خود را دنیا بفروشد وای بر کسی که آخرتش را دنیا بفروشد «۹». ابن جوزی این داستان را بطور خلاصه آورده و پس از آن می‌گوید: ابلیس به موسی گفت: اما من صادق‌تر از تو در توحید هستم، زیرا خداوند خطاب کرد که سجده کن به غیر من، سجده نکردم، یا موسی هر قدر او بدیگری محبت می‌کند عشق من باو بیشتر می‌شود «۱۰».

ولی خود غزالی در مجالس مطلب را باین صورت آورده که: موسی عليه السلام با ابلیس در کوه طور ملاقات کرد موسی گفت: ای ابلیس چرا آدم را سجده نکردی؟ ابلیس گفت «کلاً و حاشا» نه هرگز چنین نمی‌کردم معبود واحد است و من هفتصد هزار سال است که می‌گویم «سُبْحَ قَدَّوس» چگونه روی عبادتم را به دو سوگردانم «دچار سیاه‌روئی شرک شوم» پس گفت: ای ابلیس، چرا امر مرا ترک کردی؟ گفت آن امر ابتلا و آزمایش بود «یعنی خدا خواست مرابیانماید که به غیر او به کسی می‌آورم یا نه اگر به آدم سجده می‌کردم در آزمایش رد شده بودم و مشرک می‌شدم و چون از آزمایش سر بلند بیرون آمدم خدا مرا مأمور آزمایش و اغوای خلق کرد تا توحید مردم سنجیده شود» و اگر امر ارادت بود ای موسی در آنصورت آنچه می‌گوئی درست بود.

ولو قَطَّعت ارباً ثَم ارباً لَمَّا حَنَّ الفؤاد الی سِوَاه «۱۱»

شیخ در سوانح درباره عشق ابلیس بخدا می‌نویسد: چون بابلیس گفتند: «انّ علیک لعنتی» گفت «فبِعزّتک» یعنی من خودم از تو این تعزز دوست دارم که ترا هیچکس در تو می‌نبود و در خور نبود که اگر ترا چیزی در خور بودی آنکه نه کمال بودی در عزت «۱۲». با بررسی به امر ابتلائی و ارادی معلوم می‌شود که آیا واقعاً ابلیس آنچنان عاشق و مجذوب ذات حق بوده که به غیر او توجهی نداشته یا خیر؟ اگر صحیح بوده سرور عاشقان و مهجوران در حقش صحیح گفته است و گرنه غلط. صاحب تفسیر کشف الاسرار در اینکه فرمان خدا یک امر ابتلائی بوده نه امر ارادی می‌نویسد: بویزید بسطامی گفت: که از الله درخواستم تا ابلیس را به من بنمایاند وی را در حرم یافتم او در سخن آوردم سخن زیرکانه گفت، گفتم: یا مسکین با این زیرکی چرا امر حق را دوست نداشتی؟! گفت با بایزید آن امر ابتلاء بود نه امر ارادت. اگر امر بودی هرگز دست بنداشتمی. گفتم: یا مسکین مخالفت حق است که ترا باین روز آورد. گفت: نه یا بایزید: «المخالفة تكون من الضد علی الضد» یعنی مخالفت همیشه از طرف یکطرف ضد بر طرف دیگر ضد خودش می‌باشد و خدا ضدی ندارد و موافقت از مثل به مثل است و خدا مثل و مانندی ندارد اینکه موافقت به آنچه موافق رضای اوست از من و یا مخالفت از آنچه خلاف امر بوده از من بوده است هر دو از اوست و هیچکسی بر آن قدرتی ندارد و من از آنانم، که امیدوار رحمتم زیرا خدایتعالی فرمود: «و رحمتی وسعت کل شیء» و رحمت من بر همه چیزها گسترده است و من چیزی هستم پس گفتم: شرط تقوی را پیروی نما. گفت: شرط را فرو نه. شرط مربوط به کسی است که سرانجام امور را نداند و او خدائی است که هیچ چیز بر او پوشیده نیست، و سپس غایب شد «۱۳». و اما حلاج درباره ابلیس چنین می‌گفت: دریغا چه دانی که شاه حبش کیست؟ پرده دار الا الله است که تو را ابلیس می‌خوانی که اغواء پیشه گرفته است و لعنت خدای بر وی آمده است که «فبِعزّتک لا غویبهم اجمعین» یعنی بعزّت و جاه و جلال تو سوگند که همه را گمراه می‌کنیم جز بندگان خالص شده و خلاصی یافته. چه گوئی شاهد بی‌زلف زیبایی دارد؟! «منظور از زلف تیرگی وجود ابلیس است در برابر نور وجه حق، به ضد ضد را توان شناخت»

شاهد بی‌خط و خال و زلف صورت بندد و رونده بدان مقام رسد که دو حالت بود و دو نور فرا پیش آید که عبارت از آن یکی خال است و یکی زلف و یکی نور مصطفی و دیگری نور ابلیس و تا ابد با این دو مقام سالک را کار است. نور عبدهو رسوله مصطفی و نور انا خیر منه و حسادت ابلیس «۱۴ و ۱۵» و حلاج درباره ابلیس چنین گفت: یکی ابلیس در آسمان مقابل فرشتگان و دیگر محمد صلی الله علیه و آله پغمبر اسلام در روی زمین برابر آدمیان... هر دو در نیمه راه ایستادند در روز میثاق ابلیس دیده آن نداشت که خداوندگار معبود در صورت مادی و خاکی «آدم» عابد تجلی کند... ابلیس از اینجهت در نیمه راه ایستاد تا آدمیان را گمراه کند... ابلیس چنان

لعن شده هرگز امرزیده نشود و از این نگویندساری او دریافته می شود که انسان نباید راه او را دنبال کند و نباید برای دریافتن عشق پا را از آستان خود فراترگذارد... ابلیس سر پیچید و در این عقیده خویش که تنها خدا را باید پرستید ولی باو نتوان رسید پا بر جا ماندگویی ابلیس بدینگونه خموشانه و سر بسته در پرستش خداوند پایداری کرد تا پای بند الوهیت ساده بماند... ابلیس می گوید خدایا اگر از فرمان سر پیچیدم از بهر آن بود که کسی را غیر از تو به پاکی نمی شناسم اکنون که این آدم کسی جز تو نیست پس ابلیس را از این خانه چکار است... آفریدگار می خواست در آفریده خویش تجلی کند ابلیس که آفریده را از آفریدگار جدا می خواست گویی در شأن خداوند تناقض دید پس ملعون شد! او که در عرش استاد فرشتگان بود در زمین گمراه کننده آدمیان گشت. ابلیس در این عشق بازی غیورانه و متکبرانه رقیب نپذیرفت و حسادت کرد و ذات را دریافت... هنگامی که مؤمن خاص و یکتا پرست بود به جلال ربوبیت حق عشق می ورزید ولی می گفت باو نتوان رسید در همین راه بود که خویش را ملعون یافت «الطواسین طس الازل ص ۲۲ تا ۲۵- قوس زندگی حلاج ص ۳۸-۴۱».

عین القضاة مرید و شاگرد شیخ احمد هم، ابلیس را بعنوان نور سیاه معرفی نموده تمهید دهم را تحت عنوان «اصل و حقیقت آسمان و زمین نور محمد و ابلیس آمد» آورده می گوید:

آن نور سیاه و کان قهر و خشمست سر چشمه کفر و مسکنت شیطانست

و می گوید دانی که نور سیاه چیست او پاسبان عزت آمده است و دربان حضرت. و درباره ابلیس می گوید: ای دریغا گناه ابلیس عشق او آمد با او یعنی عاشق شدن ابلیس خدا را، گناه او آمد و عاشق شدن خدا پیغامبر را گناه او «پیغمبر» آمد و مقام ابلیس را دربانی میدانده که مخلصین را فقط اجازه رود می دهد و می گوید: ابلیس را بدربانی حضرت عزت فرو داشتند و گفتند تو عاشق مائی. غیرت بر درگاه ما و بیگانگان از حضرت ما باز دارد.

معشوق مرا گفت نشین بر در من مگذار درون آنکه ندارد سر من
آنکس که مرا خواهد بیخود باش این در خور کس نیست مگر در خور من

«تمهیدات شماره ۲۹۶ و ۲۹۷»

او درباره جلال و درد و سلطنت و غم عشق و گناه و شراب و علم و نام و ناز و نور و لعنت و مهجوری... و ابلیس، مطالب بکر و تازه ای آورده.

در شرح تعرف آمده که جنید گفت: ابلیس با وجود طاعت سزاوار مشاهده نگردید و آدم با وجود معصیت حق از مشاهده باز نایستاد و بیاید دانست که طاعت فرمان بردن است و مشاهدت تعظیم دیدن است و فرمان بردن ظاهر راست و تعظیم دیدن باطن راست. پس معنی سخن جنید آنست که ابلیس را بظاهر خدمت کردن و فرمان بجای آوردن بود لیکن تعظیم حرمت باطن برجای نبود و بقای صحبت او حلیت در تعظیم و حرمت است نه در خدمت و طاعت، که طاعت با ترک حرمت سودی ندارد و زلت بی قصد با حفظ حرمت زیان ندارد و دلیل بر فرق میان آدم و ابلیس در این معنی که جنید گفته است، آنست که چون ابلیس را ملامت آمد به حجت مشغول گشت گفت: «انا خیر منه» و این سخن، بر حق، خطا روا داشتن بود... باز چون آدم عليه السلام را عتاب آمد بر خیشتن به خطا مقرر آمد و گفت «ربنا ظلمنا انفسنا» عذر پیش آورد نه حجت «شرح تعرف ج ۴ ص ۱۶۳۲».

شیخ عطار در مصیبت نامه داستان ابلیس را تحت عنوان صوفی عاشق اینطور بیان می کند:

آن شنودی تو که مردی از رجال کرد ابلیس سرگردان سؤال
گفت فرمودت خداوند ودود از چه آدم را نکردی آن سجود

پس او داستان صوفی را ذکر می‌کند که در راهی با دختر پادشاه همسفر بود باد پرده محمل را کنار زد و او صورت دختر را دید و عاشق جمال او شد «منظور اینکه چون حجاب کنار رود جمال جلوه کند و عشق ظهور یابد» دختر که می‌خواست آن صوفی عاشق را امتحان کند گفت:

گر ببینی خواهرم را یک زمان تیر مژگان کند پشت کمان
صوفی نادان سوی نگر است دختر گفت: او را از من دور کنی که او عاشق نیست.

تا کسی در عشق من چون دلنواز ننگرد هرگز به سوی هیچ باز
قصه ابلیس و این قصه یکیست می‌دانم تا که را اینجا شکیست

شیخ عطار در الهی‌نامه هم داستان ملاقات حضرت موسی و ابلیس را آورده و در آخر می‌گوید:

به لعنت گر چه از دستگاه دور است ولی از قول موسی در حضور است
اگر چه کرد لعنت را فروزش از آن لعنت زیادت گشت سوزش «۱۷»

و باز در حکایت شبلی و ابلیس آورده که شبلی ابلیس را در عرفات دیده می‌گوید: چرا در بین این جماعت آمده‌ای؟ ابلیس جوابهائی می‌دهد و سرانجام می‌گوید:

چو بی‌علت شدستم رانده او شدم بی‌علتی هم خانواده او
چو در کار خدا چون چرا نیست امید از حق بریدن بس روا نیست
چو قهرش کرد حکم و راندم آغاز عجب نبود که فضلش خواندم باز

اما شاید بهترین داوری را مولانا جلال‌الدین رومی در داستان ابلیس و معاویه نموده که ضمن اینکه ابلیس را سرور مهجوران و عاشقان فرض کرده، رانده شدن او را از تقدیر ازلی دانسته و سخن را با اینجا کشانده:

ترک سجده از حسد گیرم که بود آن حسد از عشق خیزد نر حجو
هر حسد از دوستی خیزد چنین که شود با دوست غیری همنشین
هست شرط دوستی غیرت پزی همچو شرط عطسه گفتن دیر زی
چونکه بر نطعش جز این بازی نبود گفت بازی کن چه دانم در فزود
آن یکی بازی که بد من یافتم خویشان را در بلا انداختم
در بلا هم می‌چشم لذات او مات اویم مات اویم مات او
خود اگر کفر است و گر ایمان او دستباف حضرتست و آن او «۱۹»

با وجودیکه بزرگان عرفا درباره عبادت و عشق و غیرت بر عشق و امر آزمایشی ابلیس سخن‌ها گفته‌اند ولی حدیثی را که شیخ کلینی بنقل از امام صادق علیه السلام آورده بهترین پاسخ است کلینی می‌نویسد: «**عن الصادق علیه السلام: امر الله ولم يشاء ولم يأت امر ابلیس آن یسجد لآدم و شاء ان لا یسجد و لو شاء ان یسجد** و نهی آدم عن یأکل منها و لو لم یشاء لم یأکل» «۲۰» یعنی از صادق علیه السلام روایت شده که: گاهی خداوند امری می‌کند ولی نمی‌خواهد انجام شود و گاه خدا چیزی را می‌خواهد ولی امر نمی‌کند. خدا به ابلیس فرمان داد که آدم را سجده کند ولی می‌خواست که سجده نکند «زیرا قانون تکامل انسان در ستیز علیه وسوسه‌ها تحقق نمی‌یافت» و اگر می‌خواست که سجده کند مسلماً سجده می‌کرد «اگر سجده کرده بود نظام هستی عوض شده بود و انسان تکامل نمی‌یافت و خلیفه الله نمی‌شد و پاداش و عقاب و خلاصه علت غائی آفرینش انجام نمی‌شد» و آدم را از خوردن آن درخت نهی کرد ولی می‌خواست انجام شود «بزمین بیاید تا تکامل شود و

خلیفه خدا گردد» و اگر می‌خواست آدم از آن درخت نمی‌خورد. «اگر نمی‌خورد حرکت و تکامل و پاداش و عقاب و غایت و هدف الهی تحقق نمی‌یافت».

پس آنچه احمد غزالی درباره گفته «سرور مهجوران و عاشقان» که عشقش موجب ننگریستن به غیر گردید درست است. و درباره سرور موحدین هم شاید نظرش این که ابلیس می‌پنداشته سجده به آدم موجب شرک ذاتی یا عبادی می‌شود بهر حال خود شیخ فعل ابلیس را نکوهش نموده است در مجالس می‌گوید: روز قیامت انبیاء، عباد و صلحا را پیش می‌آورند اما ابلیس را پیش نمی‌آورند هنگامی که تسبیح هفتصد هزار ساله او را به خاطر تکبر و تمردش از بین می‌برد «۲۱» و در همان مجالس علت مردودیت ابلیس را انانیت می‌داند که: «انا خیر منه» گفت علت مقبولیت آدم را عجز و انکسار می‌داند که «ربنا ظلمنا انفسنا» «۲۲» گفت. و مولوی هم در مثنوی همین مسأله را بنظم کشیده ادب آدم را در «ربنا ظلمنا» و بی‌ادبی ابلیس را در «انا خیر منه» ذکر کرده و خلاصه می‌گوید:

علت ابلیس انا خیر بُد است این مرض در نفس هر مخلوق هست

و باز شیخ در همان مجالس می‌گوید: روز قیامت دو منبر نصب می‌کنند یکی برای شیطان بر روی آتش و یکی برای محمد ﷺ بر روی نور. و پیروان هر یک همچو طیف مغناطیس به طرف مرکز و رهبر خود می‌روند پس اگر پیروی از شیطان کنی غبار موکب او ترا کور می‌سازد و اگر پیروی محمد ﷺ را بنمائی دیده‌ات را باز می‌کنند و ترا به سعادت می‌رساند «۲۳».

با در نظر گرفتن فوق بخصوص آنچه کلینی از امام صادق علیه السلام نقل کرد و با توجه به مقایسه مربوط باین نتیجه می‌رسیم که ابلیس سرور مهجوران و عاقان و سلطان الموحدین بود و بعلت حسد حاصل از عشق «طبق گفته مولانا» یا ادبی که مانع پرداختن به غیر بود و تکبر ناشی از آن «طبق بیان غزالی و مولوی و غیرهم» و یا قاعده جبر و تقدیر و اطاعت بالجبر از مشیت «طبق بیان غزالی و مولوی و غیرهم» و یا انانیت داشتن بخاطر عبادت و یا ماهیت خلقت و یا مجموعه همه اینها سلطان الموحدین و سرور مهجوران را بالجبر ملعون ساخته یا بخاطر عشق بحق خواسته تا لعن دوست را بجان بخرد و اکنون دیگر ملعون است و شایسته دوری، چه در اصل عاشق یا محد یا هر چه که بوده باشد. پس شیخ احمد آنجا که می‌گوید: هر که تعلیم از ابلیس نگرفت زندیق است، آن جنبه را در نظر دارد که باید عاشق و عابد جز به معبود و معشوق نیندیشد و ننگرد و آنجا که پیروی از او را موجب شقاوت می‌داند آنجائست که «انا خیر منه» گفته و تکبر و انانیت داشته و نیز در پی ایجاد این حالت در انسان است. پس عاشقش و عبادت او را ستوده ولی حسد و تکبر و تمرد و انانیتش ناپسند دانسته و همان انانیت و دیدن کمالات از خود و آنرا از افضل الهی ندانستن و تبه نکردن باین اصل که تا **یحبههم** نباشد **یحبونه** نخواهد بود «یعنی عشق الهی موجب عشق مخلوق بخدا می‌شود» او را ملعون ساخت. او باید می‌دانست که همان معبودی که او را برکشید هر آن فرو می‌افکند و همه چیز از است نه از غیر او

تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

و همه این مسائل موجب آن شده که خدای تعالی ابلیس را که سلطان موحدان و سرور عاشقان ساخته بود ملعن سازد اگر باین مثل قرینه از جن «ابلیس از جن بوده» گفت من تخت بلقیس را پیش از آنکه از جای بر خیزی می‌آورم و من قوی و امین هستم. و در آیه ۴۰ می‌فرماید: «و آنکه در نزد او علمی از کتاب بود گفت من پیش از یک چشم بهم زدن تخت بلقیس را می‌آورم و چون دید که تخت در برابر سلیمان مستقر شده گفت: «**هذا من فضل ربی**»، این از فضل خداست تا بیازماید که شکر می‌گویم یا کافر می‌شوم و هر که شکر گزارد بر خود شکر

نهاده و هرکه ناسپاسی ورزد خدایم از آن بی‌نیاز است. پس آن عفریت بدلیل آنکه گفت من قوی و امین هستم هم ارزش کارش کمتر بود «زیرا قوت و قدرت همه مخلوقات اعم از فرشتگان و جن و انس محدود است و ناقص» و هم مورد توجه سلیمان قرار نگرفت. ولی آنکه به معرفت علم واصل بود چون عمل خود را از فضل خدا می‌دانست و به زبان هم بیان داشت هم علمش برتر بود و هم مقبول قرار گرفت لذا ابلیس که عبادت و عشق را از خود می‌دانست و نمی‌دانست که «ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است» موجب گردید تا خودیت او بصورت کفر تکوینی درآمده موجب انانیت و استکبار شود و سلطان الموحدین در مرتبه **أَنَا عَاشِقٌ وَ اُنْتِ مَعْشُوقٌ** که دوگانگی است بماند و ملعون گردد. ولی آدم که ظلم را از سوی خود و رحمت و لطف را از طرف خدا می‌دانست و حتی عشق خود را هم از خود ندانسته بلکه ظلم را از جانب خود و رحمت و عشق را از او دانسته و ادب بجا آورده برگزیده شد و خلیفه الله گردید. مولوی در داستان ایاز هم اشاره‌ای دارد که شرط عاشقی اطاعت امر است. بهر حال چنانکه در سوانح شیخ اشاره کرده و بارها «**يحبهم و يحبونه**» را آورده خود عشق را افاضه‌ای و از جانب معشوق دانسته تا مبادا کسی عشق را از ابلیس نیاموزد که خیال کند او عاشق است بلکه، این خداست که هم عشق است و هم عاشق و هم معشوق.

جمال پرستی و شاهد بازی

اعتراض که بر شیخ ابوالفتوح احمد غزالی شده توجه شیخ به جمال صوری و ظاهری بوده. در این باب بزرگترین مخالف عرفا و صوفیان ابن جوزی حنبلی درباره شیخ احمد می‌گوید: او شاهد باز بوده و با جوانان امرد روزگار می‌گذرانده و بعد حکایتی آورده که می‌نویسد: مشهور است که احمد غزالی شاهد باز بوده و خدمتکاری امرد ترک داشته و وقتی ابوالحسن بن یوسف نامه‌ای در این باب باو نوشت هنگامیکه غزالی بالای منبر بود نامه بدستش رسید پس از خواندن نامه جوان ترک را صدا زد جوان به بالای منبر نزد احمد غزالی رفت و غزالی هم بین دو چشم او را بوسید و گفت: «این جواب نامه» «۲۵».

ابن جوزی در تلبیس ابلیس می‌نویسد: گروهی ز صوفیه بر احمد غزالی وارد شدند در حالیکه امردی به نزد او بود با وی خلوت کرده بود و بین آنها انبوهی از گل بود و احمد غزالی گاه نگاه بگل می‌کرد و گاهی بجوان امرد، موقعی که آن جماعت نشستند یکی از آنها گفت: شاید ما مزاحم باشیم. احمد غزالی گفت: ای واللّه. پس آن گروه هم بر سبیل شادی یکصدا فریاد کشیدند «۲۶».

قزوینی در آثار البلاد آورده که: ملک‌شاه به احمد غزالی ارادت می‌ورزید روزی سنجر پسرش که سخت زیبا بود به دیدن شیخ رفت و شیخ گونه او را بوسی. این معنی بر حضارگران آمد و به سلطان رساندند. ملک‌شاه به سنجر گفت: شنیده‌ام که احمد غزالی برگونه تو بوسه داده است؟ گفت: آری. گفت ترا بشارت باد که بر یک نیمه از جهان فرمانروا گشتی و اگر شیخ از گونه دیگر تو نیز بوسه می‌گرفت بر تمام جهان مسلط می‌آمدی «۲۷».

ابن حجرکه از جمله مخالفین شیخ احمد است در لسان المیزان آورده که: یکی از زهاد ابوالفتوح را دیدار کرد در حالیکه او در دیوانی نشسته بود و در مقابلش تلی از گل قرار داشت و مملوکی بس زیبا در بالای سرش او را باد می‌زد آن زاهد حین صحبت با غزالی چنین بخاطرش گذشت که این اعمال از غزالی قبیح است. غزالی به نور حقیقت، باطن زاهد را دریافت. نگاه تندی باو کرده گفت: بترس از خدا از اینکه درباره مردم به وسواس بیفتی. زاهد پوزش طلبید و غزالی نیز روی از زاهد برتافت و گفت: چه کسی حرام کرده است نگاه کردن به زیبا را؟! و چه کسی حرام کرده است از اینکه من راحت بروحم نبخشم با نگاه کردن به زیباییها، من بغیر از نگاه کردن مقصود دیگر ندارم، دشمنان من ابا کردند از من بی‌آنکه از هوای خود بازگردند. «۲۸»

رافعی در التدوین به نقل از زین‌الدین مظفر آورده که: «احمد غزالی علقه‌ای بیکی از غلامان شرف الدوله داشت و هنگامی که در مسجد جامع شهر بر منبر بود و نگاهش به پائین، ناگهان آن غلام بر سنت عشاق وارد مسجد شد غزالی سرش را بالا کرد و نگاهش باو افتاد و شروع بخواندن اشعار کرد و سپس عمامه‌اش را از سر برگرفت و بسمت قراء پرت کرد و از منبر پائین آمد و به همراهی عده‌ای از بزرگان داخل خانقاهی که به قرب مسجد بود شد و مجلس نیز بهم خورد و علاقه او همانطور که سزاوار است از روی عفت و پرهیزکاری بود. قرین خشنودی و رحمت و آسایش خدا باد» «۲۹». شیخ فخرالدین عراقی هم که در واقع دنباله روی روش شیخ احمد در عرفان و تصوف بود جمال پرستی و عشق را اساس طریقت قرار داده و کتاب لمعات خود را بر همان سیاق سوانح شیخ احمد نوشته حکایتی را درباره زیبایی دوستی او آورده می‌گوید:

شیخ الاسلام امام غزالی آن صفا بخش حالی و قالی
واله حسن خوبرویان بود در ره عشق دوست جویان بود

و سپس می‌گوید: در راه با مریدان می‌رفت دلبری از حمام در آمده بود شیخ چون او را دید ایستاد و باز نگریست صوفیان را رها کرده رفتند و پیری که غاشیه‌دار بود گفت:

تبع صورت از تو لایق نیست شرمت از اینهمه خلاق نیست
شیخ گفتش مگوی هیچ سخن رؤیت الحسن راحة الاعین
عاشقانی که مست و مدهوشند باده از جام عشق می‌نوشند
حسن صورت چو آلت است ترا پس به کاری حوالت است ترا

عراقی در حکایتی دیگر داستان پسر شحنه تبریز را نقل کرده که غزالی بشوق به آنجا می‌رود ولی شحنه تبریز می‌پندارد که شیخ نظر بصورت دارد و فکر باطلی در سر می‌پروراند لذا دستور داد مانع ورود او بشهر شدند پس از آنکه خوابید:

دید در خواب کش رسول خدا داد مستی مویز و گفت او را
بستان این مویز و روحالی خود ببر پیش شیخ غزالی
و چون بیدار شد مویز برداشته بنزد شیخ احمد رفت شیخ طبق مویزی پیش او آورد و گفت:
کانچه امشب نبی بر تو گذاشت هان نشانش ازین طبق برداشت
متأله روان راه اله به مویزی جهان برند از راه
حسن را صورتی مبین و مدام به مویزی ز راه باز ممان
باصره چون که با کمال بود لذتش را بت جمال بود
گر طبیعت چشیدنش خواهد بیند و هم رسیدنش خواهد
سیب سیمین برای چیدن نیست زو نصیب تو غیر دیدن نیست «۳۰»

جامی در نفحات الانس در شرح حال اوحدالدین حامد کرمانی ضمن بیان حالات وی که به مظاهر زیبایی توجه داشت در علت توجه عارفان به جلوه‌های جمال و زیبا پرستی آنان چنین می‌گوید: بعضی از عرفای بزرگ قدس الله تعالی گفته‌اند نزد اهل توحید و تحقیق اینست که کامل آنکسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده کند ببصر. همچنانکه مشاهده می‌کند در مظاهر روحانی ببصیرت، و جمال با کمال حق دو اعتبار دارد یکی اطلاق که حقیقت جمال ذاتی است من حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را در فناء فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا

روحانیه. پس عارف اگر حسن ببیند و آن جمال را جمال حق داند منتزل شده به جمال کونیه. و غیر عارف را که چنین نظر نباشد باید که بخوبان ننگرد تا به هاویّه حیرت در نماند. و نیز گفته‌اند از اهل طریق کسانیکه در عشق به مظاهر و صور زیبا مقیدند و چون سالک در صدد ترقی باشد و در معرض احتجاب بود چنانچه بعضی از بزرگان قدس الله ارواحهم از آن استفاده کرده‌اند و فرموده‌اند: «نَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ التَّنَكُّرِ بَعْدَ التَّعْرِفِ وَ مِنَ الْحِجَابِ بَعْدَ التَّجَلِّيِ» حسن ظن بلکه صدق اعتقاد نسبت به جماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ فخرالدین عراقی قدس الله تعالی اسرار هم که به مطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال می‌نموده‌اند آن است که ایشان در آنصورت مشاهده جمال مطلق حق سبحانه می‌کرده‌اند و بصورت حسی معتقد نبوده‌اند و اگر از بعضی کبراء نسبت بایشان انکاری واقع شده مقصود از آن، آن بوده باشد که محجوبان آنرا دستوری ن سازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاویدان در حضيض خذلان و اسفل السافلین طبیعت نمانند...»

نگارنده نظر جامی را تأیید می‌کنم که چون ظل جمی، جمیل است «ان الله جمیل و یجب الجمال» باید عارف جلوات جلوه‌های جمال را بنگرد چنانکه در دعای سحر می‌خوانیم «اللهم انی اسئلك من جمالك بالجملة وکل جمالك جمیل» و مسلماً درخواست به جلوه جمال بدون جذب جمال معنی ندارد. مثل اینکه بگوئیم خدایا علم بده ولی در پی تحصیل علم نباشیم، همانطور که در پی اخذ علم هستیم تا این میل فطری را ارضاء نمائیم جمال دوستی نبود و انسان به هستی زیبا و جمال مطلق ارتباط فطری پیدا نکرده بود عشق و پرستش تحقق نمی‌یافت. تنها مسئله گذر از مرحله پائین‌تر به بالاتر است تا اینکه شیئیت و ماهیت چیز زیبا از بین رفته خود زیبایی بماند و بس. و این تجرید ذهنی و روحی خاص عارفان عاشق است که در شرح سوانح خواهیم گفت، حافظ خوب بیان داشته:

ما در پیاله عکس رخ یار دیده‌ایم ای بی‌خبر ز لذت شرب مدام ما

حافظ در اکثر اشعار خود به زیبایی گلهای رنگارنگ و سرو و صنوبر توجه داشته چا به زیبایی رخ و مو و قد توجه نکند؟

و سعدی نیز نیکو سروده:

تنگ چشمان نظر به میوه کنند ما تماشاگران بستانیم
تو به سیمای شخص می‌نگری ما در آثار صنع حیرانیم

و باز می‌فرماید:

جماعتی که ندارد حظ روحانی تفاوتی که میان دواب و انسان است
گمان برند که در باغ حسن سعدی را نظر به سبب زرخدان و نار پستان است

و باز می‌فرماید:

که گفت برزخ خوبان نظر خطا باشد خطا بود که نبینیم روی زیبا را

آری کسانی که آخر نگر و آخرت بین هستند و میلاد دوم آنان که قیامت جانشان به یقین است ظهور یافته، همان جمال و کمال مطلق را در اعیان ثابت است در یوم «الست بریکم» یعنی در بهشت آغازین مثل آن دیده‌اند، بخاطر آورده و اکنون با دیدن سایه و شیخ عکس آن بیاد آن صورت نوعیه جمال می‌افتند و پس از رفع حجاب این جهانی نشئه «یوم تبلی السرائر» را در قیامت کبری می‌بینند. و گرنه گاو و خر را این بینش نیست و آنها که بر عرفای جمال نگاه خرده گرفته‌اند خود در حیات حیوانی مانده و از نشئه انسانی و آن جهانی غفلت دارند و در دوزخ صورت و ظاهر آتش گیره نارند و از جلوه جمال خداوند بصورت حورالعین و ارواح مطهره که عارفان

را همیشگی است نصیبی ندارند. در سوره نبأ آیات ۳۱ تا ۳۶ این زیباییها را قرآن کریم اینگونه توصیف کرده: «ان للمتقين مفازاً. حدائق و اعناباً. وکواعب اتراباً. وکاساً دهاقاً. لا یسمعون فیها لغوا و لا کذاباً. جزاء من ربک عطاءً حساباً» یعنی، پرهیزکارنرا جای کامیابی است باغها و انگورها «باغ جمال هستی حاصله از عشق» و دختران نار پستان هم سن «جمال در عین طراوت و افاضة» و جامهای پر شراب «پر از شراب معرفت» که نه در آن لغوی شنوند و نه دروغی «شنیدن گوش جان حقایق مطلق را نه مجاز و مقید را» و این پاداش است از پروردگارت و بخششی کافیت. در اخبار نیز جمال دوستی تاکید شده و احادیث زیر مؤید آن است:

۱. ان الله جمیل، یحب الجمال «مسلم ج ۱ ص ۶۵ و تلبیس ابلیس طبع مصر ص ۲۰۱ - مستدرک حاکم ج ۱ ص ۲۶ - احیاء العلوم ج ۴ ص ۲۱۲».

۲. ان الله تعالی جمیل یحب الجمال سخی یحب السخاء نظیف یحب النظافة «جامع الصغیر ج ۱ ص ۶۸ - احادیث منوی تهران ۱۳۳۴».

۳. اتانی ربی عزّ و جل فی احسن صورة «مسند احمد- اول ص ۳۶۸»

۴. اطلبوا الخیر عند حسان الوجوه «سفینه البحار ج ۱ ص ۲۸۰».

مولوی می فرماید:

او جمیل است و یحب للجمال کی جوان نو گزیند پیر زال

۵- روزبهان بقلی می نویسد: «ان رسول الله ﷺ کان یعجب الخضراء و یعجبه وجه الحسن «عبر العاشقین ص ۲۹».

با توجه باینکه میل دینی و جمال و علم و کمال طلبی فطری و قرآن کریم به همه جلوه‌های آن داده است، لذا هر انسان بویژه مسلمان باید در پی تغذیه امیال جمالیه باشد و به زیبایی بنگرد تا جمال مطلق را ببیند. و البته همانطور که قرآن کریم فرموده: آیا نمی‌نگرید به شترکه چگونه آفریده شده و به آسمان که چگونه برافراشته شد... «آیات ۱۷ تا ۲۰ سوره غاشیه» باید به همه آثار صنع نگریت. چنانکه سعدی گوید:

محقق همان بیند اندر ابل که در خوبرویان چین و چگل

ولی می‌دانیم که انسان چون زهر جهت اتم و اکمل است و آیه فتا برك الله احسن الخالقین در وصفش آمده از جمال هم مانند علم و کمال و عشق بنحو اتم و اکمل برخوردار است و زیبائی او جامع همه زیبائی‌هاست لذا باید سالک راه خدا در خلق خدا بی‌خلفه و مظهر خدا جمال را بنگرد و چون اوج جوانی اوج فعلیت جمال است و از اینرو غنچه نو شکفته بسیار زیبا است و چون مرد یا زن هم بعلت فعلیت جمال در وجه اتم و اکمل مظهر تامه جمالند و برمبنای «المجاز فنطرة الحقیقه» باید نگریت نه برای خواهش نفس و نامشروع بلکه برای دریافت زیبائی صنع خداوند که مشروع است و بدان «یعنی خود الهی جمیل آنان» عاشق گشت تا بتوان از این نردبان عروج بالا رفت و آنقدر بالا رفت که فقط نفس زیباب و جمال را صرف نظر از ماهیت و تشخص دید و آنگاه از آن منبع یا حورالعین یا اعیان ثابت و جمال کلی، سیر در جمال مطلق نموده و بعد بسوی اشیاء جمیل بازگشت و خواند.

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از است عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

و چون پرستش زانیده عشق است و ظهور عشق در جاذبیت جمال، پس باید از جمال مجازی نردبان ساخت و اینکه بعضی گفته‌اند: عرفا به جمال صوری توجه ندارند باطل است زیرا در نزد عارف دوئی وجود ندارد،

صورت ظهور باطن است و صفت تجلی ذات، و عشق مجازی از جهت نازل بودن از مطلق عشق و عینیت و تشخیص یافتن، مجازی است و گرنه در حقیقت جمال، دوگانگی نیست و این احوالی و دو دیدن از چشمان مشرک نمای ماست. و البته توقف در هر مرحله از جمال و کمال نگری ضعف است. و خامی و ماندن در آخرین مرتبه نازله، از عدم رشد عاطفی و آمیختن شهوت و تثبیت حالت حیوانی و کودکی است. در مورد زیبایی سخن بسیار گفته شده و فلاسفه و عرفا در این باهر داد سخن داده ولی آنچه مربوط به مقصود ماست رابطه زیبایی با عشق و عرفان و استکمال نفس و اخلاق است.

افلاطون هماهنگی اجزاء با کل را زیبایی نامیده. ولی هماهنگی و تناسب چیست؟ اگر بگوئیم هر متناسبی زیباست و هر زیبایی متناسب این دور است. و اگر بگوئیم هر چیز در تناسب فرق دارد پس تناسب و هماهنگی نسبی است و نسبت به شخصیت هر فردی متفاوت، چه هرکسی بر مبنای فعلیت بخشیدن استعدادها و امیال فطری، شخصیتش شکل می‌گیرد و فعلیت بخشیدن آنهم، به تعلیم و تربیت از دوران تولد تا بلوغ و محیط جنینی و کودکی و نوجوانی، چه از نظر جغرافیائی و تاریخی و چه از نظر اقتصادی و فرهنگی وابسته است. و چون دو فرد در عالم همانطور که از نظر جسمانی عین هم نیستند از نظر روانی بنحو اولی عین هم نیستند پس درک آنها از اشیاء و زیباییها و جاذبیت روحی آنها به جمال و کمال عین هم نیست. لذا چه بسا چیزی در محیط و زمان و مکانی زیبا و در محیط و زمان و مکانی زشت است و در یک فرد هم در سیر زندگی و در حال سلامت و یا بیماری و حالات عاطفی مختلف متفاوت است. از طرفی «حب الشی یعمی و یصم» یعنی دوست داشتن چیزی انسان را کور و کر می‌کند. و آنگاه چون ماهیت جمال عین ذات است زیبایی «مما یدرک و لا یوصف» است پس درک می‌شود ولی بوصف نیاید. مفهوم عشق هم همینطور است ولی مفهوم ذات خدا لا یدرک و لا یوصف است نه درک می‌شود و نه بوصف می‌آید. افعال و اسماء و صفات درک می‌شود و بوصف در نمی‌آید و جمال هم که صفت الهی است چون حب و عشق درک می‌شود ولی بوصف در نمی‌آید. و همانطور که اتصاف به صفات الهی و محو صفات و فنا در صفات و افعال و اسماء الهی شدن موجب حق‌الیقین است فنا در زیبایی هم موجب درک زیبایی است و هر زیبایی عشق آفرین است، بعضی عرفا عشق را زیبایی آفرین معرفی کرده‌اند چنانکه نظامی بر این عقیده است و می‌گوید:

که پیدا کن به از لیلی نکوئی	به مجنون گفت روزی عیب جوئی
بهر عضوی ز اعضایش صوری است	که لیلی گر چه در چشم تو حوریست
در آن آشفته‌گی خندان شد و گفت	ز حرف عیب جو مجنون بر آشف
تو ابرو من اشارتهای ابرو	تو مو می‌بینی و من پیچش مو
به غیر از خوبی لیلی نبینی	اگر بر دیده مجنون نشینی

مولوی نیز چنین می‌گوید:

گفت لیلی را خلیفه کاین توئی	کز تو شد مجنون پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی	گفت خامش چون تو مجنون نیستی

اما این نسبت در درک شی زیباست که عشق موجب دریافت آن می‌شود ولی در اصل اگر زیبایی نبود ولو عشق بکمال بود نمی‌توانست عدم را درک کند، پس زیبایی مطلق جهان را عاشق و بیقرار ساخت تا با حرکت جوهری راهی سر منزل جمال مطلق گردد ولی درک آن منوط بداشتن روح مصفا از نا زیباییها و آلودگیها و زشتیها و مجرد شده در عشق است.

چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است بر رخ او نظر از آینه پاک انداز
 و چون اشراقات جمال الهی به بهترین شکل بر سالک ظهور پیدا می‌کند در اوج آن بصورت مرد زیبا «حضرت یوسف بر زلیخا و به صورت جوان بر مریم و دحیه کلبی بر پیغمبر خدا زن زیبا «حورالعین ازواج مطهره» و به صورت کودک «مسیح» و یا جوان خودنمائی می‌کند. زیبایی گاه بصری و با چشم درک می‌شود مثل زیبایی طبیعت و حیوان و انسان و ساخته‌های هنری انسان. گاه سمعی است یعنی با گوش درک می‌شود مثل موسیقی افلاک و نوای پرندگان و زمزمه جویبار و آواز خوش و سخن فصیح و بلیغ و گاه معقول است یعنی با عقل درک می‌شود مثل زیبایی حقیقت و زیبایی علوم ریاضی که مجرد از ماده است و گاه روحی است و آن زیبایی عشق آفرین و پرستش آور است که روح مجرد در سیر عالم مجرد محظوظ آن لذت می‌شود که همان بهشت اوست. سعیدالدین فرغانی در کتاب مشارق الدراری «ص ۲۶۱-۲۶۵» در شرح ابیات تائیه ابن فارض می‌گوید: «فلاتک مفتونا بحبک معجباً بنفسک موقوفاً علی لبس غره» یعنی: پس مباش مفتون و عاشق بواسطه حس خودت که صورت یا صفتی خوب بینی و در آن مقید و متعلق شوی و معجب مباش نیز بنفس خود اگر بصورت یا صفت کمالیش از علوم واحوال و اخلاق شریف ظاهر یابی و موقوف مباش و باز ایستاده مشو بر حالت پوششی که بکار نا آزمودگی و غفلت از آن تعلق دارد.

و صرح باطلاق الجمال و لا تمل بقصیده میلاً لزخرف زینه
 و فاش بگوی و صریح گردان خود را باطلاق جمال و جمال مطلق معشوق و میل مکن بتقید آن جمال مطلق در صورتی و هیبتی معین از جهت میل بآرایش ناپایدار... پس چون اصل هست به فرع التفات مکن و بعشق بازی و شاهد بازی ظاهر التفات منمای... و از اصل به فرع و آفتاب به سایه تابع مشو

فکل ملیح حسنه من جمالها معاریه او حسن کل ملیحه
 چه هر مردی که صاحب ملاحظت است و زیبایی که در عالمست خوبی و زیبایی او عاریت داده شده است آن مرد خوب را از حضرت معشوق بین و حسن هر زنی خوب و زیبا عاریتست از حسن حضرت معشوق.
 بها قیس لبنی هائم بل کل عاشق کمجنون لیلی او کثیر عزه
 باین حضرت ذات معشوق سرگشته شد «قیس» که بر «لبنی» عاشق می‌نمود- بل که در عالم قایم بود بر این حضرت هائم بود همچو مجنون که بر لیلی مفتون می‌نمود و «کثیر» که بر «عزه» مشهور شد...
 فکل صبا منهم الی وصف لبسها بصوره حسن لاح فی حسن صوره
 پس هر یک از این عاشقان مشتاق و مایل بسوی وصف پوشش حضرت معشوق که بدان صفت ملتبس شد و آن صورت را مظهر و آئینه صفتی از صفات و اسمی از اسمهای خود ساخت...

ما ذاک الا ان بدت بمظاهر فظنوا سواها و هی فیهم تجله
 و اینکه گفتیم نیست جز آنکه حضرت معشوق بواسطه این صور و مظاهر انسانی در این عالم حس ظاهر شد پس این عاشقان چنان گمان بردند که این صور و مظاهر غیر از صور و مظاهر اوست و هم حضرت او بود که در حقایق و صور ایشان تجلی کرده بود و بر خود ایشان ظاهر شده هر چند خود ایشان او را نمی‌دیدند. پس چنانکه عین القضاة می‌گوید: دریغا عشق فرض راه راست همه کس را، دریغا اگر عشق خالق نداری باری عشق مخلوق مهیا کن تا قدر این کلمات ترا حاصل آید «تمهیدات ص ۱۳۷» و بر این اساس مرحوم فروزانفر در شرح مثنوی شریف می‌نویسد: اگر عشق آب و گلی سبب تحول انسان گردد با وجود آنکه حسنش ناپایدار و در معرض زوال است پس درنگر که عشق معانی و صور غیبی «حورالعین و ازواج مطهره که جلوه‌های جمالند و معرفت» و

خدای لم یزل و لا یزال با جان صاحب‌دلان چه کرده است و چه می‌کند...؟ هر چند که این عشق مجازی نیز بنظر او باعث تهذیب اخلاق و تصفیه نفس است که

عاشقی گر زین سر و گرزان سر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است

و از دگر سوی می‌دانیم که راه ریاضت راهی است دور و دراز چون کندن کوه عظیم است با نوک سوزن، و در آن طریق هزاران خطر و حجابست. اما راه عاشقی کوتاه است و اگر سختی و صعوبتی دارد عشق آنرا هموار و خوش و مطلوب می‌سازد و از اینرو نیز طریق عشاق و سکارکه به نیروی مستی و به پای شوق راه کمال را در هم می‌سپرنند بر روش زهاد و اصحاب معاملات ترجیح دارد «چنانکه راه حسین بن علی علیه السلام و منصور حلاج و عین القضاة و مولوی و شیخ احمد که راه زاهدان و ناکسان و صوفیان محافظه کار کوره راهی بیش نبود...» و بعد اضافه می‌کند... و بعضی از صوفیان نیز پرستش جمال و زیبایی را موجب تلطیف احساس و ظرافت روح و سرانجام سبب تهذیب اخلاق و کمال انسانیت می‌شمرده‌اند و گاهی آنرا ظهور حق و یا حلول وی بنعت جمال در صور جمیل دانسته‌اند و سر دسته این گروه ابو حلیمان دمشقی است که اصلاً از مردم فارس و ایرانی نژاد بوده و پیروانش را حلمانیه می‌خوانده‌اند... حلمانیان مردمی با ذوق و خوش مشرب بوده‌اند و به پیروی از پیر خود هر زیبا روئی را می‌دیده‌اند بی‌روپوش و ملاحظه و باشکار پیش وب بخاک می‌افتاده‌اند و سجده می‌کرده‌اند... و گمان می‌رود که لفظ شاهد و حجت بمعنی زیبا روی در مصطلحات صوفیان از این عقیده سر چشمه گرفته است، بمناسبت آنکه زیبا رویان گواه یا دلیل جمال حق تعالی فرض شده‌اند. احمد غزالی «۵۲۰هـ» و عین القضاة میانجی «۵۲۵هـ-ق» و از اعظم صوفیه و اوحد الدین کرمانی «۶۳۵هـ-ق» و علی حریری «۶۶۸هـ-ق» و فخرالدین عراقی «۶۸۸هـ-ق» بر این عقیده بوده‌اند و داستانهای شاهد بازی و جمال پرستی ایشان در کتب رجال و حکایات صوفیه مذکور است این رباعی از اوحد الدین کرمانی است:

زان می‌نگرم به چشم سر در صورت زیرا که زمعنی است اثر در صورت
این عالم صورت است و ما در صوریم معنی نتوان دید مگر در صورت

البته دیدن جمال در انسان کامل که جامع جمال و کمال بوده بنحو اتم و اکمل هر دو بعد را با هم دارد مقبول همه عرفا است ولی جمال در اطفال و کودکان و نوجوانان که در عین شکوفائی جمالند تنها در نزد بعضی عرفا پسندیده است. ولی بنظر نگارنده این اختلاف حالات بسته به شاکله فردی و شخصیت روحی و زمینه انفعالی سالک و منوط به چگونگی پرورش عرفانی و سلوک است و با هم منافات ندارد. در هر مرتبه و مقام و حالت نوع نگرش به جمال و ظهور عشق متفاوت است و تنها درنگ و توقف در هر مرحله‌ای نقص است و هستند کسانی که طریقه عشق و زهد و جمال شاهد و جمال پیر را همه یکی می‌دانند و می‌گویند: «الطرق الی الله بعدد نفوس الخلائق» و موحدان و عرفای کامل تفاوتی در چگونه رفتن نمی‌دانند بلکه رسیدن را هدف می‌دانند و نگارنده روش شیخ احمد و هم روش مولوی هر دو را جایز می‌داند چه ظهور گاهی در درخت است «حضرت موسی علیه السلام گاه در کودک «حضرت مسیح در گهواره» گاه در جوان «حضرت یوسف» گاه در حبرئیل «بصورت دحیه کلبی» گاه بصورت شمس «بر مولوی» ولی مقام ولایت بعلت جامعیت اسماء و صفات «که از جمله جمال باشد» همواره برای آنانی که پرده بر چشم و گوش و دل نداشته‌اند بعنوان عالی‌ترین مظهر زیبایی و آینه تمام نمای خدای جمیل هر دلی را بخود جذب نموده است. از قرآن کریم در سوره یوسف خداوند تبارک و تعالی مسأله زیبایی و عشق را بنحو عالی مطرح فرموده و عرفا در تفسیر آن داد سخن داده‌اند خوب است که هر که می‌خواهد اخلاق مبتنی بر زیبایی و عشق بنویسد آن سوره را بخواند در این سوره زیبایی

یوسف را با زیباترین کلمات مطرح می‌فرماید که « **فَلَمَّا رَأَيْنَهُ أَكْبَرْنَهُ وَقَطَّعْنَ أَيْدِيَهُنَّ وَقُلْنَ حَاشَ لِلَّهِ مَا هَذَا بَشَرًا إِنْ هَذَا إِلَّا مَلَكٌ كَرِيمٌ** » یوسف آیه ۳۱ یعنی تا آن زمان «که زنان خود مظهر جمالند چنانکه زیباییهای عالم مجردات که آخرتند بصورت زنان زیبا آمده و منظور از زنان با، جمال در مرحله نمود و عشق مجازی است» سیمای یوسف را دیدند شگفت زده و مدهوش شدند و دستهای خود را بریدند و گفتند این بشر نیست که یک ملک کریم است «ملک یا فرشته صورت نوعیه و کلیه و شیئیه است یعنی زیبایی مجرد». شاید کلمه حسن و حسین که بمعنی زیباست بدلیل آن بوده که آن بزرگواران مظهر حسن و جمل حضرت حق بوده‌اند و همان حسن، عشق آفرین گشته که همه انسانهای آزاده جهان به حسین عليه السلام عشق می‌ورزند چه رسول خدا فرمود: «**ان للحسين محبة مكنونة في قلوب المؤمنين**». شیخ احمد هم در تفسیر سوره یوسف رابطه جمال و عشق و مراتب آنها را بیان داشته و هم در سوانح. در سوانح این مسأله را بدینصورت مطرح فرموده می‌گوید: بارگاه عشق ایوان جان است که در ازل از ارواح را داغ الست بر بکم آنجا بار نهاده است اگر پرده‌ها شفاف آید او نیز در درون حجب بتابد و اینجا سری بزرگ است که عشق این حدیث از درون بیرون آید و عشق خلق از بیرون در درون رود. اما پیدا است تا کجا تواند رفت، نهایت او در شغاف است که قرآن کریم در حق زلیخا بیان کرده «**قد شغفها حباً**» و شغف پرده بیرونی دل ست و دل وسط ولایت است و تنزل اشراق عشق تابد و بود، و اگر تمام حجب برخیزد نفس نیز درکار آید اما عمری باید در این حدیث تا نفس در راه عشق آید مجال دنیا و خلق و شهوات و امانی در پرده‌های بیرونی دل است نادر بود که بدل رسد و خود هرگز نرسد. «۳۳».

سخن از جمال و عشق در صدها دفتر ننگجد و ما ضمن شرح سوانح باز هم پرده از عروس سخن شیخ بر می‌دایم و در اینجا باین نکته بسنده میکنیم که سالک در سفر من الخلق الی الحق نظر به صنع و جلوه‌های جمال مصنوع می‌کند و در سفر دوم من الحق الی الحق مع الخلق باز با توجه به حق و صانع به خویشتن و مصنوع هم نظر دارد و در سفر من الحق الی الخلق «فی الحق» سالک در جذب کامل بوده غرق و محو در صانع و خیر و جمال است و ظهوری ندارد ولی در سفر من الحق الی الخلق از کل به جزء و از جمیل به جمال و از صانع به مصنع نظر می‌کند و شیخ همه این مراتب را داشته چنانکه رسول اکرم پس از عروج در سفر خلق «**کلمنی یا حمیراء**» فرموده. که مولوی در مثنوی آورده است و حافظ نیکو سروده:

مرا بکار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست

انتقاد بر شیخ احمد غزالی درباره وجد و سماع

ابن جوزی حنبلی که ذاتاً با تشیع و تصوف عناد دارد طبق مکتب کاملاً ظاهری حنبلی که داشته و تعصب قشریگری خاص فرقه خود همواره در پی کوبیدن دیگران است تا خود را بزرگ جلوه دهد و در این مورد به شیخ ابوالفتوح احمد غزالی ایراد گرفته و گفته است: روزی احمد غزالی در راهی به چرخابی می‌گذشت آواز گردش دولاب حالت وجد بدو بخشید طیلسان خود را بر آن افکند و در میان گردش چرخ قطعه قطعه گردید می‌گوید نگاه کنید باین شخص جاهل و عمل تفریط او و درویش از علم. حالی که رسول خدا صلی الله علیه و آله نهی کرده است از تلف کردن مال ولو بمقدار دیناری باشد چگونه است این تفریط و تبذیر حرام؟ «۳۴».

معلوم است ابن جوزی حنبلی از مسأله دور بوده و حب مال شدید داشته و قطره‌ای از حب الهی نچشیده بوده تا بداند عشق حق چگونه آتش به جان می‌زند حت از زنان مصر هم کمتر بوده که چون حسن یوسف را دیدند

دست خود بریدند. ایثار مال و جان در راه عشق حق نه تفریط است نه تذبذب اگر چنین است جان بخشیدن علی عليه السلام و حضرت امام حسین عليه السلام را هم باید بر غم این ظاهر پرست حنبلی تفریط و تذبذب بدانیم. البته خرقة دریدن و پاره کردن بدن وجد الهی امری باطل و ناپسند است. شیخ شهاب‌الدین سهروردی در عوارف المعارف در بیان آداب سماع می‌نویسد: عمده کار تصوف صدق است... ابوبکر کتانی گفته صاحب سماع آن باشد که وجد و شوق محرّض و مهیج او باشد و ارادت غیبی بر او غالب باشد که وی را حرکتی و سکینتی نماند... مرید طالب و مجد راغب و سالک صادق و جوینده عاشق باید که به شعار تقوی که موجب دوام و ارادت غیبی و در عقبی مثمر نجات و منیل درجات است خود را آراسته گرداند تا نوایر اشتیاق لحظه به لحظه در درون وی مشتعل تر شود و تأیید ربانی که تحفه جهانیان است به روزگار او متواتر شود، تا تواند در سماع حرکت نکند الا آنوقت که بی طاقت شود، همچنانکه کسی وی را عطسه خواهد آمد و دفع آن نتواند... سری سقطی رحمه الله علیه گفته است که شرط واجد سماع شنونده و بانگ کننده آنست که چنان بیخبر باشد که اگر شمشیر بر روی او زنند او را ضربت شدت اَلَمْ خبر نباشد... و کم کس را این مقام تواند بود اما باید که در وقت اضطراب در بانگ و ناله و فغان آید و تا تواند تخریق خرقة نکند که اتلاف مال و انفاق محال باشد... و بیاید دانست که بر تخریق خرقة در وقت غلبه وجد و حال از عاشق صادق انکار نیست از بهر آنکه آن وجد کاروانی است از مصر حضرت احدیت با قمیص جذب که بوی پیراهن یوسف وصل جانان از او می‌دهد... چون روایح آن سمّات جذبات لطف بمشام جان عاشق رسد فغان برآورد... از غایت شعله آن جد، صاحب سماع خواهد که قفس بپردازد تا شهباز جان را به مرکز اعلاّی خود طیران کند چون از آن عاجز خرقة پاره کند... چون صاحب وجد خرقة پاره کند حاضران آن را پاره پاره کنند و هر یکی نصیبی برگیرند «۳۵».

هجویری در کشف المحجوب بابی را بسماع اختصاص داده و پس از بررسی عالمانه و عارفانه می‌نویسد: بدانکه سماع وارد حق است و ترکیب این جسد از هزل و لهو است «۳۶». و در مرتبه اهل سماع می‌گوید: تائب را هر چه شنود و پیرا مدد حسرت و ندامت شود مشتاق را مایه شوق و رؤیت و مؤمن را تأکید یقین و مرید را تحقیق بیان و حجت را باعث انقطاع علایق و فقیر را اساس نومیدی از کل... «۳۷» و من روشن تر دارم که مبتدیان را به سماع نگذارند تا طبع ایشان بشولیده شود «۳۸».

خود شیخ ابوالفتح احمد غزالی سماع مباح را توصیه و توضیح داده و فرموده است: «هرگاه دونفر یکدیگر را از بهر خدای تعالی نسبت بدیگری تحرکی نشان دهد «بوجد آمده و سماع کند» این عمل او مباح است زیرا که در نظر او باطل راه نداشته است «۳۹» او در این رساله مثل برادرش حجة الاسلام محمد غزالی از روی مبانی فقهی و آیات و اخبار سماع را بر اهل عرفان در صورت حصول مشروط زمان و مکان و اخوان مناسب جایز و در صورت جذبات الهی واجب می‌داند و مدعیان حرمت سماع را مورد انتقاد قرار داده نظر آنان را مخالف سنت پیغمبر دانسته و کفر می‌شمرد و حتی دف زدن و آواز خواندن و رقص را نیز جایز می‌داند ولی بهمان شروطی که گفته شد و نظر ابوحنیفه و دیگران را در مورد منع سماع مربوط به ملامهی و فسق و فجور می‌داند که هیچکس مخالف حرمت آن نیست. پس سماع حقیقی برای مریدان مستحب است از آنجهت که آنها را از کدرتهای نفسانی تصفیه می‌کند و بجانب حق می‌کشاند. اما در مورد اولیاء که از ما سوی الله مجردند و در هر صورتی که هست معانی غیبی را می‌نگرند سماع واجب است «۴۰».

البته لازم به توضیح است که بسیاری از صوفیان از سماع اجتناب کرده‌اند، دلیل آنهم نه انکار سماع بطور مطلق بوده ولی از آنجا که شرط تحقق آن جذبات الهی باشد چون مشکل است احتیاط را در ترک دانسته‌اند ولی کلاً

ممدوح است چنانکه فیثاغورث و افلاطون می‌گفته‌اند که تأثیر موسیقی و نفحات موزون در انسان از آن جهت است که یادگارهای گذشته را بیدار می‌کند ما را بوجد می‌آورد «۴۱». لذا مولانا می‌گوید:

بانگ گردش‌های چرخ است اینکه خلق می‌سرایندش به طنبور رو به حلق
مؤمنان گویند کاتار بهشت نغز گردانید هر آواز زشت
ما همه اجزای آدم بوده‌ایم در بهشت آن لحن‌ها بشنوده‌ایم
پس غذای عاشقان آمد سماع که در او باشد خیال اجتماع

البته خود مولانا هم که طریقه‌اش بر سماع بوده در همان اول مثنوی می‌گوید:

بر سماع راست هرکس چیر نیست طعمه هر مرغکی انجیر نیست

شیخ عطار در تذکره الاولیاء عقاید بزرگان عرفا را درباره سماع و ارزش آن بدین‌صورت آورده است: «ذوالنون مصری گفته سماع وارد حق است که دلها بدو برانگیزد و بر طلب وی حریص کند هرکه آنرا بحق شنود بحق راه یابد و هرکه بنفس شنود در زندقه افتد». از شبلی پرسیدند در باب سماع؟ گفت: ظاهرش فتنه و باطنش عبرت است. سری سقطی می‌گوید: قلوب اهل محبت در وقت سماع در طرب آید و قلوب توبه‌کاران در خوف بحرکت و آتش مشتاقان در زیانه زدن آید. مثل سماع همچو باران است که چون بر زمین طیب رسد سبز خرم گردد سماع نیز چون بدل‌های پاکیزه صافیه زاکیه درآید فوایدی که در وی مکنون و مستور باشد به ظهور آید «۴۲». امام محمد غزالی می‌گوید: اگر کسی از خویشتن حالتی ظاهر نمی‌کند رقص می‌کردند که عایشه بنظاره شد رسول خدا ﷺ گفت: یا علی «تو از منی و من از تو» از شادی این، چند بار پای بر زمین زد چنانکه عادت عرب باشد که در نشاط شادی کنند و با جعفر گفت: «تو به من مانی به خلق و به خلق» وی نیز از شادی رقص کرد و زیدبن حارثه را گفت: «تو برادر و مولائی مائی» رقص کرد از شادی پس کسی که می‌گوید: این حرام است خطا می‌کند بلکه غایت آن اینست که بازی باشد و بازی نیز حرام نیست و کسی که بدان سبب کند تا آن حال که در دل وی پیدا می‌آید قوی‌تر شود آن خود محمود بوده اما جامه دریدن به اختیار نشاید که این ضایع کردن مال بود اما چون مغلوب باشد روا بود و بدانکه در سماع سه چیز باید نگاهداشت زمان و مکان و اخوان، که هر وقت دل مشغولی باشد یا وقت نماز بود یا وقت طعام خوردن بود یا وقتی بود که دل‌ها بیشتر پراکنده بود و مشغول باشد سماع بی‌فایده بود. اما مکان چون راه‌گذری بود، یا جائی ناخوش و تاریک بود یا بخانه ظالمی بود همه وقت شوریده بود. اما اخوان آن بود که هرکه حاضر بود اهل دنیا حاضر بود یا سماع رامنکر باشد یا متکلفی حاضر بود که وی هر زمان به تکلف حال و رقص کند یا قومی از اهل غفلت حاضر باشند یا قومی از زنان نظارگی کنند... این چنین سماع بکار نیاید. و معنی اینکه جنید گفته است که در سماع زمان و مکان و اخوان شرط است این است... پس چون کسانی که اهل سماع باشند و بسماع نشینند ادب آنست که همه سر در پیش افکنند و در یکدیگر ننگرند و دست و سر نجنبانند و بتکلف هیچ حرکت نکنند بلکه چنانکه در تشهد نماز نشینند و هم دل با حق تعالی دارند و منتظر آن باشند که چه فتوح پدید آید از غیب بسبب سماع... و چون کسی به سبب غلبات وجد برخیزد با وی موافقت کنند «۴۳». لذا شیخ احمد در موقع جذبات الهی سماع می‌نموده و این از غلبات وجد و حال بوده است.

ابن حجر در لسان‌المیزان بنقل از سمعانی می‌نویسد: نقل شده است از ابوالفضل مسعودی طرازی: وقتی جماعتی از وصفیه مجلس سماعی حاضر کردند در این هنگام قوال چیزی گفت. در حال غزالی برخاست و به

وجد و سماع پرداخت و در حالی که سرش را بر زمین نهاده بود پاهایش در هوا چرخ می‌زد تا اینکه پاسی از شب گذشت و جماعت خسته شدند و او سرش بر زمین و پاهایش بر هوا بود «۴۴».

با وجودی که او خواسته عمل او را انتقاد کند ولی نزد اهل بصیرت که جذبات الهی را دریافته‌اند معلوم است که بقول ذوالنون صدای خوش، دل را بجستجوی خدا بر می‌انگیزد و وسیله‌ای برای درک حقیقت می‌گردد و این حال نه از وی بوده بلکه جذبات الهی بوده

دل وقت سماع سوی دلدار برد جان را بسر پرده اسرار برد

این زمزمه مرکسی است مرروح ترا بردارد و خوش به عالم یار برد

و اما نظر شیخ احمد را درباره سماع در شرح کتاب «بوارق الالماع فی الرد علی من یحرم السماع باجماع» «۴۶» انشاءالله می‌آوریم که در آن کتاب شیخ نظر آنانرا که سماع را حرام دانسته رد نموده و تحت شرایطی سماع را مباح یا مستحب یا واجب شمرده است. و یکی از عرفای قرن هفتم بنام احمد بن محمد الطوسی که عموماً مردم او را با شیخ احمد غزالی طوسی اشتباه می‌کنند رساله‌ای در سماع و فتوت نوشته و ضمن آوردن دلایل عقلی و نقلی از صحیح مسلم و بخاری و ترمذی و انس بن مالک و مسند احمد بن حنبل می‌نویسد: پس معلوم به این که گفتم: سماع مباح است عوام را، و مباح تر است مریدان را و واجب است در حق اولیاء الله زیرا که ایشان خطاب حق تعالی می‌شوند بواسطه موجودات و هر حرکت و سلوکی که می‌رود در سماع اشارت است به معنی، دایره دفا اشارت است به دایره اکوان، و پوستی که بر دف مرکب است اشارت است بوجد مطلق، و ضربی که بر دف وارد می‌شود اشارت است به رود واردات الهی که از باطن بطون بر وجود مطلق وارد می‌شود... و نی اشارت است به ذات انسانی که صفات حق تعالی در باطن نی انسانی نافذ می‌شود و آن نه سوراخ او اشارت است به مراتب قلب... اگر صاحب سماع عارف بود رقص کند زیرا رقص انتقال از مقامی به مقام دیگر اگر محقق بود چرخ زند زیرا گرد دایره کائنات جولان کند... اگر موحد بود بر جهد زیرا که حال موحد الفی است و بر جستن صورت الف دارد و اگر سر عقل وی از حجاب بیرون آید دستار را بردارد. اگر مغنی صاحب حال بود بوی دهد و گرنه دستار بوی دادن ظلم بود و اگر بر روی جمال غیبی منعقد گردد شخص دیگر را که صاحب حال وی بود بگیرد و با وی جولان کند تا به نور دل وی آن عقده منحل شود و اگر در کسی نظر کند و بدیدن او در دل وی انشراح پیدا آید ناصیه را پیش وی بر زمین نهد و سر بر زمین نهادن بالای پیشانی سجد نبود «هفت عضو در سجد باید بر زمین باشد»... و اگر در حاضران نظر کند و فتوحی و کشفی در دل خود بیابد، بدیدن حاضران در میان حلقه سر بر زمین نهد و دایره بگردد... «۴۷».

البته از آنجا که صوفی و عارف خود حال خویش داند اگر واقعاً درحالت جذبه الهی قرار گرفت که از خود بیخود شد بدن بدون اراده بحرکت عروجی و کمالی حرکت افتاد باید به سماع پردازد، و از آنجا که ممکن است کسی بدروغ و طبق وسواس نفسانی و شیطانی به سماع و رقص پردازد و چون تنها پیران طریقت بر حال آگاهند و می‌نگرند که سماع آن سالک ربانی است یا شیطانی، حقیقت است یا مجاز و چون مباح و واجب با حرام و مکروه آمیخته می‌شود بعضی از سلسله‌های مقید به شریعت و محتاط و میانه رو چون شاه نعمه الهی سماع را جایز نمی‌دانند و مولوی با وجود جایز دانستن شماع، سماع در خون یعنی شهادت را بهترین دانسته می‌گوید:

رقص و بازی بر سر میدان کنند رقص اندر خون خود مردان کنند

و عراقی چه خوب گفته: عشق مستولی گشت سلوک ظاهر و باطن را به ترانه «ان المحب لمن يهواه زوار»
برقص حرکت معنوی در آورد. تا ابدالآباد نه این نغمه منقضی شود و نه آن رقص منقرض. چه مطلوب نامتناهی
است «۴۸».

تعلیقات فصل ۴- اعتراضات بر غزالی

- ۱- المنتظم ج ۹ ص ۲۶۰ و شرح نهج البلاغه ج ۱ ص ۵۳.
- ۲- عین الحیوه مصباح پنجم ص ۵۷۸.
- ۳- مجالس برگ ۴.
- ۴- کشف الاسرار ج ۹ ص ۷۶.
- ۵- کشف الاسرار ج ۳ ص ۳۷۳.
- ۶- المنتظم ج ۹ ص ۲۶۰.
- ۷- نامه‌های عین القضاة ج ۱ ص ۹۶.
- ۸- قسمتی است از آیه ۱۴۳ سوره الاعراف که خدای تعالی می‌فرماید: « وَكَلَّمَ جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا وَكَلَّمَهُ رَبُّهُ قَالَ رَبِّ أَرِنِي أَنْظُرْ إِلَيْكَ قَالَ لَنْ تَرَانِي وَلَكِنْ انظُرْ إِلَى الْجَبَلِ فَإِنِ اسْتَقَرَّ مَكَانَهُ فَسَوْفَ تَرَانِي فَلَمَّا تَجَلَّى رَبُّهُ لِلْجَبَلِ جَعَلَهُ دَكًّا وَخَرَّ مُوسَى صَعِقًا ». یعنی: و چون موسی به میعاد ما آمد و پروردگارش با او سخن گفت عرض کرد پروردگارا خود را به من بنمای تا بر تو بنگرم فرمود هرگز مرا نخواهی دید لیکن به کوه بنگر پس اگر بر جای خود قرارگرفت به زودی مرا خواهی دید پس چون پروردگارش به کوه جلوه نمود آن را ریز ریز ساخت و موسی بیهوش بر زمین افتاد.
- ۹- بحر المحبه فی اسرار الموده. مترجم میرزا ابوالحسن فقیهی ص ۵۸.
- ۱۰- المنتظم ج ۹ ص ۲۶۰ تا ۲۶۲.
- ۱۱- نامه‌های عین القضاة ج ۱ ص ۹۶ و کشف الاسرار ج ۲ ص ۴۲۸ و معنی شعر این است که اگر هر بنده‌ای من تکه تکه شود، دل بغیر او به چیزی میل نمی‌کند شعر را به حسین بن علی علیه السلام و ابراهیم ادهم نسبت داده‌اند.
- ۱۲- سوانح فصل ۶۴.
- ۱۳- کشف الاسرار ج ۱ ص ۱۶۱ که متن ترجمه شده.
- ۱۴- الطواسین ص ۴۵ تا ۴۹.
- ۱۵- تمهیدات ص ۱۹۹ و سوانح فصل ۱۹.
- ۱۶- مصیبت‌نامه ص ۲۴۲ و ۲۴۴.
- ۱۷- الهی نامه ص ۱۱۱.
- ۱۸- الهی نامه ص ۲۹۴ تا ۲۹۵.
- ۱۹- مثنوی معنوی دفتر دوم.
- ۲۰- اصول کافی ج ۱ ص ۲۶۷.
- ۲۱- مجالس برگ ۲۹.
- ۲۲- مجالس برگ ۲۶.
- ۲۳- مجالس برگ ۵۲.
- ۲۴- حسنات العارفین برگ ۱۸۱.

- ۲۵- المنتظم ج ۹ ص ۲۶۰ و تلبیس ابلیس ص ۲۶۷.
- ۲۶- تلبیس ابلیس ص ۲۶۷.
- ۲۷- آثار البلاد قزوینی.
- ۲۸- مجموعه آثار ص ۴۱ بنقل از آثار المیزان ج ۱ ص ۲۹۳.
- ۲۹- التدوین برگ ۴۸۹ و مجموعه آثار ص ۴۶.
- ۳۰- کلیات عراقی.
- ۳۱- نفحات الانس ص ۵۹۰ و ۵۹۱.
- ۳۲- شرح مثنوی شریف ۳۰ و ۳۱.
- ۳۳- سوانح فصل ۳۳.
- ۳۴- تلبیس ابلیس ص ۲۰۴ و المنتظم ج ۹ ص ۲۶۰.
- ۳۵- عوارف المعارف ص ۶۵ تا ۶۷.
- ۳۶- کشف المحجوب ص ۵۳۰.
- ۳۷- کشف المحجوب ص ۵۳۱.
- ۳۸- کشف المحجوب ص ۵۴۶.
- ۳۹- بوارق الالماع فی الرد من یحرم السماع باجماع ص ۱۵۲.
- ۴۰- بوارق الالماع فی الرد من یحرم السماع باجماع ص ۱۵۲.
- ۴۱- سماع در تصوف ص ۴.
- ۴۲- سماع در تصوف ص ۶ بنقل از تذکره و رساله قشریه و سایر مآخذ.
- ۴۳- کیمیای سعادت چاپ دوم در آثار سماع و آداب آن ص ۳۸۱ تا ۳۸۹.
- ۴۴- لسان المیزان ج ۱۰ ص ۲۹۳ بنقل از مجموعه آثار.
- ۴۵- شعر از شیخ سعدالدین حموی است که از اصحاب شیخ نجم‌الدین کبری و از مصاحبین محی‌الدین عربی و صدرالدین قونوی بوده- سماع در تصوف ص ۶.
- ۴۶- در نسبت این کتاب به شیخ بعضی صرفاً انکار کرده‌اند و بعضی هم مورد تردید قرار داده‌اند ولی آقای پور جوادی از او دانسته.
- ۴۷- سماع و تصوف تألیف احم بن محمد الطوسی عارف قرن هفتم باهتمام احمد مجاهد ص ۱ تا ۱۰.
- ۴۸- لمعات ص ۳۵.

فصل پنجم

سلسله‌های صوفیه که به شیخ احمد منتسبند و بعد از وی جدا شدند

۱- سلسله سهروردیه- سلسله سهروردیه به چند طریق نقل شده که یکی از آنها که نسبت تلقین ذکر باشد به شیخ احمد می‌پیوندد چنانکه در عوارف «۱» و در طرائق در ذکر شعب سلسله سهروردیه آمده که: «و اما نسبت تلقین ذکر این فقیر یعنی شیخ سعیدالدین «سعیدالدین فرغانی مؤلف مشارق الداری شرح تائیه ابن فارض» از شیخ خرقة خد شیخ نجیب‌الدین علی بزغش تلقین گرفته و وی از شهاب‌الدین سهروردی و وی از عم خود شیخ عبدالقاهر که از مریدان شیخ احمد بوده و از آن سه شعبه پدید آمد. الف: بعد از عبدالقادر سهروردی، شیخ شهاب‌الدین سهروردی استاد سعدی بر مسند ارشاد نشست و سلسله اصلی سهروردیه و سپس امام‌الدین محمد اداه یافت. ج: بعد از عبدالقادر سهروردی از طریق عمار بن یاسر اندلسی سلسله کبرویه ادامه یافته و خود به سلسله نوریبخشیه و ذهبیه منقسم گردید. «۲»

۲- سلسله مولویه: که احمد خطیب از شیخ احمد تلقین ذکر یافته و به بهاء‌الدین محمد و او به پسرش جلال‌الدین محمد مولوی القاء ذکر نموده ضمناً ملوی از طریق شمس تبریزی که مرید شیخ رکن‌الدین سجاسی و او مرید ابونجیب سهروردی به شیخ احمد غزالی می‌رسد به سلسله مولویه به دو طریق به شیخ ابوالفتوح احمد می‌رسد.

۳- سلسله صفویه: شیخ صفی‌الدین اردبیلی مرید تاج‌الدین ابراهیم زاهدگیلانی و او مرید شیخ شهاب‌الدین محمود ابهری و او مرید شیخ رکن‌الدین سجاسی و او مرید قطب‌الدین ابهری و او مرید شیخ ابوالنجیب سهروردی و او مرید شیخ احمد غزالی بوده «۳».

۴- سلسله نعمت‌اللهی که از طریق شیخ ابوالفضل بغدادی شاگرد و مرید شیخ احمد ادامه یافته. باین ترتیب که پس از شیخ احمد ابوالفضل بغدادی، شیخ ابوالبرکات، شیخ ابوسعود اندلسی، مدین اندلسی، شیخ ابوالفتوح سعیدی، شیخ کمال‌الدین کوفی، شیخ صالح بربری شیخ عبدالله یافعی، شاه نعمت‌الله ولی. و از شاه نعمت‌الله ولی تا کنون در سلسله اقطاب ادامه یافته «۴»

۵- سلسله کبرویه مربوط به شیخ نجم‌الدین کبری است که چنانکه در سهروردیه اشاره شد بعد از شیخ احمد غزالی شیخ ابوالنجیب عبدالقاهر سهروردی، شیخ عمار یاسر اندلسی، نجم‌الدین کبری... سلسله تا با امروز ادامه یافته.

۶- سلسله ذهبیه: اغتشاشیه که شعبه‌ای از کبرویه است.

۷- سلسله نوریبخشیه: که شعبه‌ای که از کبرویه است.

۸- سلسله رفاعیه بنا بنقل بستان‌السیاحه اینگونه است: سید احمد رفاعی، شیخ علی قاری، ابوالحسین عجمی، ابوالفضل بغدادی که چنانکه گذشت ابوالفضل بغدادی مرید و جانشین شیخ احمد غزالی بوده.

۹- سلسله پیر جمالیه که ذکرش گذشت، پیر جمال‌الدین احمد اردستانی مرید پیر مرتضی علی اردستانی، شیخ محمد زواره‌ای، خواجه عزالدین حسینی، صابین‌الدین اصفهانی، زین‌الدین عبدالسلام، خواجه امام‌الدین محمد،

شیخ نجیب‌الدین علی بزغش شیرازی، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، شیخ ابو‌نجیب سهروردی، شیخ احمد غزالی.
بدین ترتیب شیخ احمد قطب ۹ سلسله از ۱۴ سلسله صوفیه اصلی است.

تعليقات فصل ۵- سلسله‌ها

- ۱- عوارف المعارف. باب ۷.
- ۲- طرائق ج ۲ ص ۴۱۰ تا ۴۱۴.
- ۳- طرائق ج ۲ ص ۴۱۰ تا ۳۶۶ و بستان السياحه.
- ۴- اقطاب سلسله نعمت الهی از شروع دوران غیبت تا کنون بشرح زیر است:
۱- قطب اول جنید بغدادی ۲- شیخ ابوعلی رودباری ۳- شیخ ابوعلی کاتب ۴- شیخ ابو عمران مغربی ۵- شیخ ابوالقاسم گرگانی ۶- شیخ ابوبکر طوسی ۷- شیخ احمد غزالی ۸- شیخ ابوالفضل بغدادی ۹- شیخ ابوالبرکات ۱۰- شیخ ابو مسعود اندلسی ۱۱- شیخ ابومدین ۱۲- شیخ ابوالفتح ۱۳- شیخ کمال‌الدین کوفی ۱۴- شیخ صالح بربری ۱۵- شیخ عبدالل یافعی ۱۶- شاه نعمت‌الله ۱۷- شاه برهان‌الدین خلیل‌الله اول ۱۸- شاه حبیب‌الله محب‌الله او ۱۹- میرکمال‌الدین عطیه‌الله اول ۲۰- میر شاه برهان‌الدین خلیل‌الله دوم ۲۱- میر شاه شمس‌الدین محمد اول ۲۲- میر شاه حبیب‌الله محب‌الله دوم ۲۳- میر شاه شمس‌الدین محمد دوم ۲۴- میر شاه کمال‌الدین عطیه‌الله دوم ۲۵- میر شاه شمس‌الدین سوم ۲۶- شیخ محمود دکنی ۲۸- رضا علیشاه دکنی ۲۹- حسنعلی شاه اصفهانی ۳۰- مجذوب علیشاه همدانی «کوثرعلیشاهی بعد از ایشان پدیدآمد» ۳۱- مست علیشاه شیروانی ۳۲- رحمتعلیشاه شیرازی ۳۳- سعادتعلیشاه اصفهانی «ضمناً دو شاخه بنام ذوالریاستین و صفی‌علیشاه از رحمتعلیشاه جدا شد» ۳۴- سلطانعلیشاه گنابادی ۳۵- نورعلیشاه ثانی گنابادی ۳۶- صالح علیشاه گنابادی ۳۷- حضرت سلطان‌العارفین سلطان‌حسین تابنده گنابادی رضا علیشاه «مآخذ طرائق و رهبران طریقت».

فصل ششم

تشیع شیخ احمد

در فصل اول گفته شد که تصوّف چون مبتنی بر ولایت است و شیعه در اصول معتقد به ولایت است پس صرفنظر از جنبه فقهی که مربوط به فروع است تصوف در اصول همان تشیع است یعنی تصوف در ظاهر ممکن است جامه حنفی یا شافعی یا حنبلی یا مالکی یا جعفری یا زیدی بپوشد ولی در باطن که جوهره آن است شیعی است لذا اقطاب صوفیه همانطور که ذکر شد سلسله بیعت و خرّقه خود را از ائمه هدی داشته‌اند و شیخ احمد هم از این قاعده مستثنی نیست. در تأیید سخنم لازم است از قول سید حیدر آملی که از علماء بزرگ شیعه و از صوفیان بنام است که مجلسی هم او را ستوده و صاحب مجالس المؤمنین در حق او گفته است: «و اصحاب امامیه متألین بوده او سید عارف محقق موحد بود او از علمای شیعه بود و او صاحب کتاب جامع الاسرار و منبع الانوار و شارح فصوص است» «ورق ۱۵۰» که آن شرح به نص النصوص معروف است. او از اکابر شیعه است. سید حیدر مزبور ادعا کرده است که صوفی حقیقی جز شیعه نمی‌باشد «چنانکه شیعه حقیقی جز صوفی نمی‌باشد» «۱» «ورق ۲۵۲».

شیخ حیدر آملی در جامع الاسرار ضمن تشریح عالمانه ولایت و نبوت و بیان اینکه باطن نبوت، ولایت مطلقه است و شرح نظریات ابن عربی می‌گوید: و از اینرو خرّقه مشایخ جز به او «علی‌السلام» منتهی نمی‌شود و طریقه آنها به غیر از جانشینان آن حضرت مستند نیست. «۲» وی در آغاز کتاب فوق الذکر می‌گوید: پس از فراغت از رساله منتخب الأویل که مشتمل بر کتابهای آفاقی و انفسی خدای تعالی است و رساله ارکان که مشتمل بر ارکان خمسّه: نماز و روزه و زکوة و حج و جهاد، و شریعت و طریقت و حقیقت است. و رساله امانت رساله تنزیه و غیر ذلک جماعتی از برادران صالح و سالک راه خدا برای «رضای او» از من خواستند تا برای آنها کتاب جامعی که مشتمل بر مهمترین و بالاترین اسرار خدای تعالی و اسرار خدای تعالی و اسرار انبیاء و اولیاء است بنویسیم مخصوصاً در اسرار توحید... که مبتنی بر قاعده موحدین و محققین از اهل الله است مسمی هستند که موافق مذهب امامیه اثنی عشریه، که مطابق اصول و قواعد هر یک از آنان باشد بطوریکه بطور کلی نزاع را از بین آنان مرتفع سازد و بعداً به کتاب دیگری احتیاج نداشته باشند... و آن از این جهت است که در بین فرّق اسلامی و طایفه‌های مختلف محمدی «هیچکس مخالف آن نیست که طایفه صوفیه مثل طایفه شیعه است ولی هر شیعه‌ای مثل طایفه صوفیه نیست» ولی با وجود آن، مأخذ و مشرب آنها یکی است که مرجع جمیع آنها شیعه می‌باشد مخصوصاً طایفه امامیه جز به امیرالمؤمنین علی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و سپس به اولاد اولاد اولاد آن حضرت منتسب نمی‌شوند که آن بزرگواران مأخذ و مشرب و مسند علوم و مرجع اصول آنها هستند «و همچنین صوفیه حقه علوم و خرّقه خود را جز از آن حضرت صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ و بعد به اولاد و اولاد زادگان وی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ منسوب نمی‌دارند» چه یا نسبت آنها به کمیل زیاد است که شاگرد خاص و مرید خالص حضرت بوده با به حسن بصری که از بزرگترین شاگردان و مریدان آن حضرت بوده و یا به جعفر محمد الصادق صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ که از اولاد حضرت علی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بوده منسوبند... و من

آغاز جوانیم بلکه از ایام طفولیت تا امروز که ایام پیری من است به عنایت و توفیق او در تحصیل عقائد اجداد طاهرین و معصومینم در طریقه آنها کوشا بوده‌ام که «طریقه آن بزرگواران همان شریعت مخصوص به طایفه شیعه امامیه از اهل فرق اسلام است و بحسب باطن همان حقیقت مخصوص به طایفه صوفیه است از ارباب توحید و اهل الله تعالی که بین آنها موافقت و مطابقت کامل برقرار است چنانکه بین طریقت و شریعت و ظاهر و باطن همان حقیقت مخصوص به طایفه صوفیه است چنانکه بین طریقت و شریعت و ظاهر و باطن موجود است. «۳» در جای دیگر همان کتاب می‌گوید: و شرف این دو طایفه ذکر شده «شیعه امامیه و صوفیه» و منزلت آنان بلکه حقیقت آن دو بآن است که آن دو حامل اسرار انبیاء و اولیاء علیهم‌السلام در ظاهر و باطن و حقیقت «صوفیه به حقیقت همان شیعه است» همچنانکه در بحث مؤمن ممتحن و غیر ممتحن شناختی «۴».

اما حدیث مؤمن ممتحن و غیر ممتحن اینست: «ان امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الا ملک مقرب و نبی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان» یعنی مذهب ما دشوار و دشوار یاب است جز فرشته مقرب یا نبی مرسل یا مؤمنی که خدا دلش را به رنج‌های ایمان آزموده باشد «مؤمن ممتحن» طاقت آنرا ندارد. که سید حیدر در همان کتاب همراه با حدیث «سر» و تقیه «التقیه دینی و دین آبائی فمن لا تقیه له دین له» و حدیث علی علیه‌السلام که می‌فرماید «الناس ثلاثه: فعالم ربانی و متعلم علی سبیل النجاه و همج الرعاع» آورده عالم ربانی را بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بر ائمه معصومین حمل نموده و متعلم علی سبیل النجاه «دانشجو و طالب راه نجات» را آنهایی می‌داند که حامل اسرار ائمه هدی هستند و می‌گویند غیر از تو شیعی اسمی می‌باشند زیرا تو خودت اقرار داری بانکه حامل اسرار آن بزرگواران نمی‌باشی و دیگران هم نمی‌باشند «قیاس به نفس...» پس می‌گوئیم: این جماعت همان «صوفیه موسوم به شیعه حقیقی و مؤمن ممتحن می‌باشند که مخصوص بحمل این اسرار می‌باشند در بین سایر طوایف» و در دنبال آن می‌گوید: شیعی و صوفی دو اسم متغایر است که در حقیقت واحدند و آن شریعت محمدی است و صوفیه امامیه را حقه می‌دانند و سید حیدر آملی همه ائمه هدی را چون دارای معرفت کشفی و شهودی می‌دانند قطب خطاب می‌کند و حجت حاضر شیعه را همان قطب صوفیه می‌داند زیرا بنظر شیعیان زمین خالی از امام معصوم نیست و صوفیان به امام معصوم بنا به تعریف علی علیه‌السلام در نهج البلاغه چنانکه گذشت قطب هم می‌نامند و می‌گویند زمین هیچگاه خالی از قطب نیست. و بقول سید حیدر: «قطب و معصوم یا قطب و امام دو لفظند که بر شخص واحد اطلاق می‌شوند «۷»، پیش از سیدحیدر آملی «۷۹۴ه» میثم بحرانی «متوفی ۶۷۹ه» که شرح نهج البلاغه را نوشته و بعد از حلاج اسم عالم ربانی باو اطلاق شده پیشقدم اثبات این نمته بوده که تصوف باطن تشیع حقیقی است و تشیع در حکم شریعت و تصوف در حکم طریقت است و صوفیان حقه، شیعیانند و شیعیان عارفان، صوفیانند در شرح نهج البلاغه میثم بحرانی یکی بودن تشیع حقیقی و تصوف حقیقی کاملاً مشخص است. رضی الدین علی بن طاووس «متوفی ۶۷۲ه» نیز تقیه شیعیان و اسرار صوفیان را در لفظ دانسته که به یک معنی اطلاق می‌شوند. بطور کلی خاندان طاووس، شهر حله را مرکز هماهنگی تشیع و تصوف درآوردند. «۹»

یکی دیگر از بزرگان وحدت تصوف و تشیع علامه حلی می‌باشد که در کشف الحق می‌گوید: همه صوفیان و مرشدان راستین خرقة خود را به آنحضرت علی علیه‌السلام می‌رسانند «۱۰»

با توجه باین مقدمات شیخ احمد غزالی گر چه بظاهر جامه فقه شافعی پوشیده ولی چون اصل، شخصیت وجودی و اعتقادی و طریقی و اصولی تصوف است و تشیع باطن تصوف است مسلماً در اصول شیعی بوده حال اگر کتاب سرالعالمین را از ابوحامد امام محمد غزالی بدانیم تشیع برادرش شیخ احمد نیز اثبات می‌شود و چون ابوحامد چنانکه ذکر شد بوسیله برادرش شیخ احمد تغییر حال داد و در وادی فقر و فنا و تصوف قرار

گرفته تشیع شیخ احمد که قطب سلسله بوده بنحو اولی محرز است چه همانطور که مکرر ذکر شد قطب بدون اخذ خرقه بیعت و دریافت سرّ از قطب قبلی و او از قطب قبلیش تا امام معصوم نمی‌تواند بر این مسند بنشیند. اگر بآثار ابوحامد پس از انقلاب درونی مراجعه شود علاوه بر اصول تشیع که ولایت است بعضی از اصول اجتماعی و سیاسیتشیع نیز دیده می‌شود. در کتاب سرالعالمین که بنام حجه الاسلام ابوحامد غزالی چاپ شده و بعضی از محققین نسبت آنرا مشکوک دانسته و رد کرده‌اند ولی ما تا وقتی که مؤلف آن غیر از غزالی شناخته نشود آنرا متعلق بوی می‌دانیم. آمده است که پس از روز غدیر خم که پیغمبر ﷺ فرمود «**من کنت مولاه فعلی مولاه**» عمر گفت: «**بخ بخ لک یا ابالحسن قد اصبحت مولای و مولای کل مؤمن و مؤمنه**» و این تسلیم و رضا تحکیم خلافت علی علیه السلام است سپس بعد از آن هوی و هوس برای حب ریاست غالب شد... و آن مسأله مهم را پشت سر نهاده و بهای اندک فروختند «**فبئس ما یشترون**» و بد است آنچه می‌فروشدند. و پیامبر قبل از وفاتش فرمود: «دوات و کاغذ برایم بیاورید تا اینکه شکالات امر خلافت را با نوشتن از بین ببرم و در آن یادکنم که چه کسی مستحق خلافت است... و چون تعلق شما به تأویل نص‌ها «**نص خلافت علی علیه السلام باطل شد** باجماع رو آورید مولی را فقط دوست، معنی کردند و...» و این نقض سخن خودتان است که به نص استناد می‌جستند در تفسیر این آیه: «**و اذا اسر النبی الی بعض ازواجه حدیثا**» که آن سر موضوع خلافت ابوبکر بود. ضمناً عباس و اولاد او و علی و علی و زن و فرزندان در حلقه بیعت به ابوبکر حضور نداشتند «پس ابلاغ تحقق نیافته بود همانطور که نص «**من کنت مولاه...**» تحقق نیافت» و سپس از محمد بن ابی بکر می‌آورد که پدر پرسید که ای پدر علی بر حق بود یا باطل؟ گفت: بر حق «**۱۱**». و بهمین منوال حقانیت علی علیه السلام را بر خلافت ظاهری اثبات می‌کند. اگر چه خلافت ظاهری علی علیه السلام در برابر ولایت مطلقه برکل هستی حکم قطره‌ای در برابر دریا دارد و در واقع در ولی مطلق همه مراتب عالم وجود منطوقی است و خلافت ظاهر جز زحمت نیست مگر جهت تحبیب قلوب و اجرای عدالت اجتماعی چنانکه حضرت در موقع پذیرش خلافت ظاهری همین مطلب را فرموده.

ابوحامد نه تنها مسأله خلافت علی علیه السلام را در کتاب سرالعالمین اثبات می‌کند در نامه‌ای هم که به سلطان سنجر سلجوقی در سال ۵۰۳ می‌نویسد ضمن توجه دادن او به عدل می‌گوید: فرمان را به مشهد رضا علیه السلام آمدم و نگاهداشت عهد خلیل را به لشکرگاه نیامدم و بر سر این مشهد می‌گویم که ای فرزند رسول، شفیع باش «**۱۲**». همانطور که گفتم غیر از انقلاب روحی که شیخ احمد در برابر ایجادکرد شاگردان و مریدان و رواه احادیث و مشایخی نیز تربیت کرد که از جمله آنها عبدالواحد آمدی تمیمی و ابن شهر آشوب محدث و سنائی است که شیعی بودن هر سه محرز است. چه ابن شهر آشوب محدث بزرگ شیعه، در مناقب «**۱۳**» اسناد روایتهای خود را از طریق شیخ احمد از اعیان العلوم آورده و صاحب ریاض العلماء بهمان استناد جسته «**۱۴**» و اما بطور قاطع می‌توان گفت علت تغییر حال سنائی غزنوی و رها کردن مدح و هجو و رو آوردن به تصوف و عرفان و مدح اهل بیت صرفنظر از آنچه ظاهراً موجب تغییر روحیه او شده بنظر می‌رسد نفس شیخ احمد چه مستقیم و چه غیر مستقیم از طریق افکار و اندیشه‌های وی در انقلاب او موثر واقع شده. و آنچه من یافته‌ام چه درباره امام غزالی و یا عطار و یا مولوی و سنائی و دیگران این نکته است که بزرگان فوق قبل از تحول و انقلاب روحی بر ظواهر سنت بوده‌اند و بعد از ملاقات با مردان خدا که در بطن لباس شریعت، طریقت و اصول تشیع را عرضه می‌کردند قرار گرفتند و دفتر از ماضی شستند و طریق عشق را که همان بطن تشیع است پذیرفتند و شدند آنچه باید می‌شدند.

بهر حال تقی‌الدین در تذکره خلاصه الاشعار، و بعضی دیگر از صاحبان تذکره مذهب سنائی را شیعه اثنی عشری شمرده و تابع مذهب جعفریش دانسته‌اند و قاضی نورالله شوشتری در کتاب مجالس المؤمنین او را شیعی دانسته می‌گوید: در طریقت مرید خواجه یوسف همدانی است و در محبت خاندان نبوت از فدائیان و کتاب حدیقه و دیوان او برکمال رسوخ او در مذهب حق جعفری و مشرب توحید و فقرگستری دلیلی قاطع و ساطع او است و ابیات زیر را که پس از ذکر مدح خلفا آورده دلیل تشیع وی می‌داند که گفته‌اند:

ای سنائی بقوت ایمان مدح حیدر بگو پس از عثمان
در مدیحش مدایح مطلق زهق الباطل است وجاء الحق «۱۵»

حتی بخاطر غلو بسیاری که در مدح امیر المؤمنین علیه السلام نموده بود علمای اهل سنت فتوی به قتل وی دادند. دیگر از شاگردان شیخ احمد طبق نوشته کشف الظنون «۱۶» و هدیه العارفین «۱۷» عبدالواحد بن محمد بن عبدالواحد امدی تمیم متوفی بسال ۵۵۰ هجری می‌باشد که «غرر الحکم و دررالکلم» سخنان علی علیه السلام است جمع آوری نموده. بنا بنقل شاگردش ابن شهر آشوب از رجال احادیث شیعه بوده و در مقدمه شرح کتاب فوق میر جلال الدین حسینی ارموی و محمد علی انصاری شخصیت والای او را ستوده‌اند «۱۸».

تعلیقات فصل ۶ - تشیع شیخ احمد

- ۱- مقدمه جامع الاسرار و منبع الانوار ص ۴۵ - ایران شناسی تالیف سید حیدر آملی با تصحیح پروفیسور کرین و عثمان اسماعیل یحیی.
- ۲- جامع الاسرار ص ۴۰۱.
- ۳- جامع الاسرار ص ۴۰۱.
- ۴- جامع الاسرار ص ۶۱۵ شماره ۱۲۹۲.
- ۵- جامع الاسرار ص ۳۲ تا ۳۷.
- ۶- اللمع ص ۳۸۰.
- ۷- جامع الاسرار ص ۳۸۰ - ۳۸۲.
- ۸- شرح نهج البلاغه میثم بحرانی ج ۱ ص ۳۴.
- ۹- تشیع و تصوف ص ۱۰۷.
- ۱۰- کشف الحق و نهج الصدق ورقه ۱۲ الف بنقل از تشیع و تصوف ص ۱۰۹.
- ۱۱- سرالعالمین ص ۲۰ - ۲۴.
- ۱۲- غزالی نامه ص ۱۲۷.
- ۱۳- مناقب ابن شهر آشوب ص ۶۰ و مجموعه آثار ص ۳۱.
- ۱۴- ریاض العلماء ج ۵ ص ۱۲۵.
- ۱۵- مقدمه دیوان سنائی ص ۶۲ تا ۶۸.
- ۱۶- کشف الظنون ج ۱ ص ۶۱۶.
- ۱۷- هدیه العارفین ج ۱ ص ۶۳۵.
- ۱۸- شرح غررالحکم و دررالکلم ب مقدمه میر جلال الدین حسینی ارموی «محدث» مقدمه کتاب - و ترجمه غررالحکم از محمد علی انصاری - مقدمه کتاب.

فصل هفتم

رحلت شیخ احمد غزالی

در مورد سال رحلت شیخ احمد اختلاف نظر بسیار است. سبکی در طبقات الشافعیه سال ۵۲۰ ذکر کرده «۱» و ابن اثیر «۲» و ابن جوزی «۳» هم همین تاریخ را آورده‌اند و چون زمان آنها نزدیک به شیخ احمد است همین تاریخ را می‌پذیریم و سایر اقوال که ۵۰۴ یا ۵۱۷ یا ۵۲۷ باشد ترجیح می‌دهیم. «۴» در نفحات الانس آمده وقتی محتضر بود چهارپایان وی گشاده شدند و رم کردند پیش وی گفتند یا به فراست دانست. گفت: ما چون فرود آمدیم هر که خواهد گو سوار شود. «۵» این موضوع نشان می‌دهد که شیخ احمد با وجود تمول درویش و وارسته بوده و بمرگ ارادی خرقه تهی کرده. چنانکه حافظ کربلانی نقل می‌کند: حضرت شیخ صدرالدین محمد قونوی در تبصرة المبتدی در بیان آنکه کاملان صاحب بصیرت که از ظلمات هوی منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبیعی به مرگ ارادی مرده، دنیا ایشان را زیان ندارد. آورده که با خواجه احمد غزالی رضی الله عنه گفتند که تو همه روزه دم دنیا و مدح فقر میکنی و خلق را بر قطع علایق تحریص می‌نمائی و تو چندین طویله در گل زده‌ام در دل زده‌ام. «۶» و این ثروت مسلماً از طرف کمک شاهان و امرا نبوده زیرا چنانکه صاحب عرفات العاشقین می‌گوید: «۷» وی در جواب سلطان سنجر که گفته بود: ملک نیمروز ترا دهم. در جواب نوشت:

چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد
با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم

نه تنها شیخ احمد بلکه برادر وی ابو حامد هم در نامه‌ای که بسطان سنجر نوشته ضمن انتقاد از بیدادگری، ویرا به عدالت امر و استغنائی خود را یادآور شده. «۸»

مکان قبر شیخ در قزوین

قدیمیترین مأخذی که درباره قبر شیخ در قزوین سخن به میان آورده تاریخ‌گزیده حمدالله مستوفی متوفی سال ۷۵۰ هجری می‌باشد که از مقبره حسین بن علی بن موسی الرضا «شاهزاده حسین» و ابن ماجه و خیر النساج ابراهیم سنه و شیخ احمد غزالی و بزرگان دیگر نام برده. «۹» غیر از تاریخ‌گزیده در لطائف اشرفی نیز آمده که قبر شیخ احمد در قزوین است و متبرک. «۱۰» در حبیب السیر نیز به آن مقبره در قزوین اشاره شده که زیارتگاه اهل دل بوده. «۱۱» و آنطور که میرزا زین العابدین شیروانی «متوفی ۱۲۵۳» در بستان السیاحه «۱۳» آورده قبر شیخ تا اواسط قرن سیزدهم در قزوین معمور بوده و زیارتگاه صاحب‌دلان محسوب می‌شده «تا عصر مؤلف کتاب» ولی در زمان محمد شاه قاجار بعثت بی‌عرضگی شاه بتحریک یکی از آخوندهای متعصب درباری آن مقبره شریف که بنام امامزاده احمد بود و ضریح قیمتی و زیارتنامه‌ها داشت ارازل و او باش شکستند و به غنیمت بردند «۱۴». در سال ۱۳۲۸ قمری مردی شریف از اولاد رسول خدا بنام مجدالاسلام کمر همت بریست تا بعلمای اسلام مجد و اعتبار بخشد لذا بر آن محل ویران از نو مسجد و مدرسه ساخت و نام آنرا مسجد احمدیه گذارد و قبر شیخ را حجره مقبره خودش قرار داد که در آنجا دفن شود و بدینوسیله در برابر آن ویرانگر باقیات و

صالحات ساخت که هم مسجد باشد هم زیارتگاه «خداش رحمت کناد» ولی بعد از آنهم بعلت بی‌لیاقتی احمد شاه و بی‌توجهی رضا خان بامور مذهبی جهت تعمیر آن بقعه متبرکه و مسجد شریف اقدامی نشد تا اینکه آقای معزالدین مهدوی که خود از فقرای سلسله شاه نعمت‌اللهی بود بدستور قطب زمان و صالح دوران حضرت آقای صالح‌علیشاه قدس سره در سال ۱۳۶۲ قمری کمر همت بر بست و آنجا را تعمیرکرد و لوحه سنگ قبر ساخت و هم اکنون مقبره متبرکه شیخ احمد در سرداب مسجد غریب گونه بر اسلام غریب می‌نگرد و تنها صاحب‌دلان و اهل دانش و فضیلت بزیارت آن می‌روند و از فیوضات وی بهره می‌گیرند «۱۵».

اخیرا نیز آقای حاج سید یوسف سعادت بانی چاپ کتاب حاضر جهت تعمیر و بازسازی آن کمر همت بر میان بسته، خدایش توفیق دهد.

تعليقات فصل ٧

- ١- طبقات شافعيه ج ٤ ص ٥٤
- ٢- كامل التواريخ ج ١٠ ص ٢٢٤
- ٣- المنتظم ج ٩ ص ٢٦٠ تا ٢٦٢
- ٤- مجموعه آثار ص ١٠٦ تا ١٠٩
- ٥- نفعات الانس ص ٣٧٥
- ٦- عروضات الجنان و جنات الجنان ج ٢ ص ٣٤٢
- ٧- عرفات العاشقين برگ ٢١.
- ٨- غزالي نامه ص ١٢٧.
- ٩- تاريخ كزیده ص ٧٨٣-٧٨٤.
- ١٠- لطائف اشرفى تأليف نظام الدين غريب
- ١١- حبيب السير ج ٣ ص ٦٢٩ و ٦٣٠.
- ١٢- بستان السياحه ص ٤٢٨
- ١٣- حدائق السيلحه ص ٣٧٣.
- ١٤- گنج دانش ص ٣٤٩.
- ١٥- مجموعه آثار ص ١١٠ تا ١١٧.

فصل هشتم

مصنفات و مؤلفات شیخ احمد غزالی

چنانکه یادآور شدیم شیخ غیر از ارشاد، موعظه هم می‌کرد و مجلسی می‌گفت که صاعد بن فارس لبانی ۸۳ مجلس آنرا در دو مجلدگرد آورده «۱» بعلاوه تصنیفاتی و تألیفاتی بسیار ارزنده داشته که بعضی از آنها در ایام حیات خود شیخ دست بدست می‌گشته. رافعی در التدوین می‌نویسد: یکی از صوفیان از قزوین بطوس سفرکرد و بخدمت امام غزالی رسید امام از حال برادرش استفسارکرد صوفی حال احمد بازگفت: محمد پرسید آیا از گفتارهای او چیزی با تو هست؟ جواب داد آری. سپس جزوه‌ای را که همراه داشت به محمد داد. محمد پس تأمل در آن گفت سبحان الله. آنچه را که ما جستجو می‌کنیم احمد یافته است. «۲» همین مطلب را جامی در نفحات ذکرکرده. «۳» و حافظ کربلائی در روضات الجنان آورده. «۴» و صاحب طرائق هم نقل می‌کند. «۵» و این خود دلیل آنست که معرفت شهودی آنهم در شیوه جذب و عشق با چراغ هدایت الهی راه پیمودن و با بال عروج الهی پرواز نمودن است، در حالیکه علوم مدرسه‌ای ولو همراه با ریاضات هم باشد با نور شمع راه یافتن و با پای چوبین گام برداشتن و یا کور کورانه عصا زدن است. بهرحال قدیمیترین کتابی را که شیخ تلیف کرده ظاهراً کتاب «لباب الاحیاء» و پس از آن «الذخیره فی علم البصیره» است چنانکه ابن خلکان می‌گوید: «واختصر اخیه ابی حامد المسمی باحیاء علوم فی مجلد واحد و سماه لباب الاحیاء و له تنصیف آخر سماه الذخیره فی علم البصیره» «۶» مؤلف طبقات الشافعیه نیز عین این عبارت را آورده و کتاب لباب العلوم که مختصر شده احیاء العلوم است و نیز کتاب الذخیره فی علم البصیره را از تألیفات شیخ می‌شمرد. «۷»

گویا شیخ پس از این دو کتاب به تصنیف کتاب سوانح پرداخته باشد زیرا جلوات عشقی که در این ظهور دارد باید مربوط بدوران سنوختگی او باشد «خام بدم، پخته شدم، سوختم» و شاید جلوات آن از آئینه عین القضاء گذشته و سینه سوز شده. بهرحال محققان عرفاء درباره این کتاب داد سخن داده‌اند جامی در نفحات می‌گوید: تصنیفات و تألیفات معتبر و رسائل بی‌نظیر دارد و یکی از آنها رساله سوانح است که لمعات شیخ فخرالدین عراقی بر سنن آن واقع است. «۸» کمال‌الدین حسینی در جواهر الاسرار نیز همین بیان را آورده. «۹» بعلاوه عزالدین کاشانی، امین احمد رازی، اوحدی حسینی، شیروانی و میرمعصوم علیشاه شیرازی و هدایت در آثار خود ذکرکرده‌اند. «۱۰» اثر دیگر شیخ نامه‌های اوست به عین القضاء همدانی که از روی این مکتوبات حالات استاد و شاگرد معلوم می‌شود آقای احمد مجاهد در مجموعه آثار خود کتاب بحرالحقیقه را با تردید و رساله الطیور را با قاطعیت از شیخ دانسته و رساله‌های عینییه و مقاله روح و رساله وصیت را از آثار شیخ برشمرده. ضمناً اقوال و آراء و عقاید و اشعار او را جمع آوری نموده. «۱۱»

بررسی اجمالی مصنفات شیخ احمد:

- ۱- سوانح العشاق. که در جلد دوم به شرح آن خواهیم پرداخت.
 - ۲- بحرالْحقیقه، کتاب کوچکی است در حکم رساله عرفان نظری، که شیخ در آن از سیر و سفر روح سخن بمیان می‌آورد که ندای ارجعی حرکت شیخ در کتاب رساله الطیور که بعداً خواهد آمد سالک را از هفت وادی می‌گذراند ولی در این کتاب از هفت دریا عبور می‌دهد. مقدمه باین عبارات شروع می‌شود: حمد و ثنای مریدشاه مشتاقان واله متحیران را که او آفریده ملکوت آسمان و زمین را و سرّ عارف را به کشف مشاهده بصیرت داد معدن دلش را به نورهای معرفت ضیاء ولایت داد... سپس شیخ نظر تازه‌ای ابراز می‌داد و آن اینست که روح قبل از اینکه با قالب بشری مسافر این جهان گردد یک سفر نزولی و صعودی را پیموده و این سفر دوم اوست که به هستت بشری است. او در این مورد با استناد از آیه میثاق می‌گوید: میثاقی در آن مجمع داد آن که ارواح بنی آدم را در مظالم لطف بداشته بود که ندای حقی بدان ارواح پدید آمد که گفت: «الست بربکم» و آن چنان بود که به هدایت خدای عز و جل و به ارادت او بود در مقام لطفشان داشته بود و با مشاهده شان خو کرده آن معانی را از راه مشاهده در روح مرکب کرد تا آنکه حضرت وی را هجرت افتاد. «نزول اول» پس ندا کرد که «نه منم خداوند تو» چون شناخته داشته بود هم به تعریف اول. جواب «بلی» گفت «صعود اول» و از غوغای بشریت در آن سفر بدان معنی عدیل نبود. اکنون او را سفری دیگر فرمودند تا آن سفر را هجرت افتاد تا بدین جوارح مر او را ولایتی باشد...»
- بعد درباره این سفر سخن بمیان آورده لزوم وفای بعهد را یادآور شده و رابر ۴ وجه قرار داده که دو کسبی است که بینش و روش باشد و دوعطیتی که برش «برون» وکشش باشد و از هفت بحر باید بگذرد که عبارتند از:
- ۱- بحر اول معرفت است و گوهر وی یقین است.
 - ۲- بحر دوم جلال است و گوهر وی حیرت است.
 - ۳- بحر سوم وحدانیت است و گوهر وی حیات است.
 - ۴- بحر چهارم ربوبیت است و گوهر وی لقاء است.
 - ۵- بحر پنجم الوهیت و گوهر وی رعایت است.
 - ۶- بحر ششم جمال و گوهر وی رعایت است.
 - ۷- بحر هفتم مشاهده و گوهر وی فقر است.
- اما ببايد دانست که مرد این بحر را چون بحر صورت نمی‌تواند برید که هرچه تحت قدم وی است محدث است بریدن این بحر مسافری است که حق سبحانه و تعالی به هر صفتی آثار خدائی خود را بر او کشف گرداند و مر او را مستغرق آلاء و نعماء خود گرداند و عقل او را مغلوب تابش این کشف کند تا آن معانی که در مضمهر است ناظر مشاهده حق گردد از حق بحق ناظر آید، عقل از آن ادراک معزول باشد... هزاران هزاران قافله را بصلاهی این حدیث از مکان عافیت بیرون آوردند تا کرا شاهد آن معانی گردانیدند که هر که گفت رسیدم آن از وی مسلم نیست که رسندگان مغلوب عقلند که وصف توانند کرد...»
- و بعد خواجه به شرح هر یک از این دریاها می‌پردازد و درباره مسافران بحر اول می‌گوید: آنها که سفر این بحر کردند به هر قدمی صدهزاران هزار جان اگر در قبض ایشان بودی بذل کردند بشکرانه این نعمت و درباره آنچه عایدشان می‌شود می‌گوید: اما در این بحر غواصی باید کرد تا صدف یقین بکف آرد و از عدم صدف آن

دری موجود آید...» اما در سفینه عنایش می‌باید نشست «اشاره به سفینه که حضرت خضر و موسی علیهم السلام نشستند و آنرا شکستند و اشاره به سفینه نجات که اهل بیتند» و دیده دربار باش، لطافت می‌باید داشت، تا بار تصرف وی دیده‌ی وی را از رکن نگرداند. و سرانجام با این رباعی مطلب را تمام می‌کند.

این معرفت دوست عزیز است عزیز زان محو زعارف خود تمییز
جان در سفر بحر فدا کن دل نیز در دیدن در نکو نیاید هر چیز

بهمین ترتیب بحرهای دیگر بسیار زیبا با تشبیهات و استعارات و استفاده از آیات و احادیث بیان می‌کند او در این کتاب و دیگر کتابها به تأویل آیات می‌پردازد که برای نمونه آیاتی که شیخ در این کتاب به تأویل آیات می‌پردازد که برای نمونه آیاتی که شیخ در این کتاب به تأویل پرداخته می‌آوریم و نخست دلیل ضرورت تأویل را یادآور می‌شویم.

«چرا تأویل قرآن ضروری است؟»

قرآن کلام خداوند و حق اول است که در هر عالمی مطابق آن عالم ظهور کرده... و برای اینکه محیط و مشتمل بر همه مراتب وجودات امکانیه بنحو اتم و اکمل می‌باشد آنرا قرآن و جمع الجمع و حقیقت محمدیه نامند و چون قرآن در این مقام که اول ظهور کلام الهی و مقام اطلاق او است ما فوق قوه و استعداد موجودات است و آسمان و زمین و زمینیان طاقت شنیدن آنرا ندارند از اینرو خداوند متعال کلام خود را از مقام اطلاق تنزل داده و در عالمی مطابق استعداد موجودات آن عالم ظاهر کرده تا بتوانند بشنوند و اول مرتبه که تنزل داد آنرا پبرده‌های عالم عقلی پوشانید و عقول را مصداق قرآن قرار داد سپس آنرا داده و تعینات نفوس را ضمیمه خود تا نفوس کلیه مصداق‌های آن واقع شوند آنگاه یکمرتبه پائین آورده وارد مرتبه تعینات نوریه مقداریه نمود و عالم مصداق آن واقع شدند. آنگاه آنرا با آخرین و ضعیف‌ترین مرتبه وجود در این عالم تنزل داد و بلباس حروف و گفتن و نوشتن و خط درآورد تا چشم و گوش افراد بشر طاقت آنرا داشته باشند... پس قرآن ظاهرکننده و بیان‌کننده هر چیز است و همه چیز در قرآن جمع است.

و تأویل عبادت است از رجوع دادن کلام الهی بمصادیق فوق الطبیعه و روحانی آن و چون کلام هنگام تنزل از مقامی عالی خود بر همه مصادیق می‌گذرد از اینرو منطبق نمودن آنرا بر هر یک از مراتب بطون ارجاع نامند. و چون قرآن دارای بطنی است «هفت بطن که هر بطنی خود دارای بطن است یا هفتاد بطن» لذا تفسیر و تأویل آن لازم است. اما تفسیر قرآن جایز نیست مگر با نص صریح و شناختن موارد تنزیل قرآن. لذا تفسیر محتاج بکسانی است که قرآن در خاندان آنها نازل شده ولی تأویل محتاج است باینکه انسان نمونه مصداق‌های روحانی را که بطون قرآن است در وجود خود بیابد و از اینرو امام صادق علیه السلام فرمود: «ان کتاب الله علی اربعة اشياء العبارة و الاشارة و اللطایف و الحقایق. فالعبارة للعوام. و الاشارة للخواص. و اللطائف للاولیاء. و الحقایق للانبیاء» یعنی: کتاب خدا دارای چهار چیز است. عبارت و اشارت و لطائف و حقایق.

عبارت برای عوام است و اشارت برای اولیاء و لطائف برای انبیاء «۱۲».

اما شیخ ابوالفتوح غزالی از زمره خواص «کسانی که از ظاهر گذشته رو بیاطن نهاده‌اند که عرفا می‌باشند» بلکه از اولیاء «اقطاب از جمله اولیائند چه آنها بعالم غیب متصلند و مصداق‌های عالم کبیر را در عالم وجود خود می‌بینند» می‌باشد اشارت و لطائفی درک کرده و ارائه نموده. البته باطنیون و دیگر عرفا نیز بدین مهم پرداخته‌اند. اما باطنیون آنقدر در این طریق مبالغه کردند و راه افراط پیمودند که معانی قریب و ظاهر را بکلی فراموش کرده و صرفاً بمعنای بعید اشارت و لطائفی در وجود خود بیابند لذا بسیاری اوقات دوچار وهم و خیال

شدند. و اما عرفا آنهایی که سلسله بیعت و طریقت خود را با ائمه هدی که ولایت مطلقه کلیه داشتند متصل نمودند و از همان کأس علم نوشیدند اشارات و لطائف قرآنی که ارائه نمودند قابل قبول است. اگر چه یافته‌های هرکس برای خود او حجت است و لاغیر لیکن شیخ احمد چون قطب سلسله و جامع معقول و منقول و شریعت و طریقت و معرفت بود تأویلاتش شهودی و قابل قبول است.

و اما آیاتی که بتأویل آنها دست زد عبارتند از:

۱- آیه حبّ: «**يَحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ**» یعنی خدا ایشانرا دوست دارد و ایشان خدا را. قسمتی از آیه ۵۹ سوره مائده است در بحر الحقیقه عباراتی بسیار شاعرانه دراین باره آورده می‌گوید:... در حکم ارادت من که ترا خواستم و تو بخواست من مرا خواستی تعریف کردم تا مرا بشناختی و هدایت کردم تا به وحدانیت من بگرویدی و آن دوستی را خلعت تو کردم تا مراد دوست داشتی.. اکنون من دوست تو و تو دوست منی «بحر الحقیقه ۲۲»

شیخ در همه کتابهایش باین مضمون می‌پردازد بخصوص در سوانح که فصل اول سوانح را بدان آغاز می‌کند و همه تاب پیرامون تأویل و تفسیر آنست و در بحر المحبه نیز بدان پرداخته «۱۳» و ما در شرح سوانح به تأویل بسیار زیبا و دقیق آن پرداخته و تأویلات او را بطور مفصل می‌آوریم.

۲- آیه میثاق ۱۷۲ سوره اعراف: «**وَ اِذَا خَذَبَكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ وَ ذُرِّيَّتِهِمْ وَ اشْهَدَهُمْ عَلٰى نَفْسِهِمْ اَلَسْتَ بِرَبِّكُمْ قَالُوْا بَلٰى...**» یعنی و هنگامیکه پروردگار تو از بنی آدم از پشتهایشان فرزندانشان پیمان گرفت و ایشانرا بر نفس خودشان گواه گرفت آیا من پروردگار شما نیستم گفتند بلی...»

شیخ در فصل اول سوانح می‌گوید: روح در ازل بوجود آمد: «**اَوَّلُ مَا خَلَقَ اللّٰهُ رُوْحِي - حَدِيْثٌ**» و در فصل ۲۸ می‌گوید فراق بالای وصال است و در بحر الحقیقه اساس عرفان نظری خود را بر این آیه گذاشته و برای روح دو سفر قائل است سفر اول که نزولی و صعودی داشته و سفر دوم سفر بشریت آنست که نزول داشته و صعودش را شیخ بیان می‌کند. درباره آن میثاق و سفر نزولی و صعودی شیخ در بحر الحقیقه در مقدمه مصنف می‌گوید: «... ندای حقی بدن ارواح پدید آمده گفت الست بر بکم و آن چنان بود که به هدایت خدای عز و جل و به ارادت او بود. در مقام لطفشان داشته بود و با مشاهده شان خو کرده آن معانی را در با قیمت گردانید و روح را صدف وی کرد. پس آن ندا کرد که: «منم خداوند تو» چون او را شناخته بود هم به تعریف او جواب «بلی» گفت و هیچ چیز از غوغای بشریت در آن سفر بدان معنی عدیل نبود اکنون او را سفری دیگر فرمودند تا آن صدف را هجرت افتاد تا بدین جوارح مر او را ولایتی باشد. «۱۴» و سرّ چون از صدف دور ماند و همّت از تصرف معزول ماند و دل از عبارت کن مقهور ماند در حکم آن انفراد از حد فردی ندای حقی سماع کند که یگانه باش مر پادشاه خود را که مرا شریک نیست و من همان خواهم که روز میثاق ترا گفتم: «الست بر بکم» و هدایت دادم ترا تا مرا «بلی» جواب گفستی خلعت من تراست. کمال محبت من مشاهده تست. و عنایت من سماع تست. نداری من منشور تست. وصال من راه تست. قرب من مشاهده تست. «۱۵»

۳- آیه امانت: این نیز مانند آیه حبّ و میثاق مورد استناد اکثر عرفا قرار گرفته و درباره امانت و چستی آن بحث زیاد شده آیه این است: «**اِنَّا عَرَضْنَا الْاِمَانَةَ عَلٰى السَّمٰوٰتِ وَ الْاَرْضِ وَ الْجِبَالِ فَايِنَ اَنْ يَّحْمِلْنٰهَا وَ اشْفَقْنَ مِنْهَا وَ حَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا.**» «احزاب- آیه ۷۲» یعنی: ما این امانت را بر آسمانها و زمین و کوهها عرضه کردیم پس از حمل آن خودداری ورزیده و از سنگینی و سختی بار امانت از هم شکافتند وانسان آنرا حمل کرد که او بسیار ظلم کننده و جاهل بود. شیخ در بحر چهارم که بحر ربوبیت است می‌فرماید: «آن بلی گفتنش «آیه قبلی» قبول کردن این امانت بود که برکوهها و آسمانها و زمین عرضه کرد تحمل نتوانستند کردن. آن معانی انسان را قبول کرد و آن نه با قوت خود کرد اما پرورش لطف ربوبیت یافته بود و اظهار مشاهده او دیده

بدان بساط قدم تست بشریت توبه محل زمین است او مر این را قبول نکرد و کوه بمنزله نظر تست و بدان نظر نیز قبول نکردی سرباز زنده‌ای، اینها آمدند که اینهمه را با خود الفتی و مؤانستی بود، و ترا در این داشتن از امانت بیخودی می‌باید بود در متابعت آن معانی که روز میثاق آن امانت قبول کردی ظالم باشی اگر از متابعت او بیرون باشی جاهل باشی اگر سر آن معانی در نیایی اکنون پرستش نگاهداشت امانت است. «۱۶»

۴- آیه رجعت: «نفس مطمئنه» این اساس عرفان عملی را تشکیل می‌دهد در آثار عرفا دیده می‌شود آیه این است «يَا أَيُّهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَّرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي» «فجر- آیه ۲۸» یعنی: ای نفس مطمئنه بسوی پروردگارت بازگرد که از خدایت خوشنودی و خدا از تو خوشنود است، پس داخل بندگانم گرد و به بهشتم وارد شو.

در مورد نفس اماره و لوامه و مسوله و ملهمه و مطمئنه و راضیه باید به فرهنگ اصطلاحات عرفانی مراجعه کرد و در این زمینه تفسیر کشف الاسرار در تفسیر این آیه مطالب جالبی دارد و نیز کتاب. الفرق بین الصدر و القلب والنفوس واللّب. تألیف حکیم ترمذی درباره مراتب نفس و قلب بسیار ارزنده است.

کلاً نفس مطمئنه نفسی است که تحت فرمان احکام رام گردد و کراهیتش به رضا مبدل گردد «۱۸» شیخ احمد در بحر الحقیقه در بحر اول معرفت است می‌گوید: «پس چون مرد بقا از حال خود دیده است از بقا کی تواند برخاست؟ ایشان بقا از بقای حق دیدند این بنزد ایشان فنا بود هرکه را بقاء بجان است «ارجعی» در حق وی درست نیاید در وقت نزاع آنها که زنده بحقند آن معانی با رب خویش انس و الفت داشته است اگر چه در دنیا بوده است دوست خود را شناخته است و در هر لحظه بدو بازگشته است چون وقت نزع باشد ندای ارجعی بدان معانی رسد بازگردد به خداوند خویش پس تا بارها راهی را نرفته باشد این اشارت را وقف نگیرد. «۱۹»

۵- آیه بخدا گریختن: «فَفِرُّوا إِلَى اللَّهِ إِنِّي لَكُمْ مِّنْهُ نَذِيرٌ مُّبِينٌ» «الذاریات - آیه ۵۰» پس بسوی خدا بگریزید که من شما را از او بیم کننده آشکارم.

شیخ در دنباله شرح ارجعی که در آیه بالا آمد می‌فرماید: پس این ندا که بیان شد از آن طریقین باز خوانند که در دنیا «ففرّوا الی الله» نشان نتواند کرد که از کدام طریق بحق گریخته است. «۲۰»

۶- یاعبادی: در قرآن کریم در دو مورد لفظ با محبت و دسوزانه یا عبادی آمده است. اولی در سوره عنکبوت آیه ۵۶ است که می‌فرماید: «يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإَيَّي فَاَعْبُدُون» یعنی: ای بندگان من که ایمان آورده‌اید همانا زمین من فراخ است پس مرا پرستید. دومی در سوره زمر آیه ۵۳ است که می‌فرماید: «قُلْ يَا عِبَادِيَ الَّذِينَ أَسْرَفُوا عَلَىٰ أَنفُسِهِمْ لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا» یعنی بگو ای بندگان من که بر خویش اسراف کردند از رحمت خدا نومید مشوید که خدا همه گناهان شما را می‌آمرزد بدرستیکه اوست آمرزنده مهربان. شیخ در بحر الحقیقه در مضموع بحر چهارم که ربوبیت است «بر طبق حدیث العبودیه جوهره الربوبیه» بدینصورت تأویل کرده است:

چهارمین دریا دریای ربوبیت است و ربوبیت اظهار خدائی است و مظهر آن باطن عبد است از پرتو این اظهار نظر مسافر از دید مقامات دل باز می‌ماند و سرّ وی صفا مییابد و ناظر تابش می‌شود اما باز این دید را از وی می‌گیرند تا از خود بیخود و بیخبر گردد و در کوی بندگی حیران شود در این حالت این مرد را صاحب تجربه گویند. چه گوهر حقیقت را به چشم سر دید است نه با چشم صورت و باظهار خدائی علم یافته و به سر خطاب «یا عبادی» بینا گشته و دریافته است که چه عزو منزلتی خداوند به وی داده است که او بنده خود خوانده است. از پرتو این اضافات و معرفت، بدان است که روح از هر بندی آزاد می‌شود و بنده حق می‌گردد و البته بهمین دلیل بود که روز میثاق به ندای «الست بربکم» پاسخ «بلی» گفت و لذا قبول امانتی کرد که کوهها که بمنزله

مرادات اوست و آسمانها که بمنزله اوست و زمین که بمنزله بشریت اوست از قبول آن سرباز زدند. این عزت و شرف صدف بحر ربوبیت است و دری که در صدف عز مضمراست گوهر بقا است «۲۱»

۷- «صم بکم عمی فهم لا یعقلون» «بقره - آیه ۱۷۲» یعنی: آنان کر و گنگ و کورند و به خرد در نمی‌یابند. خواجه احمد در تأویل این آیه در بحر الحقیقه در بحر سوّم وحدانیت می‌نویسد: بدان حضرت دل شکسته و با نیاز این را خوانند که هیچ چیز را در دل وی منزل نمانده است نابینائی همت وی را بود و کوری سر و گنگی دل وی را بود «صم بکم عمی فهم لا یعقلون» در حق این چنین مح بود که این محب را مدلل خوانند که دلیل دوست باشد نه دلیل جز دوست، در دوستی محب را دل است. «۲۲»

۸- در بحر الحقیقه بسیاری را بر سیل اشاره در مراتب عرفان نظری و عملی بیان داشته از جمله در بحر هفتم می‌فرماید: پس پادشاه گفته‌ای که نیکوئی مرا با بندگان بگوئید این عبارت ترجمه آیه ۱۱ سوره والضحی است که می‌فرماید: «و اما بنعم ربک فحدّث» و در تأویل آن می‌گوید: اکنون کلمه‌ای گفته شد و به رمز و اشارت، آن علوم مشاهده را وصف نتوان کرد جز عالم را مرد عالم باید که چون بدان نعمتش رسانند بدانند که حق با وی چه کرد و آداب آن نگه تواند داشت که جاهل بی‌ادب بود و احکام و ارکان هر مقامی نداند چون این عملش نباشد آن نعمت نیابد سرّ این علم کی کشف گردد. «۲۳»

۹- حیات طیبه. اشاره‌ای است به آیه ۹۹ سوره نحل که می‌فرماید: «مَنْ عَمِلَ صَالِحًا مِّنْ ذَكَرٍ أَوْ أُنْثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ فَلَنُحْيِيَنَّهٗ حَيَاةً طَيِّبَةً وَلَنَجْزِيَنَّهُمْ أَجْرَهُم بِأَحْسَنِ مَا كَانُوا يَعْمَلُونَ» یعنی هر که کار شایسته‌ای کند و او مؤمن باشد پس زندگی پاکیزه باو دهیم و جزا دهیم ایشانرا مردشان بهتر از آنچه می‌کردند. شیخ در بحر هفتم که بحر مشاهده است می‌گوید: اما بیاید دانست هر که را مشاهده حق به سر کشف گردد وی حیات یابد..

وی را زنده خوانند و آن زندگانی آنست که پاکیزه حیات باشد طیه آنرا خوانند و هر که را بدین نعمت سزاوار کنند صدهزار نور مقدمه راه او کنند و از حس بگذرانند که بی آن نور پاکی وی را حکم نکنند. «۲۴» و بعد درباره نورها که بحث بحر هفتم بحر مشاهده و مؤید حیات طیبه است و سخن بمیان آورده ۱۵ نور یاد می‌کند که عبارتند از: ۱- نور هدایت ۲- نور عنایت ۳- نور «استقامت» «۲۵» ۴- نور معرفت ۵- نور وصال ۶- نور یقین ۷- نور صدق ۸- نور رعایت ۹- نور انابت ۱۰- نور اجابت ۱۱- نور لطافت ۱۲- نور سعادت ۱۳- نور وحدانیت ۱۴- نور جلال ۱۵- نور عظمت. «۲۶»

۱۰- علاوه بر آیات فوق از دهها آیه دیگر بطور مستقیم یا غیر مستقیم در بحرالحقیقه بهره جسته و پایه‌های عرفان نظری خود را محکم کرده و نیز درباره اسرار و رموز اصول شریعت و عبادت و احکام مطالب جالبی بیان داشته اما هر یکی را سرّیست: پنج نمازش فرمودند تا با حضور تمام علی الدوام در این پنج وقت تحریم آن معانی را قیام آرد که امانت قبول کرده است و بعد از آن در حکم آن باید بود تا کلمه یا عبادی را استعمال کرده باشد... و درباره روزه می‌گوید: اما روز و سال خاصگیان حق مشاهده حق است... از درون ماهی نهادند که آن را ماه محبت گویند و آن اقبال آفتاب دوستی است... و سپس به ترتیب پس از ماه مشاهده که ماه صیام باشد. و درباره زکوة می‌گوید: اکنون برگرفتن ایشان از هر دو عالم زکات دادن است... و غسل وی آن است که بهیچ چیز التفات نکند تا یک نظر باقیست حکم جنایت دارد پس آفتاب معرفت حکم جنابت از او برگیرد تا ناظر حق گردد نه ناظر خلق... و حج این طایفه آنست که اسباب بیخودی سازند و بر غیب ارادت نشینند، و محل تسلیم راست کنند، زاد و راحله خویش معرفت حق بینند، و راه دلیل از سارقات مرادات خود مهیا بینند، در بادیه دوستی درآیند و در عرفات همت خویش سر سر خود بینند به سنگ اندازان حرم دنیا و عقبی و خلق را بیندازند و از

هرچه نصیب خود است به تیغ صدق قربان نند پس به گرد همت طواف کنند پس مناجات کنند که پادشاهها اگر چه همت بلند است و سر صفای دل به دوستی آراسته است اینها دیگرند و تو دیگر. «۲۷».

شیخ درباره شهید و شاهد عباراتی بسیار جالب آورده می‌گوید: آنرا که جمال است شهید حق است زیرا که شهیدی وی مشاهده حق است.

۳- رساله الطیوریا داستان مرغان. این رساله با وجود اختصار که در حدّ یک مقاله عرفانی است شامل یک طرح کلی از عرفان نظری و عملی است. درباره تشبه انسان به پرندگان باید گفت صرفنظر از آثاری که در نقاشی‌های عصر حجر از پرندگان مشهود است که بیانگر رابطه انسان با طبیعت و میل پرواز می‌باشد از دوران کشاورزی نیز افسانه‌های بسیار درباره شخصیت سمبولیکی پرندگان در ادیان هند و ایرانی و اروپائی مظهر تجلیات مزدائی بوده بصورت‌های گوناگون ظهور سمبولیک داشته‌اند در اساطیر زردشتی پرندگان افسانه آمیز بسیاری دیده می‌شود از جمله «سن یا سیمرغ» که پره‌های گسترده‌اش به ابر فراخی می‌ماند و از آب کوهساران لبریز است سیمرغ بر فراز درخت «گئوگرن» و درخت عقاب و درخت داروهای نیک و حاوی تخم کلیه روئیدنی‌ها در میان دریای «فراخکرت» مسکن دارد وقتی از درخت پرواز در می‌آید هزار شاخه گئوگرن بزمین می‌ریزد و هنگامی که بر فراز درخت فرود می‌آید هزار شاخه را می‌شکند و تخم موجود در آنها را بهر سو پراکنده می‌سازد. «۲۸»

همین سیمرغ که مظهر عظمت، قدرت، حیات، نیکی و قهر است در داستان شاهنامه مظهر ربوبیت و علم و حکمت و لطف است نسبت به زال و رستم با پر سیمرغ زخم رودابه را می‌بندد و رستم با پر سیمرغ شفا می‌یابد ضمناً نسبت بدشمنان آنها مظهر قر و غضب است.

در اساطیر ایرانی علاوه بر شاهین که ذکر شد از پرنده نیرومند دیگری بنام «کم رش» نام برده می‌شود و اگر سیمرغ در میان نبود بلاشک مقام شاهی پرندگان بو می‌رسد این پرنده بر فراز بلندترین کوههای بلند به پرواز در می‌آید و غیر ایرانیان را مانند پرنده‌ای که دانه از زمین جمع می‌کند بمنقار می‌کشد. «۲۹»

و این داستان شبیه پرندگان ابابیل است که در قرآن کریم آمده است پس این پرنده سمبل عنایت خاص و رحیمیت است که به مؤمنان تعلق می‌گیرد...

مرغ دیگر «وارغن» «شاهین» است که تیز پرتین مرغان است و یکی از تجلیات در شرغن «پیروزی» بوده پیکری است بین خورشید و میتر «فرشته فروغ» و آن پرنده سحرآمیزی است و نیروی اسرار آمیز در اختیار دارد و در واقع همین مرغ است که به زال کمک می‌کند ولی فردوسی به سیمرغ نسبت داده. «۳۰»

ماحصل کلام اینکه نقشی را که پرندگان در فرود آوردن سروش آسمانی در آئین زرتشت بازی می‌کنند بعنوان شخصیت نمونه‌ای و سمبولیکی در ادبیات فارسی و حکمت و عرفان اسلامی وارد شده مثلاً سیمرغ بعنوان مظهر عقل کل آمده و عرغان دیگر هم مقامی که بی‌مشابهت با وظائف آنها در آئین مزدیستا نیست پیدا می‌کنند. این تصور سمبولیکی پرندگان در ریگ ودا آمده خورشید، آتش، زمین، گیاه مخدر و سکر آور «سوم» بشکل پرنده از آنها نام برده شده.

در اساطیر ایسلندی «اودین» بشکل عقابی بسوی قلمرو خدایان می‌رود. «۳۱» در افسانه خدایان یونان و رم هم ژوپیتر بشکل کبوتر و باز در می‌آید و مغز پرومته را عقاب‌ها در می‌آورند. «۳۲» در داستان هزار و یک شب هم از مرغی بنام رخ نام برده شده. علت توجه مردم به این اسطوره‌ها یکی توجه به سیر طبیعی کاملی است علت دیگر آنست که در دوران ابتدائی پرندگان مفید و مضر بسیاری بشر را احاطه کرده بودند که تعطیل انسانها در علت وجودی آنها موجب می‌شد که آنها را موجودی ماوراً طبیعی و یا حامل امور ماوراء طبیعت و مظاهر ارباب انواع بدانند. البته عنصر خیال در پرواز انسان که چون پرندگان پرواز آید و بعد مکان را چه بظاهر و چه

باطن از بین برد، عامل مهمی در این نمونه پردازی و سمبل سازی پیوده است چنانکه پارمیندس هم بر مرکبی بالدار می‌نشیند و خامه شب «هجران - دوری و کثرت» را ترک گفته به سوی روشنائی می‌رود «۳۳» و افلاطون نیز در مکالمه «فایدروس» این تمثیل را آورده و روح را به ارابه ران و اسب بالدار تشبیه کرده. «۳۴» این مرحله که دوران تکامل فکری بشر است انسان بجای خدایان و ارباب انواع می‌نشیند بجای اینکه آنها پرواز کنند انسان پرواز می‌کند لذا می‌بینیم که در تورا و قرآن این انسان است که زبان پرندگان را می‌فهمد و آنها را در خدمت می‌آورد چنانکه در قرآن کریم درباره حضرت سلیمان عليه السلام می‌فرماید: «و ورث سليمان داود و قال يا ايها الناس علمنا منطق الطير و اوتينا من كل شئ ان هذا الهو الفضل المبين» «نمل آیه ۱۶» یعنی: و سلیمان وارث داود شد و گفت ای مردمان آموختند ما را نطق پرنده و همه چیز بما داده شد و این مزیتی آشکار است. نطق پرنده می‌تواند درک سخنان پرندگان یا زبان احساس و حال آنان و یا شخصیت تمثیلی آنان و مظهر انسان‌هایی باشد که در قفس این جهان در بند طبیعت: لذا شیخ احمد در سوانح و رساله عینیه و پند نامه و این رساله روح را به مرغی تشبیه می‌کند که در قفس تن اسیر است.

پس زبان مرغان زبان سالکان است زیرا سالکان راه سیمرغ «حقیقت مطلق و عقل کل و جان جهان و سلطان عالم» هر کدام پروازهای دارند که تحت عنوان فرشتگانی که ۲ یا ۳ یا ۴ بال دارند در قرآن توصیف شده چه هرکه بمقام ملکیت برسد یا با دویال شریعت و طریقت یا حقیقت و معرفت و امثال این موارد ملکیت در وجود داشته و با همین بالهای عشق و معرفت و شریعت و طریقت و حقیقت و غیره بود تا بر دوست بالا رفت پس مرغ کنایه از روح است و زبان مرغ زبان روح و پرواز مرغ پرواز روح و توقف مرغ سرگرمی او بدانه‌های لذات و تعلقات است و منظور از قفس جسم و عالم طبیعت و سیمرغ همان حقیقت مطلق و عقل کل و جان جهان و احدیت مطلق است که کثرات از آن زاید.

و اما همانطور که ذکر شد در عالم اسلام کسانی که باین تمثیل تمسک جسته و آنرا بنحو عالی ذکر کرده‌اند نخست ابن سینا در رساله الطیر: روح را به مرغی تشبیه می‌کند و حدیث نفس را ر پرواز این مرغ بیان می‌کند او با استفاده از داستان حمامه مطوقه «کبوتر طوق دار» که در کلیله دمنه آمده و از حکایات سمبولیکی هند است حرکت مرغ روح خود را چنین ترسیم می‌کند: مرغ روح او در میان گله‌ای از مرغان در دام صیاد گرفتار می‌شود و سپس با دیدن جماعتی از مرغان آزاد به یاد روزهای خوش گذشته خویش می‌فتد و آنگاه با یاری آن مرغان آزاد از قفس بیرون می‌آید و بهمراهی آنها از راههای دراز و بیابانها و منزلها و کوهها به سختی عبور می‌کند و سرانجام بشهر پادشاه می‌رسد و به فیض دیدار نائل می‌شود.

غیر از ابوعلی سینا گر چه در آثار عرفا به طیر و پرواز آنها اشاره شده اولین کسی که به شیوه عرفانی و بهتر و کاملتر از ابوعلی سینا به پرواز طیور بعنوان پرواز روح توجه و رساله‌ای در این مورد نوشته ابوحامد محمد غزالی است و پس از وی شیخ احمد که با استفاده کامل از آن رساله الطیور «زبان مرغان» خود را بزبان فارسی بسیار شیوا عرضه می‌کند «آقای مجاهد معتقد است که رساله عربی و فارسی هر دو از شیخ احمد است» گر چه وی در سوانح و عینیه و پندنامه هم روح را به مرغی تشبیه کرده و خصوصیات آنرا بر شمرده ولی شرح سفر را بازگو نمی‌کند مثلاً در سوانح می‌گوید: او مرغ خود است و آشیان خود... الخ «در شرح سوانح می‌آوریم» در تازیانه سلوک می‌گوید اگر مرغ جان آشنا باشد چون اواز جلیل: «ارجعی الی ربک» بشنود پرواز گیرد و بلندتر جای بنشیند. «۳۵» در وصیت نامه می‌گوید: «چون طبل باز ارجعی فرو کوبند و بدست ملک الموت از قفس بر کشند او مرغ شده است پر و بال بزند و بافق غیب فرو شود «۳۶»

و اما شیخ در این رساله با شرح سفر مرغان اهم مسائل عرفان عملی را بطور خلاصه و داستانی بیان کرده... که همان مورد استفاده شیخ عطار واقع گردید و منطق الطیر که یکی از شاهکارهای ادبی و عرفانی است پدیده آورده است بعلاوه شیخ اشراق در رساله طیر در این باره داد سخن داده و در مقالات شمس تبریزی هم پرواز بسوی سیمرغ آمده. گر چه شیخ روزبهان در عبرالعاشقین و شیخ شهاب الدین سهروردی و شمس مولوی به ذکر پرندۀ روح پرداخته‌اند ولی هیچکدام چون منطق الطیر کامل نیست.

شیخ در آغاز این سفر روحانی می‌گوید: اگر چه مرغان بسیار بودند خوی و سرشت و آواز ایشان مختلف بود و هر یک از ایشان را کشتش به آشیانه دگر و منزلگاه دیگر بود همگنان اتفاق کردند که ما را لابد پادشاهی باید که به هر وقت بدرگاه وی روییم و حاجت خویش بر وی عرضه داریم. پس اتفاق کردند که هیچکس را کلاه مملکت و تخت پادشاهی زینده‌تر نیست... و در آخر ان می‌گوید: والحمد لله رب العالمین الصلوة والسلام علی سید المرسلین محمد و آله اجمعین.

۴- رساله عینیه. این رساله در واقع نامه‌ای است که شیخ احمد غزالی به شاگرد و مرید خاص خود عین القضاة همدانی می‌نویسد: از اینرو بنام «مکتوب احمد غزالی به عین القضاة همدانی» معروف است و درباره سلوک و اصول مبانی سلوک مشخص شده به نام «تازیانه سلوک» معروف گشته! «۳۷»

جامی در نفحات بمناسبت اسم عین القضاة این رساله را عینیه نا نهاده می‌گوید: مراسلات و مکاتبات میان او «عین القضاة» و شیخ احمد غزالی قدس سره بسیار است و از آن جمله است رساله عینیه که شیخ احمد به وی نوشته که در فصاحت و بلاغت توان گفت او را نظیری نیست «۳۸». این رساله را نخستین بار مرحوم نصرالله تقوی تحت نان تازیانه سلوک عرضه نمود. بار دوم آقای دکتر احمد مجاهد در مجموعه آثار با تصحیحات عالمانه خود معرفی نمود. آنچه بطور خلاصه میتوان گفت اینکه همانطور که رساله الطیور ابوحامد غزالی که به عربی است مأخذ رساله الطیور شیخ احمد غزالی است «بنا بعقیده آقای مجاهد باحتمال قوی هر دو متن از شیخ احمد است» این رساله «عینیه» با نصیحت نامه ابوحامد از نظر مضمون و محتوی بسیار نزدیک است تنها تفاوتی که دارد این است که ابوحامد محمد طبق شیوه عالمانه و فقیهانه و عارفانه خود سخن گفته و به مسائل ظاهر اهمیت بیشتر داده ولی شیخ احمد به اصول طریقت و لبّ و معنی پرداخته و جنبه‌های طریقتی را اهمیت بخشیده. اختلاف دیگر قلم سلیس و روان شیخ احمد است گر چه او در این رساله به تکلف ممدوح گرائیده است آغاز این رساله این است: «سلام الله تعالی علی الولد الاعز عین القضاة و رحمه الله و برکاته. قال الله تعالی: ان هذه تذکره فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلاً...» و سپس با آوردن آیات و احادیث و ضرب المثل عربی و بیتی بزبان عربی می‌گوید: اگر نه انستی که سینه آن خلاصه عصر ایده الله بالطاعة تأیید ربانی منشرح است... این تصدیخ ندادی و سر این رازنامه نگشادی، چه طعم سخن حق گویان در کام هواپرستان تلخ است... و محبت حقگویان نوریست که شکوفه هر درختی نیاید، و نوریست که جز در مشکات متعرضان نفحات قدم نتابد

هر دلشده‌ای شعر دلاویز نگوید هر گمشده‌ای راه خرابات نپوید

و سپس به موعظه می‌پردازد و شاگرد خویش را به یاد خدا و توجه بآخرت می‌خواند و حکایت دختر عمر بن عبدالعزیز و حجاج بن یوسف و پادشاه پسر مرده و عابد بنی اسرائیل را آورده بآیات و احادیث و اقوال عرفا آنرا مزین نموده دل را بیدار و خرد را هشیار می‌سازد و از مراحل سلوک و محبت و عشق سخن بمیان می‌آورد می‌گوید: هر جا که محبت است شکایت نیست و هر جا که خوف است دلیری نیست و هر جا که وصلست

فراغت نیست... و از علم و معرفت سخن بمیان آورده و می‌گوید: معرفت ثمره علم است و آشنائی ثمره صحبت، عبارت جای دیگر است و کار جای دیگر. و سپس از توبه و سحر خیزی و تهجد و اشک ندامت سخن بمیان آورده می‌گوید: هر که مست الست نیست او را خمار شکن «بلی» سود ندارد... و آنقدر در آوردن آیات و احادیث و کلمات بزرگان به زبان عربی اصرار می‌ورزد که عبارات فارسی در میان مجموعه آن عبارات چون ماه می‌درخشید و با سلاست کامل دل‌ها را جذب می‌کند و سرانجام می‌گوید: آبادانی عالم به چهارکس است عالمی که بعلم کار کند، و جاهلی که از آموختن ننگ ندارد و توانگری که حق مال به شرع بگذارد و درویشی که آخرت بدنیا نferوشد.

شب رفت و حدیث ما بپایان نرسید شب را چه گنه حدیث ما بود دراز

یوم الاحد ۱۸ رمضان «۳۹».

۵- نامه‌های شیخ غزالی به عین القضاة. آقای دکتر احمد مجاهد در مجموعه آثار هفت نامه را که از نسخه بفرد «مراد متلا» تهیه کرده نام میبرد و یادآور می‌شود که بعضی نموده و ناقص است.

مضمون نامه‌ها جوابیست که در پاسخ پنج سؤال و پنج واقعه «رویاء» که شاگدش از او درخواست نموده نوشته است «۴۰». و چون نوع سؤال و جواب از اهم مسائل عرفان نظری و مشحون از آیات و احادیث است در مجلدات بعد انشاء الله به شرح آن خواهیم پرداخت برای مثال شیخ درباره خواب می‌گوید: ای عزیز مقصود از اینهمه آنست که هر چه آدمی در خواب بیند حقایق مطالعه می‌کند در لوح محفوظ بی‌صور، آن حقایق را اقسامست، بعضی را در این عالم مثال نبود و هوالاتر و بعضی را بود... «۴۱».

۶- «وصیت «پندنامه‌ها» رساله که وصیت که در واقع پند شیخ است به مریدش عین القضاة و سایر مریدان آقای مجاهد در مجموعه آثار آورده وصیت اول بسیار پیچیده و مجمل و حاوی مسائل عرفان عملی است مثلاً می‌فرماید: اگر دل یا وقت، یا غیب یا ذکر یا نقدی در حجاب افتد سه ورد باید. یکی آنچه دوست دارد از مأكولات ساختن تا حد چهل بار و ناخوردن و به خداوندان دل دادن. دوم بر دوام بر سر وضو و غسل و سکوت و مراجعه و تفرید و اعزال و انزوا بودن. سیم هر شب هزار بار لا اله الا الله گفتن به مدی تمام لابدکه گم شده را باز یابد به وعده کریم «۴۲».

وصیت دوم با انشائی ساده‌تر است و آنهم در مسائل عرفان عملی و سیر و سلوک است. مثلاً می‌فرماید: ای عزیز من بدوام ذکر مشغول باش که همه سعادت‌ها آنجا یافته‌اند انبیاء علیهم السلام «۴۳».

آقای احمد مجاهد علاوه بر شش رساله فوق روح، اشعار فارسی و اقوال و آرائی را از آثار او شمرده ولی چون هیچکدام مستقل نیست انشاء الله شرح آنها را تحت عنوان «اندیشه‌های غزالی» در مجلدات بعدی می‌آوریم علاوه بر آثار فارسی آثار زیر به شیخ احمد نسبت داده شده «۴۴».

۱- الذخیره فی العلم البصیره به عربی که قطعاً از شیخ است و در طبقات الشافعیه به وی نسبت داده شده.

۲- الترجید فی کلمه التوحید به عربی و در تفسیر کلمه لا اله الا الله «۵۴»

۳- بحر المحبه فی اسرار الموده که تفسیر یوسف است که آقای میرزا ابوالحسن فقیهی به فارسی ترجمه کرده و خود مطالبی بآن افزوده چنانکه گاه عقاید مترجم با مثلث درهم آمیخته شده و ما در مجلدات بعدی ترجمه آنرا با تطبیق با سایر تفسیرهای عرفانی سوره یوسف در یک جا می‌آوریم انشاء الله ولی انتساب آن به شیخ کاملاً قطعی نیست.

۴- لباب الاحیاء که خلاصه احیاء علوم الدین است که قبلاً بیان شد «۴۶».

- ۵- سر الاسرار فی کشف الانوار.
 - ۶- فرح الاسماء.
 - ۷- لطائف الفکر.
 - ۸- مجالس الغزالیه که قبلاً درباره آن صحبت شد.
 - ۹- مختصر السوه فی الخلوه.
 - ۱۰- منهج الالباب.
 - ۱۱- میمونه در سیر و سلوک.
 - ۱۲- نتائج الخلوه و لوايح الجلوه.
 - ۱۳- بوارق الالماع فی الرد من یحرم السماع بالاجماع که درباره سماع نوشته شده و به شیخ نسبت داده‌اند ولی انتساب باو صحیح بنظر نمی‌رسد.
- البته درباره انتساب همه این آثار به شیخ احمد بعضی تردید کرده‌اند و باید تحقیقات جامعی صورت گیرد در خاتمه این مبحث تصویری کلی از چگونگی خصوصیت ادبی آثار شیخ ارائه می‌دهیم.

شیخ احمد غزالی و چگونگی نثر و نظم او.

شیخ احمد بعلت حسن صورت و سیرت زیبایی دوستی بسیار، آثارش بقدری زیبا و فصیح و بلیغ است که الحق از آثار بقدری زیبا و فصیح و بلیغ است که الحق از آثار گرانبهای ادب فارسی است. او از آنرو جمال الاسلام لقب یافت که وجودش مظهر جمال و آئینه دلدار شده و آثارش شعاع خورشید جمال بوده است که دلها را منور می‌کند و جانها را می‌سوزاند و آتش در جان می‌زند. او در شعر عربی سوز و ساز منصور و ابن فارض را دارد و آنچنان حسن مضمون و لطافت بیان و تشبیهات و استعارات جاندار گذشته با خود بوی عطر و یاسمین و سنبل آورده است که انشاء الله در مجلدات بعدی با شرح بیشتر خواهد آمد.

و اما نثر غزالی دریائی است پر موج و نظمش دریائی است آرام هرکه در آن دریا رود هزاران گوهر حقیقت از صدفهای رنگارنگ استعارات و تشبیهات و احادیث و امثله بیرون کشد. شاید بتوان گفت در نثر با خواجه عبدالله انصاری، عین القضاة همدانی، عراقی و روزبهان بقلی همپایه و در اوج عظمت است «سوانح» شیخ احمد قله مرتفعی است که کمتر کسی بدان دسترسی یافته پر از رموز و اشارات و تعبیرات و اصطلاحات سمبلیکی است که بعنوان اشاره آمده است، و سنائی بسیاری از آن اصطلاحات و تعبیرات را با وجهی نیکو آورده آنچنانکه برخی گمان کرده‌اند که او بنیان‌گذار افکار و اصطلاحات صوفیانه در شعر است. اما آئینه تمام نمای شیخ شاگردش عین القضاة است که آثارش جلوه جمال نثر شیخ احمد را دارد و لویح او تقلید عالمانه و عارفانه و مبتکرانه سوانح است، عطار هم در طرح منطق الطیر که اثر جاودانه عرفان عملی است رساله الطیور بهره جسته و مجمل را به تفضیل کشیده. حمید الدین ناگوری «۱۳۶۴هـ» هم در هند «لویح» خویش را به تقلید از سوانح نوشت، عراقی تحت تأثیر تصوف عاشقانه و اشارت سوانح، «لمعات» خویش را بر همان سبک برشته تحریر کشیده عزالدین کاشانی «سوانح» را بنظم آورده و نام آنرا «مثنوی کنوز الاسرار و رموز الاحراز» نهاده، بعلاوه صدرالدین قونوی در کتاب تبصره المبتدی شیخ را تمجید نموده نجم الدین رازی در مرصاد العباد اشعاری از سوانح شیخ نقل کرده و مولوی و حافظ و اوحدی و دهها صوفی و عاشق و شاعر از مضامین حسن و غیرت و ملامت و دیگر سوژه‌ها و نوع نگرش او در مسأله وحدت عشق و عاشق و معشوق و مطلقیت و غیره بهره جسته‌اند.

اما در نظم فارسی. چون شیخ احمد به عظمت معنی توجه داشته، گهگاه بر قامت زیبای حقایق لباسی دست دوم پوشانده زیرا او عارف بوده نه شاعر و شعرش تنها حال بوده و از قال نشانی نداشته و لفظ هر چه بوده در خدمت معنی و مقصود قرار داشته چنانکه مولوی گوید:

قافیه اندیشم و دلدار من گویدم مندیش جز دیدار من

او چنین بود ولی چون مثنوی و دیوان کبیر مولوی دریاست هر موجی در آن و هر جزر و مدی بر آن طبعی و شایسته و بایسته است ولی رباعیات و تک بیتی‌های شیخ استخری را ماند که هرگونه موج و جزر و مد بر آن نابایست و ناشایست.

اما سوژه‌های شعر شیخ هم همچون نثرش ضمن بیان رمزی و سمبلیکی و بطور اشاره است و عموماً موضوعاتی چون حسن، عشق، شراب می، وصال، هجران، دوست، جان، دلبر، عاشق، معشوق، دیده، دیدار و آنچه میان عاشق و معشوق رود می‌باشد و با رباعیات خواجه عبدالله انصاری و شیخ ابو سعید ابوالخیر و عین

القضاء و مولوی و عراقی از نظر معنی و متوی هم سنگ، ولی از نظر قالب گاهی فروتر است و اینک چند نمونه از اشعاری که مسلماً از شیخ است از میان بیش از صد بیت شعری که به وی نسبت داده‌اند ولی قطعی نیست، برگزیده‌ایم گرچه در بخش سوم ضمن شرح سوانح خواهید دید:

۱- غزلی است که عین القضاء در تمهیدات به شیخ نسبت داده و آن اینست:

ای خدا آئینه روی جمالت این دل است	جان ما برگ گلست و عشق تو چون بلبل است
در جمال نور تو خود را ببینم بی‌وجود	پس درین عالم مراد هر یکی خود حاصل است
در ازل موجود بودم سایه مر نور ترا	در ابد هم شرب یکتائی که ما را منزل است
عاشقان در عالم ق و حروف نون و ط	همشینان خدا پس این مقام اول است
گرهمی خواهی که دانی کاین چه حالست و کجاست	در درون دو جهان آنجا که شهر بابل است
از مراد خود برون آی و مراد دوست گیر	کاین چنین کس پیش محبوبان نجیب و عاقل است
در نهاد تو همی محبوب ماند زین همه	خاک بادا برسرت کاین کارتوبس مشکل است» «۵۰»

اما از رباعیاتی که قطعاً از شیخ احمد غزالی است و خودش در فصل هیجدهم سوانح تصریح کرده که: «من گفته‌ام بروز جوانی»

تا جام نمای بر دست من است	از روی خرد چرخ برین پست من است
تا کعبه نیست قبله هست من است	واندر ره ما شیوه سودائی به «۵۱»

و ما در شرح آثار شیخ در بخش سوم «جلد دوم» که شرح سوانح است و نیز در مجلدات بعدی اشعار متعلق و یا منسوب به شیخ را با شرح آن می‌آوریم.

انشاءالله.

تعليقات فصل هشتم

- ۱- طبقات شافعيه ج ۴ ص ۵۴.
- ۲- التدوين ص ۸۱.
- ۳- نفحات الانس ص ۳۷۵.
- ۴- روضات الجنان ج ۲ ص ۳۴۲.
- ۵- طرائق الحقايق ج ۲ ص ۳۴۲.
- ۶- وفيات الاعيان.
- ۷- طبقات الشافعيه ج ۴.
- ۸- لمعات ص ۲ نفحات الانس ص ۳۷۴.
- ۹- جواهر الاسرار ص ۱۵۷.
- ۱۰- مقدمه كنوز الاسرار- هفت اقليم ج ۲ ص ۱۹۵- عرفات العاشقين ص ۳۱- رياض السياحه ص ۲۴۹.
- ۱۱- مجموعه آثار احمد غزالي تأليف دكتور مجاهد.
- ۱۲- كليه مطالب اين قسمت از مقدمه تفسير بيان السعاده تأليف حضرت سلطانعليشاه قدس سره و ترجمه مقدمه تحت عنوان رهنمای سعادت تأليف حضرت سلطان حسين تابنده رضاعيشاه ص ۹۴ تا ۹۸ اخذ شده.
- ۱۳- بحر الحقيقه تصحيح پور جوادی ص ۲۲.
- ۱۴- بحر الحقيقه «ت - پ» ص ۱ و ۲.
- ۱۵- بحر الحقيقه «ت - پ» ص ۳۸.
- ۱۶- بحر الحقيقه «ت - پ» ص ۴۶ و ۴۷.
- ۱۷- صالحيه تاليف مرحوم حاج ملا علی نورعليشاه ثانی.
- ۱۸- مصباح الهدايه ص ۸۴.
- ۱۹- بحر الحقيقه ص ۱۸.
- ۲۰- بحر الحقيقه ص ۱۸.
- ۲۱- بحر الحقيقه ص ۱۴ و ۱۵.
- ۲۲- بحر الحقيقه ص ۴۰.
- ۲۳- بحر الحقيقه ص ۷۳.
- ۲۴- بحر الحقيقه ص ۷۳.
- ۲۵- نام اين نور در كتاب نيامده ولی چون گفته است در آن استقامت بايد و مهذب گردد نور استقامت ذکر کردیم.
- ۲۶- بحر الحقيقه ص ۷۴ تا ۷۷.
- ۲۷- بحر الحقيقه ص ۴۸-۵۱.

- ۲۸- اساطیر ایرانی تالیف کارنوی ترجمه دکتر احمد طباطبائی- فرانکلین- تبریز ص ۴۶.
- ۲۹- همان مأخذ بالا ص ۴۶ و ۴۷.
- ۳۰- ایضاً مأخذ بالا ص ۴۷.
- ۳۱- ایضاً مأخذ بالا ص ۴۹.
- ۳۲- افسانه خدایان. شجاع الدین شفا.
- ۳۳- نخستین فیلسوفان یونان تالیف شرف الدین خراسانی ص ۲۸۴ بنقل از مقدمه آقای پورجودای بر داستان مرغان ص ۶.
- ۳۴- مجموعه آثار افلاطون ترجمه دکتر محمدحسن لطفی ج ۲ ص ۱۹۰ «تهران ۱۳۵۰»
- ۳۵- تازیانه سلوک ص ۲۴.
- ۳۶- پندنامه از مجموعه آثار تالیف احمد مجاهد ص ۵۱۸ و ۵۱۹
- ۳۷- مقدمه تازیانه سلوک و مجموعه آثار ص ۳۶۷.
- ۳۸- نفحات الانس ص ۴۱۴.
- ۳۹- تمام این مبحث از تازیانه سلوک مرحوم آقای تقوی و رساله عینیه آقای مجاهد استفاده شده.
- ۴۰- مجموعه آثار نامه‌ها ص ۴۶۲.
- ۴۱- مجموعه آثار نامه‌ها
- ۴۲- مجموعه آثار
- ۴۳- همان مأخذ ص ۵۲۰
- ۴۴- طبقات الشافعیه ج ۴ ص ۵۴.
- ۴۵- سلطان طریقت ص ۵۲۰.
- ۴۶- وفيات الاعیان طبقات الشافعیه ج ۴ ص ۵۴.
- ۴۷- سلطان طریقت ص ۲۶۵-۲۷۷.
- ۴۸- مجموعه آثار ص ۴۴.
- ۴۹- مجموعه آثار ص ۴۴ و ۴۵.
- ۵۰- تمهیدات ص ۲۸۰.
- ۵۱- تمهیدات ۴۴۰.

فهرست آیاتی که جلد اول کتاب آیات حسن و عشق

مورد استفاده واقع شده به ترتیب صفحات

۱	یسَّحُّ لِّلَّهِ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَمَا فِي الْأَرْضِ...
۲و۱	اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ...
۲	وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى
۲	وَالصَّيْحِ إِذَا تَنَفَّسَ
۲	هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ
۲	هِيَ تَمَرُّ مَرَّ السَّحَابِ
۲	يَكَادُ زَيْتُهَا يُضَيِّئُ
۲	أَمَّا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ
۲-۴۲-۱۹۴-۲۳۴	يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ
۷	إِلَيْهِ الْمَصِيرُ. إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
۷	يَسْبِغُ لَهُ السَّمَاوَاتِ السَّبْعَ
۹	وَمَا لَهُمْ بِهِ عِلْمٌ أَنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ
۹	وَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا
۱۲	يُؤْتِي الْحُكْمَ مَنْ يَشَاءُ
۱۱۳	هُمْ مَعَكُمْ أَيْنَمَا كُنْتُمْ
۱۳	وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا
۱۳	الرَّحْمَنِ عَلَّمَ الْقُرْآنَ
۱۴	وَمَا كُنْتَ تَتْلُو مِنْ قَبْلِهِ
۱۴	وَفِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ
۱۶	هُوَ الَّذِي بَعَثَ فِي الْأُمِّيِّينَ رَسُولًا
۱۶	وَمَنْ اتَّبَعَ هُدَايَ فَلَا يَخُوفُ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
۱۶-۲۰	أَنْ يَجْعَلَ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً
۱۶	أَنْ يَجْعَلَكَ لِلنَّاسِ أِمَامًا
۱۸	أَنْ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ أُولَئِكَ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ
۱۹	وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ
۱۹	يَا أَيُّهَا النَّاسُ أَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ
۱۹	لِلْفُقَرَاءِ الَّذِينَ أَحْصَرُوا
۱۹	وَاصْبِرُوا نَفْسَكُم مَعَ الَّذِينَ
۲۲	يُحْسِبُونَ أَنْ يُصْنَعُوا صِنْعًا

٢٢ - ٢٣٧	ففرّوا الى الله
٢٢	و لكم فى رسول الله اسوة حسنة
٣٢	فمن يكفر بالطاغوت و يؤمن بالله
٤٢	قل لا اسألكم عليه اجراً الا المودة فى القربى
٥٤	والذين جاهدوا فىنا لنهدينهم سبيلنا
٥٦	فاسئلوا اهل الذكر ان كنتم لا تعلمون
	استحوذ عليهم الشيطان فانسيهم ذكر الله اولئك
٥٦	حزب الشيطان الا ان حزب الشيطان هم الخاسرون
٨٤	فانذر عشيرتک الاقربين
١٠٢	افتؤمنون ببعض و تكفرون ببعض
١٠٦	ان الله لغنى عن العالمين
١١١	كل من عليها فان و يبقى وجه ربك ذوالجلال والاکرام
١١١	ما عندكم ينفد و ما عند الله باق
١١١	والآخرة خير وابقى
١٢١	تلك الرسل فضلنا بعضهم على بعض
١٢٢	انهم فتيه «كهف- ٦٠»
١٢٣	لا يخافون لومة لائم
١٢٥	ان الله يأمر بالعدل والاحسان
١٢٧	انما المؤمنون اخوه
١٥٨	ليس كمثله شئى
	ادع الى سبيل ربك بالحكمة والموعظة الحسنة
١٦٠	و جادلهم بالتى هى احسن
	فيما رحمه من الله لنت لهم و لو كنت فظاً
١٦٠	غليظ القلب لا نفضوا من حولك
١٦٠	و يزكيهم و يعلمهم الكتاب و الحكمة
١٦٠	اتأمرون الناس بالبر و تنسون انفسكم
١٨٤- ٢٠٠	فتبارك الله احسن الخالقين
١٨٤	خلقتنى من نار و خلقته من طين
١٨٥- ١٨٦	استكبر و كان من الكافرين
١٨٥- ١٩٠- ١٩٣	ربنا ظلمنا انفسنا
١٨٦	نحن قسمنا
١٨٦	فنسى و لم تجد له عزما
١٨٧	وكلم الله موسى تكليما
١٧٨- ٢١٣	انظر الى جبل فان استقر مكانه فسوف تريسى
١٨٨	ان عليك لعنتى

١٨٩-١٨٨	فبعزتكم لا غوينهم اجمعين
١٨٨	و رحمتى وسعت كل شئى
١٩٣-١٩٠-١٨٩	انا خير منه
١٩٤	هذا من فضل ربى
	ان للمتقين مغازا. حدائق و اعنابا. وكواعب اترابا. وكلساً دهاقا.
١٩٩	لا يسمعون فيها لغوا و لا كذابا جزأ من ربك عطاءً حسابا
	فلما رأينه اكبرنه و قطعن ايديهن و قلن حاش لله ما
٢٠٦	هذا بشر ان هذا الا ملك كريم
٢٠٦	فد شغفها حباً
٢٢٢	فيئس ما يشترون
٢٢٢	و اذا اسرّ النبى الى بعض ازواجه حديثا
	و اذ اخذ ربك من بنى آدم من ظهرهم و ذريتهم
٢٣١	واشهدهم على انفسهم الست بربكم قال بلى
	انا عرضنا الامانه على السموات والارض والجبال فايين او يحملنها
٢٣٥	و اشفقهن منها و حملها الانسان انه كان ظلوماً جهولاً
	يا ايّها النفس المطمئنه ارجعى الى ربك
٣٤٣-٢٣٦	راضية مرضية فادخلى فى عبادى و ادخلى جنتى
١٣٧	يا عبادى الذين امنوا ان ارضى واسعة فايأى فاعبدون
	قل يا عبادى الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من
٢٣٧	رحمه الله ان الله يغفر الذنوب جميعا
٢٣٨	صمّ بكم عمى فهم لا يعقلون
٢٣٨	و اما بنعمه ربك فحدث
	من عمل صالحاً من ذرا و انثى و هو مؤمن فلنحيينه حيوةً طيبةً
٢٣٨	و لنجزينهم اجرهم باحسن ما كانوا يعلمون
	و ورث سليمان داود و قال يا ايها الناس علمنا منطق الطير و
٢٤٢-٢٤١	اويتنا من كل شئى ان هذا لهوا الفضل الميين
٢٤٤	ان هذه تذكرة فمن شاء اتّخذ الى ربّه سبيلاً
٢٤٦	لا اله الا الله

فهرست احادیثی که در جلد اول کتاب آیات

حسن و عشق مورد استناد واقع شده

۲-۲۱۲	ان المحب لمن يهوه زوار
۳	يا سيوف خديني
۹	كنت كنزاً مخفياً
۱۱	العلم هو اليقين الذي لا يدخله الاحتمال
۱۲	من اخلص لله اربعين صباحاً ليس العلم بكثرة التعليم
۱۲	اللهم احيني مسكيناً
۱۹-۵۶	الفقر فخري
۱۹-۵۶	الشريعه اقوالى و الطريقه افعالى
۲۲-۲۷	لولاك ما خلقت الا فلاك
۲۷	خلقت الا شياء لا جلك و خلقتك لاجلى
۲۷	من رآنى فقد رأى الحق
۲۷	سلكونى قبل ان تفقدونى
۲۸	لو كشف الغطاء ما ازددت يقيناً
۲۸	ما رأيت شيئاً الا رأيت الله قبله و فيه و بعده
۲۸	يا على انت صاحب الجنان و قسيم الميزان
۲۸	حب على حسنه لا يضّر معها شيئه
۲۸	عليكم بحفظ السرائر
۳۰	استر ذهبيك و ذهابك و مذهبك
۳۰	لا جبر و لا تفويض
۳۱-۴۸	من عرف الله اعرض عما سواه
۳۳	من احب ان ينظر الى عبد نور الله قلبه فلينظروا الى حارثه
۳۴	كيف اصحبت
۳۴	سلمان منّا اهل البيت
۳۵-۳۶	ان سلمان كان عبداً صالحاً
۳۵	«ترجمه»: آنچه را سلمان می‌داند اگر اباذر می‌دانست کافر می‌شد
۳۶	«ترجمه»: آسمان بلند سایه نیفکنده راستگوتر از اباذر

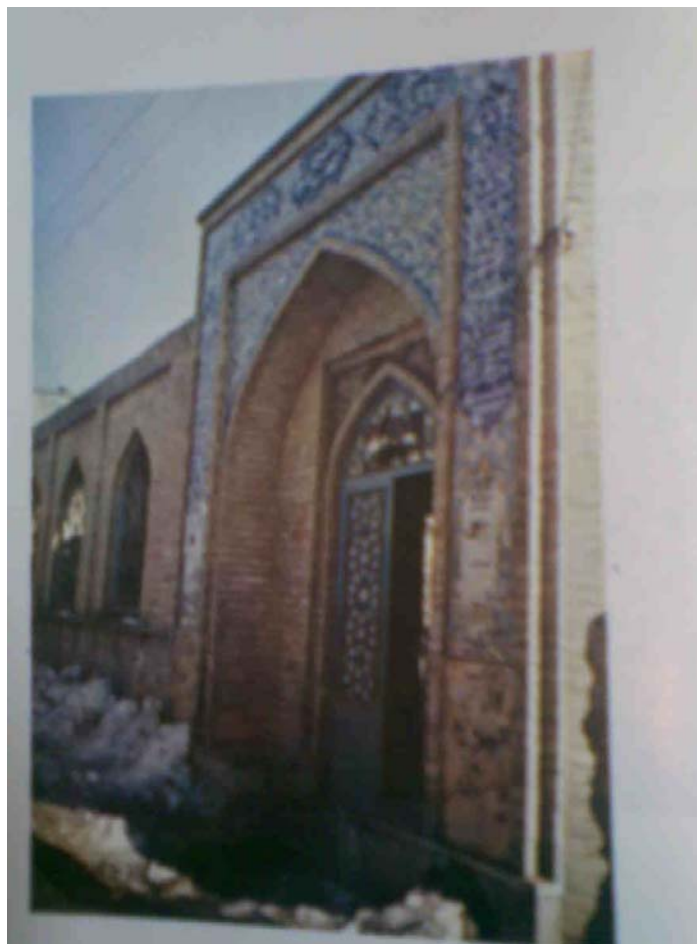
۳۶	«ترجمه»: ابوذر در امت من مانند عیسی بن مریم در زهدش می باشد
۳۶	«ترجمه»: او «ابوذر» مردی است در مسائل دین...
۳۶	«ترجمه»: قومی ستمکار ترا خواهند کشت
۳۷-۳۸	من ارادان یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف
۳۸-۵۶	ولا تطعنوا علی اهل التصوف
۳۸	خیرالتابعین باحسان و عطف «اویس»
۳۹	من عرف الله لا یخفی علیه شیئی
۴۸	اطلبوا العلم و لو بالصّین
۵۳	علیکم بلباس الصوف تجدون حلاوة الايمان فی قلوبکم
۵۳	كان النبی یلبس الصوف و یركب الحمار
۵۳	لا تضيعی الثوب حتی ترقعہ
۳۷-۵۵	«ترجمه»: تصوف بر چهار حرف است ناء و صاد و واو و فاء
	«ترجمه»: صوفی کس است که لباس پشمینه را با صفای قلب پوشد
۵۵	و دنیا را پشت سر اندازد
۵۶	الهی فالینا ذکرک
۵۹	مداد العلماء افضل من دماء الشهداء
۶۰	من عرف الله اعرض ممّن سواه
۶۰	لا یصحّ العباده الا بالتوبه
۶۱	«ترجمه»: کتاب خدا بر چهار چیز استوار است عبادت و اشارت و لطائف و حقائق
۶۱	نحن معاشر الانبياء نكلم الناس علی قدر عقولهم
۶۲	نحن امرنا لنكلم الناس علی قدر عقولهم
	ان حدیث آل محمد صعب مستصعب لا یحمله الا ملک مقرب او
۶۲-۲۲	نبی مرسل او عبد امتحن الله قلبه لا ایمان
	الهی ما عبدتک خوفاً من نارک و لا طعماً فی جنتک لکن
۶۲	وجدتک اهلاً للعباده فعبدتک
	العباده ثلاثه، قوم عبد الله عزّ و جلّ خوفاً فتلك عبادة
	العبيد قوم عبد الله تبارک و تعالی طلباً للثواب فتلك
۶۲	عبادة الاحرار و هی افضل العباده «امام صادق علیه السلام»
۷۳	لو كشف الغطاء ما ازددت یقینا
۸۶	«ترجمه»: تصوف نیکو خوئی باشد هر که نیکو خوتر صوفی تر
۱۰۵	عز من قنع و ذل من ذل من طمع علی السلام
۱۰۹	اللهم ارنا الاشياء كما هی
۱۲۱	لافتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
۱۲۵	«ترجمه»: جوانمردان امت ده علامت دارند
۱۵۳	الانسان عدو علی ما جهلوا

١٥٨	لو دنوت احترقت
٢٠٥ - ١٧٣	الطريق الى الله بعدد انفاس «نفوس» الخلايق
١٧٤	هل الايمان الا الحب «هل الدين الا الحب»
١٨١	ان الله تعالى لا ينظر الى صوركم ولا الى اعمالكم ولكن ينظر الى قلوبكم
	عن الصادق <small>عليه السلام</small> : امر الله و لم يشاء و لم يأت،
	امر ابليس ان يسجد لآدم و شاء ان لا يسجد ولو شاء
	ان يسجد، سجد، نهى آدم عن اكل الشجره، و شاء
١٩٢	ان يأكل منها و لو لم يشاء، لم يأكل
١٩٨ - ١٩٩	ان الله جميل و يحب الجمال
١٩٨	اللهم انى اسألك من جمالك بالجملة و كل جمالك جميل
١٩٩	ان الله جميل يحب الجمال سخي يحب السخاء نظيف يحب النظافه
٢٠١	حب الشئى يعمى و يصم
٢٠٦	ان للحسين محبته مكنونه فى قلوب المؤمنين
٢٠٦	كلمينى يا حميراء
٢٢١	التقيه دينى و دين آبائى فمن لا تقيه له لا دين له
٢٢١	الناس ثلاثه: عالم ربانى و متعلم على سبيل النجاه و همج الرّعا ع
٢٢٢	من كنت مولاه فعلى مولاه
٢٢٢	بخ بخ لك يا ابا الحسن قد اصبحت مولاي و مولاي كل مؤمن و مؤمنه
٢٣٧	العباده جوهره الربوبيه

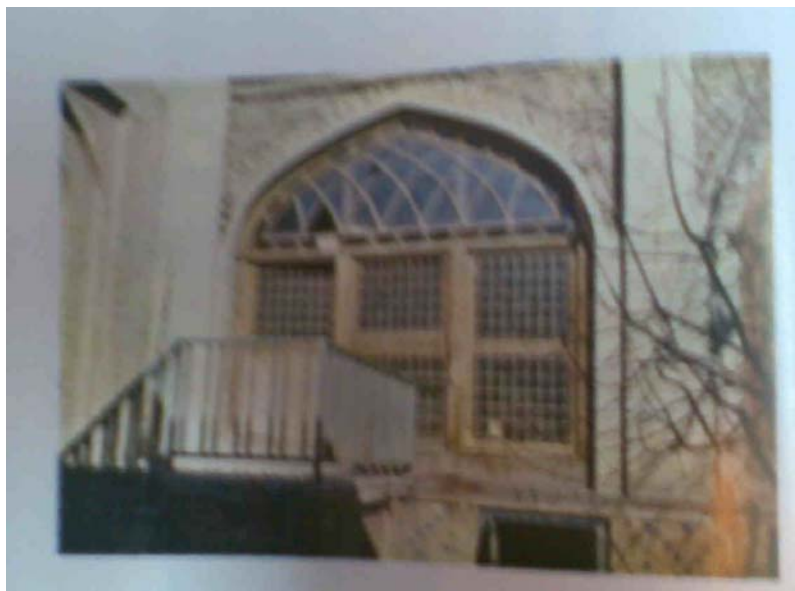
فهرست سلسله‌های و مکاتب اهل تصوف که در این کتاب آمده

۴۰	کمیلیه:
۱۰۹-۷۹-۷۸-۶۵	طیوریه:
۷۹-۷۸-۶۵	شطاریه:
۱۷۴-۹۲-۸۹-۷۹-۶۵	نقش بندیه:
۱۳۷-۹۲-۸۹	جنیدیه:
۲۱۸-۲۱۶-۲۱۲-۹۲-۸۹	نعمت الهی:
۲۱۶-۹۲-۸۹	مولویه:
۲۱۷-۲۱۶-۹۲-۸۹	کبرویه:
۲۱۶-۱۲۸-۱۲۳-۹۲-۸۹	صفویه «صفویان»:
-۲۱۷-۲۱۶-۹۲-۸۹	پیر جمالیه:
۲۱۷-۲۱۶-۱۶۸-۹۲-۸۹	سهروردیه:
-۹۲-۸۹	شاذلیه:
۲۱۷-۸۹	رفاعیه:
۸۹	قونویه:
۸۹	قادریه:
۱۱۲-۸۹	سیاریه:
۱۱۰-۹۰	سهلیه:
۱۰۹-۹۰	نوریه:
۱۰۷	محاسبیه:
۱۰۷	قصاریه:
۱۲۳-۱۰۸-۱۰۷	ملامتیه «ملامتی»:
۱۰۸-۱۰۷	قلندریه «قلندری»:
۱۱۱	حکیمیه:
۱۱۱	خرازیه:
۱۱۳	حلمانیه:
۱۱۳	فارسیه:
۱۲۳-۱۲۲-۱۲۱	اهل فتوت «فتیان»:

۱۲۸-۱۲۳	صوفیه سربداران:
۱۲۷-۱۲۶-۱۲۱	عیاران:
۱۷۶-۱۶۹-۱۳۷-۱۳۵	معروفیه:
۲۱۷-۱۷۹	نوربخشیه:
۲۱۷-۲۱۶	ذهبیه:
۲۱۸	کوثرعلیشاهی:
۲۱۸	ذوالریاستینی:
۲۱۸	صفی علیشاهی:
۲۱۸	گنابادی:



در ورودی مسجد احمدیه، مزار شیخ احمد غزالی



گوشه‌ای از حیاط مسجد احمدیه



مدخل زیر زمین مسجد



مزار شیخ احمد غزالی واقع در زیر زمین مسجد